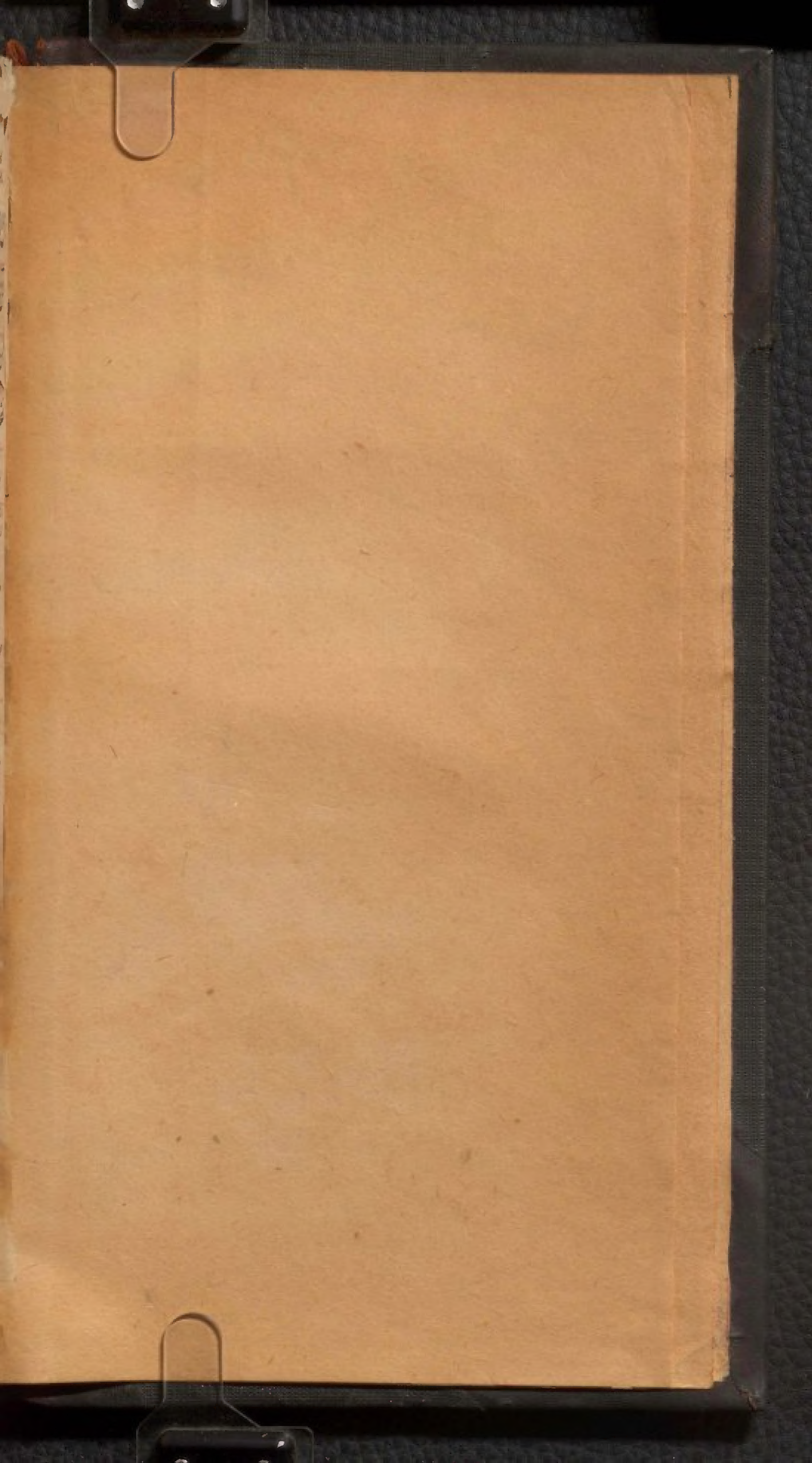
94 Kashfu'l-maḥjūb
(Sufism)
II half.



کشف المحجوب

[illegible] ایم ان من سفه نفسه ای جهل نفسه و یکی گفته از مشایخ
من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
من عرف نفسه فقد عرف ربّه ای من عرف نفسه بالفناء
فقد عرف ربّه بالبقاء و یقال من عرف نفسه بالذل فقد
عرف ربّه بالعزّ و یقال من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف
ربّه بالربوبیة یعنی هر که خود را نشناسد از معرفت کل محجوب
باشد و مراد ازین جمله اینجا معرفت انسانیت ست و اختلاف
مردمان اندران از اهل قبله گروهی گویند انسان جز روح نیست
وان جسد جوشن و هیکل آنست و موضع و ماویگاه وی ست
تا از علل طبایع محفوظ باشد و حس و عقل صفت آن
واین باطل ست [illegible] از انچه [illegible] چون ازین بنیه جدای
شود ویرا انسان خوانند و این نام ازین شخص مرده بر
نخیزد چون با وی جان بود انسانی بود زنده و چون بی جان
بود انسانی [illegible] دیگر آنکه جان اندر قالب ستور
نیز مودع است و ویرا انسان نخوانند واگر علت انسانیت
روح بودی بایستی که هر جاکه جاندار بودی حکم انسانیت
موجود بودی پس دلیل قایم شد بر بطلان قول ایشان

وگروهی دیگر گفتند که این اسم واقع است بر روح و [illegible] بهم یک جای
وچون یکی از دیگر [illegible] مفارق بود این اسم ساقط شود چنانکه
بر اسپی چون دو رنگ مجتمع شود یکی سیاه و دیگری سپید آنرا
ابلق خوانند و چون از یکدیگر جدا شوند آن رنگها یکی را سیاه
خوانند و یکی را سپید آن نیز باطل است بقول خدای عز و جل
هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا
و مر خاک آدم را بی جان انسان خواندند و هنوز جان بدان
قالب پیوسته نبود و گروهی دیگر گویند که انسان جزویست نامتجزی و محل
آن دل است که قاعدهٔ همه اوصاف آدمی آنست و این هم
محالست که اگر یکی را بکشند و دل از وی بیرون کنند هم اسم
انسانیت از وی نیوفتد پیش از جان [illegible] اتفاق اندر قالب
آدم دل نبود و گروهی از مدعیان متصوفه را اندرین معنی غلطی
افتاده است و گویند که انسان آکل و شارب و محل تغیر نیست
و آن سر الهی است و این جسد لبس [illegible] موجود است
اندر امتزاج طبع و اتحاد جسد و روح گویم باتفاق جمله عقلا و مجانین
و کفار و فساق و جهال را اسم انسانیت است و اندر ایشان هیچ
معنی نیست از این اسرار جمله متغیر و آکل و شارب اند و در قالب

وجود

2

وجود شخص را هیچ معنی نیست که انرا انسان خوانند وازبعد عدمش
بنزد خداوند عز وجل جمله بیمار را که اندر ما مرکب کرد انبنده است
انسان خوانده است برون معنیها که آن در بعضی آدمیان نیست
که خدای عز وجل کفت وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ
طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا
الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ
خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس بقول خدای عز وجل
که وی اصدق الصادقین است از خاک پاک این صورت
مخصوص با هم تعبیه و تغیر آن انسان نیست چنانکه کروهی کفته اند
از اهل سنت که انسان حی است که صورتش برین صفت
معهود است که بموت این اسم را از وی نفی نکنند تا صورت
معهود و آلت موسوم بر ظاهر و باطن و مراد از صورت معهود است
و بیمار بود و آلت موسوم است مجنون و عاقل و باتفاق هرچه
صحیح تر بود کاملتر باشد اندر خلقت پس بدانکه ترکیب
انسان آنکه کاملتر بود بنزدیک محققان از سه معنی باشد
یکی روح و دوم نفس و سیوم جسد و هر عینی را ازین صفت
بود که بدان قایم بود روح را عقل و نفس را هوا و جسد را

حیث و مردم نمونه است از کل عالم و عالم نیز دو جهانست و از هر دو جهان
در انسان نشانست نشان این جهان آب و خاک و باد و آتش ترکیب
وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آن جهان بهشت و دوزخ و عرصات
و باز جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت
و جسد بجای عرصات و جمال این هر دو معنی بقهر و موالفت پس بهشت اثر
رضای وی و دوزخ نتیجه سخطش همچنین روح مومن از روح و معرفت
و نفس وی از حجاب و ضلالت و تا اندر قیامت مومن از دوزخ خلاص
نیابد به بهشت نرسد و حقیقت رویت نیابد و بصفای محبت نرسد همچنین
تا بنده اندر دنیا از نفس نجات نیابد و بتحقیق ارادت نرسد که قاعده آن
روح است بحقیقت قربت و معرفت نرسد پس هر که اندر دنیا او را الشناخت
و از دیگران اعراض کند و بر صراط شریعت قیام کند عقوبت دوزخ
و صراط نه بیند و در جمله روح مومن داعی وی بود بهشت که اندر دنیا نمونه آن
ویست و نفس داعی وی بود بدوزخ که اندر دنیا نمونه وی آفت آن یکی را اندر
عقل تمام و آن دیگر را اندر هوا ناقص تدبیر آن یکی صواب و از آن این
دیگر خطا پس بر طالب این درگاه واجب بود که پیوسته طریق مخالفت
وی سپرند تا بخلاف وی مر روح و عقل را مدد کرده باشند که آن موضع
سر خداست والله اعلم بالصواب **فصل** اما آنچه مشایخ گفته اند

اندر

3.

اندر نفس ذو النون مصری گوید قدس سره اشد الحجاب رؤیة النفس وتدبیرها
صعب ترین حجاب بنده دیدار وی نفس است ومتابعت تدبیر آن ازانچه متابعت
وی مخالفت حق عز وجل بود ومخالفت حق سر همه حجابها بود ابویزید بسطامی
رحمة الله علیه گوید النفس صفة لا تسکن الا بالباطل نفس صفتیست که سکون
آن بباطل بود هرگز راه حق سپری نکند ومحمد بن علی الترمذی گوید قدس
روحه تزید ان تعرف الحق مع بقاء نفسک فیک ونفسک لا تعرف
نفسها فکیف تعرف غیرها خواهی تا حق را بشناسی با بقاء نفس تو اندر تو
ونفس تو خود را با بقای خود مر خود را همی نشناسد چگونه غیر خود را بشناسد
یعنی نفس خود اندر حال بقای خود بخود محجوبست چون بخود محجوب بود
بحق چگونه مکاشف ومکشوف گردد وجنید رحمة الله علیه گوید که اساس
الکفر قیامک علی مراد نفسک بنا کفر قیام بنده باشد بر مراد تن
خود ازانچه نفس را با لطیفه اسلام مقارنت نیست لا محاله پیوسته
در اعراض کوشد ومعرض منکر بود وبیگانه وابو سلیمان دارانی گوید
رحمة الله علیه النفس خائنة مانعة وافضل الاعمال خلافها نفس
خاین است اندر امانت ومانع از طلب رضا بهترین اعمال خلاف
ویست ازانچه خیانت اندر امانت بیگانگی بود وترک رضا تمام شد بیگانگی
وانفاس ایشان اندرین معنی بیش ازانست که حصر توان کرد

مرجعکلی از آدم ببر مقصود و اثبات مذهب سهل اندر صحت مجاهدت
نفس و ریاضت آن و طریق بیان اندر حقیقت آن و بالله التوفیق

الکلام فی مجاهدة النفس قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا وقال النبی صلی الله علیه وسلم المجاهد من جاهد
نفسه فی الله و نیز گفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر قیل یا رسول الله وما الجهاد الاکبر قال الا وهی مجاهدة النفس
باز گشتیم از جهاد خورد یعنی غزو بسوی جهاد اکبر گفتند یا رسول الله جهاد
اکبر چیست گفت مجاهده نفس رسول الله صلی الله علیه وسلم مجاهده نفس را
بر جهاد تفضیل نهاد از آنچ رنج آن زیاده بود که اندر جهاد را اندر آن
هوا بود و مجاهده قهر کردن آن پس بدان اکرمک الله که طریق مجاهدت
نفس و سیاست آن واضح و پیدا است که ستوده است
میان همه اهل ادیان و ملل و مخصص اند اهل این طریقت برعایت
آن و مستعمل و جاریست این عبارت اندر میان خواص
و عوام ایشان و مشایخ را رضی الله عنهم اندرین معنی رموز
و کلمات بسیارست و سهل بن عبد الله التستری رضی الله عنه
اندر اصل این غلو بیشتر کند و ویرا اندر مجاهدت براهین بسیارست
گویند که وی خود را بدان داشته بود که هر پانزده روز یک بار طعام

خوردی

خوردی و عمر دراز بگذاشت بعزای اندک و جمله محققان مجاهدت
اثبات کرده اند و مر آن را اسباب مشاهدت گفته اند و وی
بوده است که مجاهدت را علت مشاهدت گفته است
و مر طلب طالب را اندر حق یافت تاثیر عظیم نهاده است
و وی زندگانی دنیا را در طلب فضل نهد بر حیات عقبی
در حصول مراد از آنچه گوید آن ثمرهٔ اینست چون در دنیا
خدمت کنی آنجا قربت یابی و بی خدمت آن جا قربت نباشد
باید تا علت وصول حق مجاهده بنده باشد که اگر بکند هم بتوفیق
وی اَلْمُشَاهَدَاتُ مَوَارِیثُ الْمُجَاهَدَاتِ و دیگران گویند
که وصول حق را علت نباشد هر که بحق رسد بفضل رسد
فضل را بالفعل چه کار بود پس مجاهدت تهذیب نفس راست
نه حقیقت قرب را از آنچه رجوع مجاهدت به بنده باشد
و حواله مشاهده بحق محال بود که این علت آن گردد یا آن
الت این و حجت سهل رضی الله عنه اندرین قول خدای است
عز و جل که گفت اَلَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا آنکه
مجاهدت کند مشاهدت یابد و نیز جملهٔ ورود انبیا و اثبات
شریعت و نزول کتب و جمله احکام تکلیف مجاهده است

اگر مجاهده علت مشاهده نبودی حکم این جمله باطل شدی و نیز
جمله احوال دنیا و عقبی تعلق بحکم و علل دارد و هر که علل از حکم
نفی کند شرع و رسم جمله برخیزد نه اندر اصل اثبات تکلیف درست
آید و نه اندر فرع طعام مر سیری را و جامه مر دفع سرما را علت شود و از این
تعطیل کل معانی بود پس رویت اسباب اندر افعال توحید بود و نفی
آن تعطیل و این را اندر مشاهده دلایلهاست و انکار این انکار مشاهده
و مکابره عیان بود نه بینی که اسب توسن را بریاضت
از صفت ستوری بصفت مردمی آرند و اوصاف ستوری
اندر وی مبدل کنند تا تازیانه از زمین برگیرد و بر خداوند دهد و گوی
بدست بگرداند و مانند این و کودک بیعقل عجمی را بریاضت عربی
زبان میکنند و نطق طبیعی ویرا اندر وی مبدل میگردانند و باز وحشی
را بریاضت بدان درجه رسانند که چون بگذارند پیش بشود
و چون بخوانند باز آید و رنج بندوی دوستر از آزادی و گشادگی
بود و سگ پلید را بمجاهده بدان محل رسانند که کشته وی
حلال گردد و از آن آدمی بی مجاهده و ریاضت نایافته حرام و مانند
این پس مدار شرع و رسم بر جمله مجاهده است و رسول الله صلی الله
علیه و سلم اندر حال قرب حق و یافتن کام و امن عاقبت

و طعن

و تحقیق عقیمت چندان مجاهدت کرد از گرسنگیهای دراز
و روزهای وصال و بیداریهای شب که فرمان آمد یا محمد طه
ما انزلنا علیک القرآن لتشقی قرآن بتو نفرستادیم تا تو خود را
هلاک کنی و از ابو هریره رضی الله عنه روایت آرند که رسول
صلی الله علیه وسلم اندر حال عمارت مسجد خشت
میکشید و من همی دیدم که ویرا رنج می رسد گفتم یا رسول
الله آن خشت فرا من ده که من بجای تو این کار بکنم بعم گفت
یا ابا هریره خذ غیرها فانه لا عیش الا عیش الآخرة یا ابا
هریره تو خشت دیگر بردار که سزای عیش آخرت است
و دنیا سرای رنج و مشقت است و حبان بن خارجه
روایت کند که از عبد الله عمر رضی الله عنهما پرسیدم که اندر
غزو چه گوئی گفت ابدأ بنفسک فی غزوها و ابدأ بنفسک
فاغزها فانک ان قتلت فارا بعثک الله فارا وان قتلت
مرائیا ~~بعثک الله مرائیا~~ بعثک الله مرائیا وان قتلت
صابرا محتسبا بعثک الله صابرا محتسبا پس هر چند آنکه تالیف
و ترکیب عبارات را اندر حق بیان معانی اثر است تالیف
و ترکیب همی هدایت را اندر وصول معانی اثر است و چون بیان

بی عبارت و تالیف آن درست نیاید و حصول بی مجاهدت و ترکیب
آن درست نیاید و آنانکه دعوی کنند محیط بود از ازل عالم و اثبات
حدوث آن دلیلی موقوف افزید کار است و موقوف نفی و مجاهدت
دلیل و علت وی او حجت از وی دیگر آنست که گویند این آیت
اندر تفسیر مقدم و موخر است چنانکه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا ای الذین هدیناهم سبلنا جاهدوا فینا و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت لن ینجو احدکم بعمله قیل ولا انت یا رسول الله قال ولا
انا الا ان یتغمدنی الله برحمته فرمود یکی از شما بعمل رستگار نشود گفتند تو هم نه
یا رسول الله گفت من نیز هم بجز آنکه خداوند تعالی بر من رحمت کند
پس مجاهده فعل بنده باشد و محال باشد که فعل وی علت نجات
وی گردد پس خلاصی و نجات بنده متعلق بمشیت است نه بمجاهدت
از آنجا که خداوند گفت عز و جل فمن یرد الله ان یهدیه یشرح
صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا و نیز گفت
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تکلیف همه
عالمیان اندر اثبات مشیت خود نفی کرد اگر مجاهده علت وصول
بودی ابلیس مردود نبودی و اگر ترک آن علت رد و طرد بودی
آدم هرگز مقبول و مصفی نبودی پس کار بسبقت عنایت

دارد

دارد نه کثرت مجاهدت هر که مجتهدتر ایمن تر لیک هر که عنایت
بدو بیشتر وی بحق نزدیکتر یکی اندر صومعه معتکف بطاعت از
حق دور و یکی اندر خرابات موصول معصیت بحق نزدیک
و اشرف همه معانی ایمانست کودکی را که مکلف نیست
حکمش حکم ایمان بود و مجنون را همچنان پس چون
اشرف مواهب را مجاهده علت نباشد آنچه کم از آن
بود هم بعلت محتاج نبود و من که علی بن عثمان الجلابی ام
میگویم که این خلاف لفظیست اندر عبارت بدو معنی از آنچه
یکی میگوید من طلب وجد و دیگر میگوید من وجد طلب سبب
یافتن طلب بود و سبب طلب یافت آن مجاهدت
میکند تا مشاهدت یابد این مشاهده کند تا مجاهده یابد
و حقیقت این آن بود که اندر مشاهده مجاهده بجای توفیق است
اندر طاعت و آن عطاست از حق عز و جل پس چون
حصول طاعت بی توفیق حق محال بود حصول توفیق نیز بی طاعت
محال بود و چون مشاهده بی مجاهده موجود نباشد بی مجاهده
مشاهده نیز محال بود پس لمعه از جمال خداوندی حق بباید تا بنده
را بمجاهدت دلالت کند و چون علت وجود مجاهده آن

لمه باشد هدایت سابق بود بر مجاهدت اما حجة القوم یعنی سهل
واصحاب او حجت کنند که هرکه مجاهدت اثبات نکند بود روا که جمله
انبیا و کتب و شرایع منکر بود که مدار تکلیف بر مجاهده است آن
بهتر ازین نمی باید که مدار تکلیف بر هدایت حقیقت مجاهده اثبات
حجت برا است نه حقیقت وصلت را خداوند گفت جل جلاله که وَلَوْ
أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ
قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ
واگر ما فرشتگان را بایشان فرستیم و مردگان را با ایشان بسخن آریم
و برانگیزیم بر ایشان همه چیزها را ایشان ایمان نیارند تا ما نخواهیم از انچه
علت ایمان مشیت ماست نه رویت دلایل و مجاهده ایشان و نیز
گفت إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ
لَا يُؤْمِنُونَ آنانکه کافرانند متساویست نزدیک ایشان اظهار
حجت و انذار از احوال قیامت و ترک آن ایشانرا ایمان نیارند که ما
مر ایشانرا ایمان ننهاده‌ایم که ما مر ایشانرا از اهل ایمان نکرده‌ایم
و دلهای ایشان بحکم شقاوت مختوم است پس ورود انبیا و نزول
کتب و ثبوت شرایع اسباب وصول اند نه علت وصول از انکه
ابوبکر اندر حکم تکلیف همان بود که ابوجهل اما ابوبکر بعدل و فضل

ورود دلایل

رسید

رسید و ابوجهل بعدل بفضل باز ماند پس علت عین وصول است
نه طلب وصول که اگر طالب و مطلوب هر دو یکی بودی طالب
واجد بودی و چون واجد بودی طالب نبودی از آنچه رسیده
آسوده باشد و بر طالب آسایش درست نیاید و پیغامبر صلی
الله علیه وسلم گفت مَن استوی یوماه فهو مغبون
هر کرا دو روز چون برابر هم بود یعنی از طالبان وی اندر
غبنی ظاهر بود باید که هر روز بهتر باشد این درجه طالبانست
باز گفت استقیموا و لن تحصوا استقامت کم بود و بر محل
باشید پس مجاهدت را سبب کشف و سبب اثبات
کردم مر اثبات حجت را و وصول را از سبب نفی کرد تحقیق الهیت
را و آنچه گویند که اسب را مجاهده بصفت دیگر گردانند بدانکه
اندر اسب صفتیست مکتوم که اظهار آن را مجاهده سبب است
که تا ریاضت نیابد آن معنی ظاهر نشود و اندر خر که آن معنی نیست
هرگز اسب نگردد نه اسب را مجاهده خر توان کرد و نه خر را بریاضت
اسب توان کرد ایدون از آنچه این قلب عین بوده باشد پس
چون عینی را قلب نتوان کرد اثبات آن اندر حضرت حق
محال بود و بران پیر رضی الله عنه یعنی سهل التستری مجاهداتی میرفت

چیزی که

که وی از آن آزاد بود و در عین آن عبارت او از آن منقطع
بود نه چون گروهی که عبارت برای معاملت مذهب کردانیده اند
و محال باشد که آنچه همه معاملت است مذهب می باید همه عبارت
گردد و در جمله مر اهل این قصه را مجاهده و ریاضت موجود است
باتفاق اما رویت آن اندر آن آفت است پس آنکه مجاهده نفی
میکند مرادش عین مجاهده است که مراد رویة مجاهده است
و معجب ناشدن بافعال خود اندر محل قدس از آنچه مجاهده فعل
بنده بود و مشاهده داشت حق تعالی تا داشت حق تعالی نباشد
فعل بنده قیمت نگیرد و تو بری از خودت دل نگرفت که چندین
مشاغلی خود میکنی و فضل حق نمی بینی که چندین فعل خود کویی ببینی
مجاهده دوستان فعل حق باشد اندر ایشان بی اختیار ایشان
و آن همه گدازش بود و که ازش جمله نوازش بود و مجاهده غافلان
فعل ایشان باشد اندر ایشان باختیار ایشان و آن تشویش
بود و پراکندگی دل و دل پراکنده از آفت پراکنده بود پس
تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس را
متابعت مکن که وجود هستی تو حجاب تست اگر بفعل خود
محجوب بودی بفعل دیگر برخواستی چون کلیت تو حجاب است

دگر

اما

تا بکلیت فنا نکردی شایستهٔ بقا نکردی لأنّ النفس کلبٌ
نابحٌ وجلد الکلب لا یطهر الا بالدباغ و اندر حکایات
معروفست که چون حسین بن منصور رحمة الله علیه بکوفه
اندر خانهٔ محمد بن حسین العلوی نزول کرده بود ابراهیم
خواص رضی الله عنه بکوفه اندر آمد و چون خبر وی بشنید
بنزدیک وی شد حسین گفت یا ابراهیم اندرین
چهل سال که تعلق بدین طریقه داری از همه ترا چه
حاصل شده است گفت طریق توکل مرا مسلم
شده است حسین گفت ضیّعت عمرک فی عمران
باطنک فأین الفناء فی التوحید عمر اندر عمران باطن
ضایع کردی فنائی کجاست اندر توحید یعنی توکل عبارتست
از معاملات خود با خداوند تعالی و درستی باطن
باعتماد کردن با وی و چون کسی عمر اندر معالجت باطن
کند عمری دیگر باید تا در معالجت ظاهر کند و دو عمر ضایع شد
و هنوز از حق بوی و اثری نیافته و از شیخ ابو علی
سیاه مروزی حکایت کنند رحمة الله علیه که گفت
من نفس خود را دیدم بصورتی مانند چون صورت زنی که یکی

بدل دو

موی وی را گرفته بود و وی را بمن داد من وی را بدرختی بستم و قصد
هلاک وی کردم و مرا گفت یا با علی رنج که من لشکر خدایم
تو مرا هیچ نتوانی کرد و از محمد علیان نسوی روایت آرند و وی
از کبار اصحاب جنید بود که من اندر ابتداء حال که با فتها د
نفس بینا گشته بودم و کمین گاهها وی بدانسته از وی پیوسته
حقدی اندر دل من بود روزی چیزی چون روباه بچه از گلوی
من برآمد و حق تعالی بوی مرا شناسا کردانید دانستم که آن
نفس است وی را زیر پای اندر آوردم هر لگدی که بوی میزدم
بزرگتر می شد گفتم ای هذا همه چیزها برنج و زخم هلاک
میشوند تو چرا زیاده میگردی گفت از آنچه آفرینش من
بر باژگونگی است و آنچه رنج چیزها بود راحت من بود و آنچه
راحت چیزها بود رنج من و شیخ ابوالعباس شقانی که امام
وقت بود رضی الله عنه گفت من روزی بخانه اندر آمدم
سگکی زردی دیدم بر جای خود خفته بود پنداشتم که از
محلت اندر آمده است قصد راندن وی کردم و وی زیر دامن
من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابوالقاسم کرکانی که
امروز قطب و مدار علیه وقت است ابقاه الله وی از ابتداء

حال

9

حال خود ایشان را داد که من از وی این صورت ماری دیدم و دیگری
گفت که من نفس را بصورت موشی دیدم گفتم تو کیستی
گفت من هلاک غافلانم که داعی شر و بدی ایشانم
و نجات دوستانم که اگر من با ایشان نباشمی که بوجود من بر
آفت ایشان به پاکی خود مغرور شوندی و بافعال خود متکبر
چون که اندر طهارت دل و صفای سر و نور ولایت
و استقامت بر طاعت خود نگرند کبر از هواداری ایشان
پدید آید و باز چون مرا بینند اندر میان دو پهلوی خود
آن جمله عیب از ایشان پاک شود و این جمله حکایات
دلیل است که نفس عینی است نه صفتی و وی را صفتی است
و ما اوصاف وی ظاهر می بینیم و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ دشمن ترین
دشمنان تو نفس توست اندر میان دو پهلوی تو پس چون
معرفت آن حاصل آمد دانستی که خود آنرا بریاضت بدست
توان آورد اما اصل و مایه وی نیست نگردد چون شناخت
وی درست شد طالب اگر مالک باشد باک
نبود از بقای او اندر وی لِأَنَّ النَّفْسَ كَلْبٌ وَالْإِمْسَاكُ

نباح

الکلب بعد الدباغ مباحٌ پس مجاهدات مر فناء اوصاف
نفس را بود نه مر فنای عین او را و مشایخ را اندرین معنی رضی الله عنهم
سخن بسیار است اما من از خوف تطویل کتاب را بدین قدر کفایت
کردیم اکنون سخنی اندر حقیقت هوا و ترک شهوت گویم ان شاء الله
تعالی عز وجل **الکلام فی حقیقة الهوی**
بدان اعزک الله تعالی که هوی عبارت است از اوصاف نفس نزدیک
گروهی و نزدیک گروهی دیگر عبارت است از ارادت طبع که متصرف و مدبر
نفس است چنانکه عقل از روح و هر روحی را که اندر بنیت خود از عقل
قوتی نباشد ناقص بود و هر نفس را که از هوا قوتی نباشد ناقص بود
پس نقص روح نقص قربت بود و نقص نفس عین قربت و پیوسته
مر بنده را دعوتی می باشد از عقل و یکی از هوا آنکه متابع دعوت عقل
باشد بایمان رسد و آنکه متابع دعوت هوا بود بضلالت و کفران
رسد پس هوا حجاب و اضلال باشد و بقعت گاه مریدان
و محل اعراض طالبان و مامور است بنده بخلاف آن و منهی از
ارتکاب آن لأن من رکبها هلک ومن خالفها ملک چنانکه
خدای عز وجل گفت وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ
الْهَوَى و پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم اَخْوَفُ مَا اَخَافُ عَلَى اُمَّتِی

الا آنکه

فان الجنة هی الماوی

اتباع

۷۵

اتباعُ الهوی وطولُ الاَمل و از ابن عباس رضی الله عنه می آید اندر
تفسیر قول خدای تبارک وتعالی وتقدس اَفَرَاَیتَ مَنِ اتَّخَذَ
اِلٰهَهُ هَوٰیهُ ای الهوی اِلٰهٌ معبودٌ و دلیل برانکه بدون حق هوای
وی معبود ویست و همه همت وی بروز و شب طلب هوای رضای
ویست و هواها جمله بر دو قسم است یکی هوای لذت و شهوت
و دیگر هوای جاه خلق و ریاست آنکه متابع لذت باشد اندر
خرابات بود و خلق از فتنهٔ وی ایمن باشند اما آنکه متابع
هوی جاه و ریاست باشد اندر صوامع و دوایر باشد فتنهٔ خلق
باشد که خود از راه افتاده باشد و خلق را نیز بضلالت

داعی باشد نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ مُتَابَعَةِ الهَوٰی پس آنرا که کل حرکت
هوا باشد بمتابعهٔ آن و برا رضا باشد دور باشد از حق
اگرچه در مسجد باشد و باز آنکه از هوی برگشته بود و از متابعهٔ
وی گریزش بود نزدیک باشد بحق اگرچه در کنشت بود ابراهیم
خواص گوید رضی الله عنه که وقتی شنیدم که اندر روم راهبی هفتاد
سال است که بر دیر نشسته است بحکم رهبانیت گفتم ای
عجب شرط رهبانیت چهل سال بود و این مرد بچه مذهب
هفتاد سال بران دیر بمانده است و قصد وی کردم چون

بنزدیک دیر وی برسیدم و در بجه باز کرد و مرا گفت یا ابراهیم
دانستم که بجه کار آمدی من اینجا نه براهبی نشسته ام اندرین
هفتاد و سال که من سگی دارم با هوا شوریده و اندرین دیر نشسته ام
اندرین هفتاد و سال که من سگی دارم با هوا شوریده و اندرین
دیر نشسته ام تا سگبانی کنم و شر وی از خلق باز دارم و الا من
نه آنم چو این سخن از وی بشنیدم گفتم بار خدایا قادری که
اندر عین ضلالت بنده را طریق صواب دهی و راه راست
کرامت نمائی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را
طلب چون یافتی پاسبانی خود در ابیش گیر که هر روز
این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت پوشد و بنده
را بضلالت دعوة کند و در جمله شیطان را اندر دل و باطن
بنده مجال نباشد تا وی را هوای معصیتی پدیدار نیاید و چون
مایه از هوا پدیدار آید آنگاه شیطان آنرا بگیرد و می آراید و بر دل
وی جلوه میکند و اینمعنی را وسواس خوانند پس ابتدا آن از
هوا بوده باشد والبادی اظلم و این معنی قول خدایست عز و جل که گفت
مر ابلیس را آنگاه که میگفت که من جمله آدمیان را از راه ببرم الا عبادی
لیس لک علیهم سلطان ترا بر بندگان من هیچ سلطانی نیست

بلی

پس شیطان بر حقیقت نفس و هوا بنده باشد و از آن بود که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم گفت مَا مِنْ اَحَدٍ اِلَّا وَقَدْ غَلَبَهُ شَیْطَانُهُ اِلَّا عُمَرُ فَاِنَّهُ
غَلَبَ شَیْطَانَهُ هیچکس نیست که نه شیطان وی بر او غلبه کرده است یعنی هوا مر کس
مر او را غلبه کرده است الا عمر که وی مر هوای خود را غلبه کرد پس هوا ترکیب
طینت آدم و بیجان جان فرزندان ویست که پیغامبر صلی الله علیه
وسلم گفت اَلْهَوٰی وَالشَّهْوَةُ مَعْجُوْنَانِ بِطِیْنَةِ ابْنِ آدَمَ ترک
هوا بنده را امیر کند و ارتکاب آن امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا هوا
را ارتکاب کرد امیر بود اسیر شد و یوسف علیه السلام ترک هوا کرد
اسیر بود امیر شد و از جنید رضی الله عنه پرسیدند مَا الْوَصْلُ قَالَ
تَرْکُ ارْتِکَابِ الْهَوٰی آنکه خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای تن را
خلاف کن که بنده بهیچ عبادت بحق تقرب نکند بزرگتر از آنکه مر هوا
را خلاف کند زیرا که کوه را بناخن بکند بر آدمی آسان‌تر از آن
بود که هوا را خلاف کند ازانچه کوه را بناخن کندن بر آدمی
آسان‌تر از آن بود که هوا را خلاف کردن و اندر حکایت
بیافتم از ذوالنون مصری که گفت یکی را بدیدم که اندر هوا می پرید
گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم
و از محمد ابن الفضل البلخی می آید که عجب دارم از آنکه بهوای

خود بخانه وی شود و زیارت کند چرا قدم بر هوا نهند تا بدو رسد
و با وی دیدار کند اما ظاهرترین صفتی مر نفس را شهوتست
و شهوت معنیست پراکنده اندر اجزای آدمی و جمله حواس
در کارهای وی اند و بنده بحفظ جمله مکلف است و از فعل هر یک
مسئول شهوت ازان چشم دیدار دیدن و ازان گوش شنیدن
و ازان بینی بوییدن و ازان زبان گفتن و ازان کام چشیدن
و ازان جسد لمس و بسودن و ازان صدر اندیشیدن پس باید
که طالب راعی و حاکم خود باشد و روز و شب روزگار خود
بگذارد اندر ان تا این دواعی هوا را که اندر حواس پیدا آید
از خود منقطع گرداند و از خدای تعالی اندر خواهد تا وی را بدان صفت
گرداند که این اراده از باطن وی مدفوع گردد زیرا که هر آنکه بهجوم شهوت
مبتلا گردد از کل معانی محجوب شود پس بنده اگر به تکلف این را از
خود دفع کند رنج وی دراز گردد و وجود اضداد آن متواتر شود و طریق
این تسلیم است تا مراد حاصل گردد و از ابو علی سیاه مروزی رضی الله
عنه حکایت کنند که گفت که من بگرمابه رفته بودم و بر موافقت
سنت استره را مراعات میکردم با خود گفتم ای ابو علی این عضو را
که منبع شهوتست که ترا چندین آفت مبتلا دارد از خود جدا
کن

کس که از شهوت بطبع نگریزد در سرم ندا کردند که یا ابو علی اندر ملک
ما تصرف مکن که تعبیهٔ ما را عضوی از عضوی دیگر اولیتر نیست
بعزت ما که اگر آن را از خود جدا کنی ما در هر موئی از آن تو هزار
چندان شهوت و بلا و هوا نهیم اندر آن محل و اندرین معنی
گوید شعر مُتَنَبِّي الاِحْسَانِ دَعْ اِحْسَانَكَ اُتْرُكْ
بحسبوا الله بار رحّا نکَ بنده را در حرّا بی نیست هیچ تصرف
نیست اما اندر تبدیل صفت بتوفیق حق و تسلیم امر و تبری از
حول و قوت کسبی هست و بحقیقت چون تسلیم آمد عصمت
آمد و به عصمت حق بنده بحفظ و فنا را آفت نزدیکتر بود که بمجاهده
ما لِاَنَّ نَفْيَ الذُّبَابِ بِالْمِكْنَسَةِ اَيْسَرُ مِنْ نَفْيِهَا بِالْمِذَبَّةِ پس حفظ
حق زایل کرداننده جملگی آفتهاست و رداننده جملگی تهمتهاست
و هیچ صفت بنده را با وی مشارکت نیست جز آنچه وی فرموده است
اندر ملک وی تصرف نه و تا تقدیر عصمت حق نباشد بجهد بنده از
هیچ چیز باز نتواند بود که جهد بجهد حق جهد باشد که چون از حق
به بنده جهد نباشد جهد وی را سود ندارد و نه قوة طاعت بجهد
بسابقه شود و جمله جهدها اندر دو جایگاه صورت بندد یا جهد
کند تا تقدیر حق را بگرداند از خود یا خود بخلاف تقدیر چیزی

خود را کسب کند و این همه دور روا باشد که تقدیر بجهد متغیر

نشود و هیچ کاری بی تقدیر نیست و همی آید که شبلی رحمة الله علیه

بیمار شد طبیبی نزدیک وی آمد گفت پرهیز کن گفت از چه پرهیز

کنم از چیزی که روزی منست یا از آنچه که روزی من نیست اگر پرهیز

از روزی خود می باید کرد نتوان و اگر از روزی دیگران خود آن بمن

ندهند الا ان المشاهدة لا المجاهدة و این مسئله باحتیاط بجای دیگر

بیارم ان شاء الله عز و جل واما الحکیمیه حکیمیان تولی بابی عبد الله

الحکیم الترمذی کنند رضی الله عنه و وی یکی از ائمه وقت بود اندر جمله علوم

ظاهری و باطنی و وی را تصانیف بسیار است و قاعده سخن و طریقش بر ولایت

بود و عبارت از حقیقت آن کردی و از درجات اولیا و مراعات

ترتیب آن سپس کلام خود علیحده ترکیب این کرانه و با آنچه بسیار و ابتدای

کشف مذهب وی آنست که بدانی که خداوند عز و جل را اولیاست

که ایشان را از خلق برگزیده است و همت شان از متعلقات

بریده و از دواعی نفس و هوا ایشان وا خریده و هر کسی را بدرجتی قیام

داده و در این معنی بر ایشان گشاده و اندرین سخن دراز است

و چند فصل او را شرح باید داد تا معلوم گردد اکنون من بر سبیل

اختصار تحقیق این ظاهر کنم و اسباب و صفت سخن مردمان از آن

بیان او

13

بنام الله تعالی الکلام فی اثبات الولایة

بدانکه قاعده و اساس طریقت تصوف و معرفت جمله بر ولایت و اثبات
آنست و جمله مشایخ رضی الله عنهم اندر حکم اثبات این موافق‌اند اما هر کسی
بعبارتی دیگرگون بیان این ظاهر کرده‌اند و محمد بن علی رضی الله عنه
اختصاصیست باطلاق این عبارت بر حقیقت این طریقت را اما
ولایت بفتح واو نصرت اندر لغت و ولایت بکسر واو امارت
بود و نیز هر دو مصدر فعل ولیت باشند و چون چنین بود باید که دو لغت
بود چون دلالت و دلالت و نیز ولایت ربوبیت بود و از آنست
که خدای گفت عز و جل هنالک الولایة لله الحق که کفار تولا بدو
کنند و بدو بگروند و از معبودان خود تبرا کنند و نیز ولایت بمعنی محبت بود
اما ولی روا باشد که فعیل باشد بمعنی مفعول چنانکه خداوند تعالی
گفت و هو یتولی الصالحین که خداوند تعالی بنده خود را با فعال او
وی نگذارد و در کنف حفظ خودش بدارد و روا باشد که فعیل باشد
بمعنی مبالغه اندر فاعل که بنده تولی بطاعت وی کند و بر رعایت
حقوق وی مداومت کند و از غیر وی اعراض این یکی مرید باشد
و دیگری مراد و این معانی از حق به بنده و از بنده بحق روا بود و از
آنجه روا باشد که حق تعالی یار دوستان خود باشد و آنچه وعده کرد

خداى تعالى مر دوستان خود را از صحابه پيغامبر صلى الله عليه وسلم
بنصرت و گفت الا ان نصر الله قريب و نيز گفت و ان الكافرين
لا مولى لهم اى لا ناصر لهم چون كفار را ناصر نبود لا محاله مومنان را ناصر
بود كه نصرت كند عقول شان اندر استدلال آيات و بيان معانى
روى دلهاى ايشان و كشف براهين بر اسرار ايشان و نصرت كند مر ايشان را
بر مخالفت نفس و شيطان و موافقت امر خود و نيز روا باشد
كه بدوستى مخصوص گرداندشان و از محل عداوت نگاه دارد
چنانكه گفت يحبهم و يحبونه تا ويرا بدوستى دوست دارند و روى
از خلق بر تابند تا هم وى ولى ايشان باشد و هم ايشان
اولياء وى و روا باشد كه يكى را ولايتى دهد بر اقامت كردن بر طاعت
وى و ويرا اندر حفظ و عصمت و طاعت نگاه دارد تا وى بر طاعت
وى اقامت كند و از مخالفتش بپرهيزد و شيطان از حس وى
بگريزد و روا بود كه يكى را ولايتى دهد تا حلش اندر ملك حل بود و عقدش
عقد و دعواتش مستجاب و انفاسش مقبول چنانكه پيغامبر صلى
الله عليه وسلم گفت رب اشعث اغبر ذى طمرين
لا يوبه له لو اقسم على الله لابره و معروفست كه اندر خلافت
عمر بن الخطاب رضى الله عنه رود نيل بر عادت خود بايستاد از آنكه

۱۴

اندر جاهلیت هر سال کنیزکی آراسته اندر وی انداختندی تا روان
شدی عمر رضی الله عنه بر کاغذ پاره نوشت که ای آب اگر خود بایستاده
بدان بنمایستی واگر بفرمان خدای استاده عمر میگوید که برو چون رقعه
اندر آب کی انداختند آب برفت واین امارت بر حقیقت
بود پس مراد من اندر ولایت واثبات آن آنست که تا بدانی
که اسم ولی مر آنکسی را روا باشد که این معانی مذکور اندر وی
موجود باشد چنانکه ویرا حال این بود که گفتیم به فال و بیش
ازین مشایخ اندرین کتب ساخته اند و آن عزیز زود
بنت گشت کنون من آن عبارت پیر بزرگوار را اجمال
دهم که صاحب مذهب است چنانکه اعتقاد من بر آن مهتر است
رضی الله عنه تا ترا فواید بسیار حاصل شود بعد ازآن اگر که
سعادت خواندن این کتاب باشد از طلاب
این طریقت انشاء الله تبارک وتعالی **فصل سید ان قول**
اسد حا که این لفظ مفید اول است میان خلق وکتاب
وسنت بدین ناطق است چنانکه خدای عز وجل گفت
أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ونیز گفت
نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وجای دیگر گفت

اللّه وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا و پيغمبر كفت صلي الله عليه وسلم اِنَّ مِن

عِبَادِ اللّهِ لَعِبَادًا يَغْبِطُهُمُ الْاَنْبِيَاءُ وَالشُّهَدَاءُ قِيلَ مَنْ هُمْ يَا رَسُولَ

اللّهِ صِفْهُمْ لَنَا لَعَلَّنَا نُحِبُّهُمْ قَالَ قَوْمٌ تَحَابُّوا بِرُوحِ اللّهِ مِنْ

غَيْرِ اَمْوَالٍ وَلَا اكْتِسَابٍ وُجُوهُهُمْ نُورٌ عَلَى مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ لَا يَخَافُونَ

اِذَا خَافَ النَّاسُ وَلَا يَحْزَنُونَ اِذَا حَزِنَ النَّاسُ ثُمَّ تَلَا اَلَا

اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و نيز پيغامبر صلي الله

عليه وسلم خبر داد كه خداي عز و جل كفت مَنْ آذَى لِي وَلِيًّا فَقَدِ

اسْتَحَلَّ مُحَارَبَتِي مراد ازين آنست كه خداوند تعالي را اولياست

كه ايشان را بدوستي و ولايت مخصوص كردانيده است و واليان

ملك وي اند كه بركزيده است شان و نشانه اظهار فعل خود كرده

است شان و بانواع كرامات مخصوص كردانيده و آفات طبع

از ايشان پاك كردانيده و از متابعت نفس شان برهانيده

تا همت ايشان بجز وي نيست و انس شان جز با وي نه پيش

از ما بوده اند اندر قرون ماضيه و اكنون هستند و از پس

اين الي يوم القيامه خواهند بود از آنچه خداوند تعالي مر اين

امت را شرف داده است بر جمله امم و ضمان كرده كه من شريعت

محمد را صلي الله عليه وسلم نكاه دارم چون برهان آن خبري

و حجت عقل امروز موجود است اندر میان علما باید تا براهین
عینی نیز موجود باشد اندر میان اولیا و خواص خداوند
و این خلاف ما را با دو گروه باشد یکی معتزله و دیگر عامه
حشویان معتزله که تخصیص یک را بر دیگر انکار کنند از گروهی کان
کلیت و نفی تخصیص ولی نفی تخصیص نبی باشد و این
کفر باشد و عوام حشویان تخصیص روا دارند اما گویند
که بوده اند امروز نمانده اند انکار ماضی و مستقبل هر دو یکی
بود از آنچه طرفی از انکار اولی تر نباشد از طرفی دیگر
پس خداوند عز و جل برهان نبی را تا امروز باقی گردا
نیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته
آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر
می باشد و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا مجرد مر
حدیث وی را گشته اند و راه متابعت نفس را اندر نوشته
تا از آسمان باران به برکت ایشان اقدام آید و از
زمین نبات به صفای احوال ایشان روید و بر کافران
مسلمانان نصرت به همت ایشان یابند و از ایشان
چهار هزار اند که مکتومانند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال

حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند
و اخبار برین مورد است و سخن اولیا بدین ناطق و مرا
خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است اما آنکه اهل
حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق سیصد اند که مر
ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را ابدال
خوانند و هفت دیگر که مر ایشان را ابرار خوانند و چهار
دیگر که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان را
نقبا خوانند و یکی دیگر که مر ورا قطب خوانند و غوث
نیز خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن
یکدیگر محتاج باشند و بر این معنی اخبار مروی نبوی ناطق است
و اهل سنت بر صحت این مجتمع و مراد اندرین موضع
شرح بسط این نیست اینجا عام اعتراض کنند از آنچه
گفتم که ایشان مر یکدیگر را بشناسند که هر یکی از ایشان
ولی اند پس باید که تا از عاقبت خود ایمن باشند و این
محال است که معرفت ولایت ایمنی اقتضا کند چون
روا باشد که مومن بایمان خود عارف باشد و ایمن
نباشد روا نباشد که ولی بولایت خود عارف باشد

وایمن

واین نباشد اما هم روا باشد که بر وجه کرامت حق عز وجل
ولی را به امن عاقبت او عارف کرد اندر صحت حال
وی و حفظ وی از مخالفت واینجا مشایخ را اختلاف است
و من علت این خلاف پیدا کرده ام که هر که ازان چهار هزار که
مکتوم است معرفت ولی مر خود را بولایت روا ندارند وآنکه
ازان گروه دیگر اند روا دارند و بسیاری از فقها نیز موافق
آن گروه اند و بسیاری موافق این گروه و از متکلمان همچنان
استاد ابو اسحق اسفراینی و جماعتی از متقدمان بر آنند
که ولی خود را نشناسد که ولیست و استاد ابوبکر بن فورک رحمه
و جماعتی دیگر از متقدمان بر آنند که شناسد ولی مر خود
را که ولیست گویم مر آن گروه را که اندر معرفت او مر خود را
چه زیان و آفتست گویند که معجب شود بخود چون بداند
که ولیم گویم شرط ولایت حفظ حق بود وآنکه از آفت
محفوظ بود این بر وی روا نباشد و این سخن سخت عامیانه است
که کسی ولی باشد و بر وی کرامات ناقض عادات
میگذرد و وی نداند که من ولی ام و این کرامتست
و گروهی از عوام این گروه را تقلید کرده اند و گروهی مر آن

نسخ
وراق

گروه دیگر را و حدیث ایشان معتبر نیست اما معتزله کلیت
تخصیص و کرامت را منکر شوند و حقیقت ولایت کرامات
و تخصیص بود و گویند که همه مسلمانان اولیاء خداوند چون
مطیع باشند و هر که باحکام ایمان قیام کرد و صفات
خدا و رویت خدا را منکر شد و مومن را خلود در دوزخ روا داشت
و بجواز تکلیف بر مجرد عقل بی ورود رسل و نزول کتب
معترف آمد وی ولی بود و بنزدیک مسلمانان این ولی بود
اما ولی شیطان و گویند اگر ولایت کرامت واجب
کردی بایستی تا همه مومنان را کرامت بودی از آنچه هم اندر
ایمان مشترک اند و چون اندر اصل مشترک باشند
باید که اندر فرع نیز مشترک باشند و آنگاه گویند که روا
باشد که مومن و کافر را کرامت بود و آن چون گرسنگی
باشد اندر سفری که میزبانی پدید آید و یا ماندگی تا کسی
و برابر ستوری نشاند و مانند این و گویند که اگر روا بودی
که کسی مسافت بیک شب قطع کردی بایستی تا پیغمبر صلی الله
علیه و سلم را بودی که چون قصد مکه کرد خداوند تعالی گفت
وَتَحْمِلُ اَثْقَالَكُمْ اِلٰى بَلَدٍ لَمْ تَكُوْنُوْا بَالِغِیْهِ اِلَّا بِشِقِّ الْاَنْفُسِ

گوئیم

گویم قول شما باطل است بدانچه خدای تعالی گفت سُبحانَ
الَّذِیْ اَسْرَیٰ بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَ
قْصَی الَّذِی الآیه اما معنی حمل اثقال و اجماع اصحابه بر فضل آن اکر
آن بود که کرامات خاص است نه عام و اکر ایشان جمله بکرامات
بمکه رفتندی عام کشتی و ایمان غیبی عینی کشتی و کل احکام ایمان
غیبی و خبر شدن برخواستی ازانچه اندر محل عموم است
اندر مطیع و عاصی اند و ولایت اندر محل خصوص پس خداوند
تعالی آنچه حکم آن اندر محل عموم نهاد و پیغامبر را صلی الله علیه
وسلم بر موافقت ایشان حمل اثقال فرمود و آنچه حکم آن
اندر محل مخصوص نهاد یک شب پیغامبر خود را از مکه به بیت
المقدس رسانید از آنجا بقاب قوسین و زوایا
و خبایای عالم بدو نمود و چون باز آمد از شب لبسیار مانده
بود وی الجمله در حکم ایمان عام بود با عام و در حکم کرامت
خاص بود با خاص و لیکن تخصیص مکابره عیان بود چنانکه
بردرکاه ملک دربان و حاجب و ستوربان و وزیر بود
هر چند که اندر حکم چاکری یکسان باشند اما هر یکی را
مرتبه دیگر بود پس هر چند که اندر حقیقت ایمان یکسان

ایمان

باشند مومنان امایک عاصی بود و یکی مطیع و یکی عالم بود و یکی عابد و یکی جاهل پس درست شد که انکار تخصیص انکار کل معنی بود والله اعلم بالصواب فصل

و مشایخ هر یک را اندر تحقیق عبارت ولایت رموزست آنچه ممکن شود از مختارات رموز شان بیارم تا فایده تمام تر شود انشاء الله تعالی ابوعلی الجرجانی گوید رحمة الله علیه

اَلْوَلِيُّ هُوَ الْفَانِيْ فِيْ حَالِهِ وَالْبَاقِيْ فِيْ مُشَاهَدَةِ الْحَقِّ لَمْ يَكُنْ لَهُ عَنْ نَفْسِهِ اِخْتِيَارٌ وَلَامَعَ غَيْرِ اللّٰهِ قَرَارٌ

ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی در مشاهده حق ممکن نگردد مر او را که از خود خبر دهد و یا جز بخداوند بیارامد زیرا که خبر بنده از احوال خود باشد چون احوال فانی شد دیگر از خود خبر دادن درست نیاید و با غیر حق آرام نیابد که از حال خود او را خبر دهد از آنچه خبر کردن غیر را از حال حبیب کشف سر باشد و کشف سر حبیب جز بحبیب محال باشد و نیز چون اندر مشاهده باشد در مشاهده رویت غیر محال بود چون رویت غیر نباشد قرار با خلق چگونه ممکن شود جنید گفت

رضي الله عنه اَلْوَلِيُّ اَنْ لَايَكُوْنَ لَهُ خَوْفٌ لِاَنَّ الْخَوْفَ تَرَقُّبُ

۱۸

مکروهٍ یحلّ فی المستقبل لا وقت مستقبل فیخاف شیئا
وکما لا خوف له لا رجاء له لانّ الرجاء انتظار محبوب
یحصل او مکروه یکشف وذلک فی الثانی من الوقت وکذلک
لا یحزن لانّ الحزن من خشونة الوقت ومن کان فی
ضیاء الرضاء وروضة الموافقة فانّی یکون له حزن قال
الله تعالی الا انّ اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون ومراد ازین قول آنست که گفت ولی را
ترس نباشد از آنچه ترس از هوس چیزی باشد
که از آمدن آن بر دل کراهیت بود و یا بر تن بلائی
و یا بر محبوبی می ترسد که از وی فوت شود که اندر حال
با ولیت و ولی ابن الوقت بود و او را خوف نباشد
که از آن بترسد و چنانکه او را خوف نبود رجا هم
نبود از آنکه رجا امید محبوب بود که بوی برسد اندر
ثانی حال و یا مکروهی از وی دفع شود و اندوه نباشد
از آنچه اندوه از کدورت وقت بود پس آنکه اندر حظیرهٔ
رضا بود و روضهٔ موافقت اندوه او را کی باشد
عوام را چنین صورت بندد اندرین قول که چون

وانتظار المحبوب لقوة فی
مستأنف والولی ابن الوا
لیس ص

خوف و رجا نباشد و حزن نه و بجای آن امن باشد
و امن هم نباشد که امن از نادیدن عیب بود و اعراض
کردن از وقت و این صفت آنان باشد که رویت
بشریت شان نباشد و آرام با صفت نه بخوف
و رجا و امن و حزن جمله بنصیبها لنفس باز گردد چو آن
فانی شد رضا بنده را صفت گشت و چون رضا آمد
احوال مستقیم شد اندر رویة محول و از احوال اعراض
پدید آمد آنگاه ولایت بر دل کشف گشت و معنی
آن بر سر ظاهر شد و ابو عثمان مغربی گوید رحمة الله
علیه اَلْوَلِیُّ قَدْ یَکُوْنُ مَشْهُوْرًا وَلَا یَکُوْنُ مَسْتُوْرًا
وَلَا یَکُوْنُ مَشْهُوْرًا ولی مستور باشد و مشهور نباشد
و این که احتراز کرده از شهره گی ولی بدان بود که اندر شهره گی
وی فتنه باشد و ابو عثمان گفت روا بود که ولی شهره باشد
اما شهره گی وی بی فتنه بود از آنچه فتنه اندر کذب بود
چون ولی اندر ولایت خود صادق بود و بر کاذب
خود اسم ولایت واقع نشود و اظهار کرامت بر کاذب
محال باشد باید که فتنه از روزگار وی ساقط بود

لا یکون مفتونا ولی مشهور باشد
میان خلق اما مفتون نباشد
دیگر گوید

و این هر دو قول بران اختلاف باز کردد تا ولی خود را شناسد
کوید است که اگر شناسد مشهور بود و اگر نشناسد مفتون
والشرح فی ذلک یطول واندر حکایات یافتم که ابراهیم
ادهم رضی الله عنه مردی را گفت که خواهی تا تو ولی باشی از
اولیاء خدای گفت بلی میخواهم گفت لا ترغب فی شیء من
الدنیا والآخرة وفرغ نفسک لله واقبل بوجهک علیه بدنیا
وعقبی رغبت مکن که رغبت کردن بدنیا اعراض کردن بود
از حق بچیزی فانی و رغبت کردن بعقبی اعراض کردن از
مولی بچیزی باقی وچون اعراض بچیز فانی بود فانی فنا شود
اعراض نیست کردد وچون اعراض بچیز باقی بود بر بقا فنا
روا نباشد و اعراض وی هم روا نباشد و فایدهٔ این
کلمه آنست که خدای را بدنیا وعقبی مده و گفت فارغ کن
مر خود را از برای دوستی خداوند و دنیا وعقبی را در دل
خود راه مده و روی دل بحق آر چون این اوصاف اندر
تو موجود باشد ولی باشی و ابو یزید بسطامی را رضی الله
عنه پرسیدند که ولی که باشد گفت الولی هو الصابر تحت
الامر والنهی ولی آن باشد که اندر تحت امر و نهی خداوند

صبر کند از انچه هرکرا دوستی حق اندر دل وی زیاده تر امر وی
بر دلش معظم تر و از نهی وی نفس دورتر و هم از ابو یزید حکایت
کنند که گفت وقتی مرا گفتند که بفلان شهر ولی است از اولیا
خدای عز و جل برخاستم و قصد زیارت وی کردم چون
بمسجد وی برسیدم وی از خانه بیرون آمد و اندر مسجد
آب از دهان جانب قبله افکند من از انجا باز گشتم
و بر او سلام ناگفته گفتم ولی را باید که شریعت بر خود نگاه دارد
تا حق تعالی حال بر وی نگاه دارد اگر این مرد ولی بودی آب
دهن را جانب قبله نیفکندی یا حفظ حرمت راه او یا حق اورا
نگاه داشتی هم صحبت کرامت را گفت آن شب پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم که مرا گفت یا بایزید برکات
آنچه کردی اندر تو رسید دیگر روز بدین درجه رسیدم که شما همی
بینید و شنیدم که یکی نزدیک شیخ ابو سعید در آمد و نخست پای
چپ اندر مسجد نهاد و گفت اورا باز گردانید که هر که اندر خانه دوست
اندر نداند آمد ما را نشاید و گروهی از ملاحده لعنهم الله تعلق بدین طریق
کردند و گفتند که خدمت چندان باید کرد که بنده ولی شود چون ولی شد
خدمت برخاست و این ضلالتست بدان که هیچ مقام نیست اندر راه

حق

حق که هیچ رکن از ارکان خدمت بر خیزد و بجایگاه خویش شرح
این بتمامی بگویم انشاء الله تعالی **الکلام فی اثبات الکرامات** بدانکه بدانچه ظهور کرامات
جایز است بر ولی اندر حال صحت تکلیف بر وی و فریقین از اهل سنت
و جماعت بر این متفق اند و اندر عقل نیز مستحیل نیست از آنچه
این نوع مقدور خداوندست و اظهار آن منافی هیچ اصلی
نیست از اصول شرع و ارادت جنس آن از اوهام گسسته
نیست و کرامت علامت صدق ولی بود و ظهور این بر کاذب
روا نباشد بجز علامت کذب دعوی وی و آن فعلی بود ناقض
عادت اندر حال بقاء تکلیف و آنکه بتعریف حق بر وجه استدلال
صدق را از کذب جدا کند وی نیز ولی باشد و گروهی از اهل سنت
و جماعت گویند که کرامات درست است اما نه بحد معجزه اما استجابت
دعوت و حصول مرادات و آنچه بدین ماند که عادت آن را نقض
کند گوییم شما را از ظهور فعل ناقض عادت بر دست ولی صادق
اندر زمان تکلیف چه صورت می بندد از خرف اگر گویند که نوع مقدور
خداوند تعالی نیست این خود ضلالت است و اگر گویند که نوع مقدور است
اما اندر اظهار آن بر دست ولی صادق ابطال نبوت بود و نفی
تخصیص انبیا این هم محالست از آنچه ولی مخصوص است بکرامت

و نبی بمعجزه و المعجزة لم تكن معجزة بعینها انما کانت معجزة
لحصول لها ومن شرطها اقتران دعوی النبوة بها والمعجزة تختص
للانبیاء والکرامات تکون للاولیاء و چون ولی ولی باشد و نبی نبی
میان ایشان هیچ شبهه نباشد تا ازین احتراز باید کرد و شرف
و مراتب پیغامبران علیهم السلام لعلو رتبه و صفای عصمت است
نه بمجرد معجزه یا کرامت یا باظهار بر ایشان فعل ناقض عادت
و باتفاق همه مر انبیا را جمله معجزات ناقض عادت و اندر
اصل اعجاز همه متساوی اند اما اندر درجات متفضل یکی بر یکی است
و چون روا باشد بتسویه افعال ناقض عادات مر انبیا را
بر یکدیگر فضل بود چرا روا نباشد که این را نیز کرامت
بود فعلی ناقض عادت و انبیا از فاضلتر باشند چون آنجا
فعل ناقض عادت علت تفضیل و تخصیص ایشان نگردد با یکدیگر
اینجا نیز فعل ناقض عادت علت تخصیص ولی نگردد بر نبی یعنی همسان
نگردد با ایشان و آنکه این دلیل خود را معلوم کند از عقلا این
شبهت از دلش برخیزد و اگر یکی را صورت چنین بندد که اگر
ولی را کرامت ناقض عادت بود و وی دعوی نبوت کند
این محال باشد از آنکه شرط ولایت صدق قول باشد و دعوی

ایشان

بخلاف

21

بخلاف معنی کذب باشد وکاذب ولی نباشد واگر ولی دعوی نبوة
بکند آن قدح باشد اندر معجزه واین کفر بود وکرامت جز مومن
مطیع را نباشد وکذب معصیت بود نه طاعت وچون چنین
باشد کرامت ولی موافق اثبات حجت نبی باشد والتبس کردن
هیچ شبهه نیفتد میان کرامت ومعجزه زیرا که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم باثبات معجزه نبوت خود اثبات میکند وولی بکرامت
هم نبوت وی اثبات میکند وهم ولایت خود پس این صادق
اندر ولایت همان گوید که آن صادق اندر نبوة وکرامت
ولی عین اعجاز نبی باشد ومومن را رویة کرامت
ولی زیادة یقین باشد بصدق نبی نه شبهت از آنچه در دعوی
ایشان متضاد نیفتد تا یکی مر یکی را نفی کند که در دعوی یکی
بعین برهان دعوی دیگریست چنانکه اندر شریعت چون
گروهی از ورثه اندر دعوی متفق باشند چون حجت یکی ثابت
شود وحجت وی حجت دیگران باشد بحکم اتفاق ایشان
در دعوی وچون دعوی متضاد بود آنگاه حجت یکی حجت
دیگران نباشد پس نبی چون مدعی بود بصحت نبوت
وبدلالت معجزه وولی وی برا مصدق دارد اندر دعوی وی

اثبات شبهه اندرین محل محال باشد والله اعلم بالصواب

الکلام فی الفرق بین المعجزات والکرامات

و چون درست شد که بر دست کاذب معجزه و کرامات محال بود لامحاله ظاهرتر بباید تا ترا معلوم و روشن و مبین شود بدانکه شرط معجزات اظهارست و از آن کرامات کتمان از آنچه ثمرهٔ معجزه بغیر باز گردد و کرامات خاص مر صاحب کرامات را بود و نیز صاحب معجزه قطع کند که این عین اعجازست و ولی قطع نتواند کرد که این کرامتست یا استدراج و نیز صاحب معجزه اندر شرع تصرف کند و اندر ترتیب آن نفی و اثبات کند بفرمان خدای تعالی و صاحب کرامات را اندرین بجز تسلیم و قبول احکام روی نیست از آنچه بهیچ وجه کرامت ولی مر حکم شرع نبی را منافات نکند و اگر کسی گوید که چون گفتی که معجزه ناقض عادتست بر دلیل صدق نبی و چون جنس آن جز بر نبی روا داری این معتقد گردد عین حجت ترا بر اثبات معجزه اثبات کرامت باطل کند گوییم این امر بر خلاف صورتست که مر ترا اعتقاد گشته است

فرق

ازانچه

از آنجه انجاز عادات خلق را ناقض است چون کرامت
ولی عین معجزه نبی بود همان برهان نماید که معجزه نبی نبود
پس انجاز مر انجاز را ناقض نکند ندیدی که چون خبیب
را بمکه کافران بردار کردند رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه
بود اندر مسجد نشسته ویرا همی دید و با صحابه میگفت آنچه با وی
میکردند خدای عز وجل حجاب از چشم وی نیز برداشت
تا وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دید و بروی سلام گفت و خدا
وند تعالی سلام وی بگوش پیغامبر رسانید و جواب پیغامبر
ویرا بشنوانید و دعا کرد تا روی وی بقبله گشت پس
آنکه پیغامبر ویرا بدید از مدینه و وی بمکه بود فعلی بود ناقض
عادت و معجزه بود و آنکه وی پیغامبر صلی الله علیه وسلم
را بدید از مکه و پیغامبر بمدینه فعلی بود تا هم ناقض عادت
و کرامت وی بود از آنجه باتفاق رؤیت غایب ناقض
عادت بود پس هیچ فرق نبود میان غیبت زمانی
و غیبت مکانی چه کرامت خبیب اندر حال غیبت
مکانی آز پیغامبر صلی الله علیه وسلم و چه کرامت متاخران
اندر غیبت زمان و این فرق مبین است و برهان

واضح بر استحالت مضادت کرامت مر اعجاز را از آنچه
کرامت خبر اندر حال تصدیق صاحب معجزه ثابت نشود
و خبر بر درست مومن مصدق مطیع پیدا نیاید از آنچه کرامات
امت معجزهٔ پیغامبرست از آنچه شریعت وی باقیست
باید تا حجت وی نیز باقی بود پس اولیا گواهانند بر صدق
رسالت رسول علیه السلام و روا نباشد که بر دست بیگانه
کرامتی ظاهر شود و اندرین معنی حکایتی آید از ابراهیم خواص
رحمة الله علیه و آن سخت اندرخور بود اینجا ابراهیم گفت
من ببادیه فرو رفتم بر تجرید بر حکم عادت خود چون لختی
بشدم یکی از گوشه بر خواست و از من صحبت خواست
اندر وی نگاه کردم از دیدن وی زجری و نفرتی بدل باز آمد
گفتم این چه شاید بودن مرا گفت یا ابراهیم رنجه دل مشو
که من یکی از النصارام و صابیان ایشان از اقصای
بلاد روم آمده ام با امید صحبت تو گفتا چون بدانستم
که بیگانه است دلم بر آسود طریق و صحبت و گزاردن
حق وی بر من آسان تر گشت گفتم یا راهب النصاریا
با من طعام و شراب نیست و ترسم که ترا اندرین بادیه

رنج

23

رنج رسد گفت یا ابراهیم چندین بانگ تو در عالم
ولو هنوز اندوه طعام و شراب میخوری گفتا که عجب
داشتم از آن انبساط وی صحبتش قبول کردم مر تجربه را
تا اندر دعوی خود بچه حالت چون هفت شبانروز برفتیم
تشنگی ما را دریافت وی بایستاد و گفت یا ابراهیم چندین
طبل تو گرد جهان می زنند بیار تا چه داری از گستاخی‌ها
برین درگاه که مرا طاقت نماند از تشنگی گفتا من سر بر زمین
نهادم و گفتم بار خدایا مرا در پیش این کافر رسوا مگردان
که ویرا اندرین عین بیگانگی بمن ظنی و نظر نیکوست
چه باشد که ظن کافری در من وفا کنی گفتا چون سر بر
آوردم طبقی بدیدم دو قرص و دو کاسه شربت آب
بران نهاده آن بخوردیم و از آنجا برفتیم چون هفت
روز دیگر برآمد با خود گفتم که من این ترسا را تجربه کنم
تا ذل خود به بیند بیش از آنکه بجز دیگر مرا امتحان
کند و با من معارضه کند گفتم یا راهب النصاری
بیار که امروز نوبت تست تا چه داری از ثمره مجاهده
وی نیز سر بر زمین نهاد و چیزی بگفت طبقی پدیدآمد چهار

ابدال
ترسا

قرص و چهار کاسه شربت آب بروی نهاده من ازان سخت
عجب داشتم و رنجه دل شدم و از روزگار خود نا امید شدم
و با خود گفتم که من ازین نخورم که این از برای کافران پدیدار
امده است معونت وی باشد من این کی نخورم با من گفت
یا ابراهیم بخور گفتم نخورم گفتا بچه علت گفتم از انچه تو از اهل این
نیستی و این از جنس حال تو نیست و من اندر کار تو متحیرم اگر
این را بر کرامت حمل کنم بر کافر کرامت روا نباشد و اگر
گویم معونت است تو مدعی را شبهت افتد با من گفت یا ابراهیم
بخور و بشارت مر ترا بدو چیز یکی باسلام من اشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله و دیگر آنکه ترا بنزدیک حق تعالی
وصل حضرتی بدر گست گفتم چرا گفت از انکه ما را ازین جنس
هیچ چیز نباشد من از شرم تو سر بر زمین نهادم و گفتم بار خدایا
اگر دین محمد بر حقیقت و پسندیده است تو مراد و قرص و دو کاسه
شربت آب ده و اگر ابراهیم خواص ولی تست مراد و دو گرده
دو کاسه آب ده چون سر برآوردم این طبق حاضر کرده بودند
ابراهیم بخورد و ان جوانمرد که راهب بود یکی از بزرگان دین
شد و این معنی عین معجزه نبی باشد موصول بکرامت

ولی و این سخت نادرست که اندر غیبت نبی مر غیر را برهان
نماید و اندرین حضور ولی مر غیر وی را از کرامت ولی نصیب
بود و بحقیقت منتهی ولایت بجز مبتدی نبوت نباشد و آن
راهب از مکتومان بود چون سحرهٔ فرعون پس ابراهیم هم صدق
معجزهٔ نبی اثبات کرد و آن دیگر هم صدق نبوت می طلبید
و هم عز ولایت خداوند تعالی بحسن عنایت ازلی مقصود وی
حاصل کرد و این فرقی ظاهرست میان کرامات و اعجاز
و اندرین معنی سخن بسیارست و این کتاب بیش
ازین حمل نکند و اظهار کرامت بر اولیا کرامت دیگر بود
و شرط آن کتمانست نه اظهار بتکلف و شیخ من گفتی
که اگر ولی ولایتی ظاهر کند و بدان دعوی کند مر صحت
حالش را زیان ندارد اما تکلف وی باظهار آن رعونت
باشد والله اعلم بالصواب

الکلام فی اظهار جنس المعجزه علی ید مدعی الاله

اتفاق کرده اند مشایخ این طایفه و جملگی اهل
سنت و جماعت برانکه روا باشد که فعل ناقض مانند معجزه و کرامت
پیدا آید بر دست کافری که اسباب شبهت بظهور آن منقطع
باشد و کس را اندر کذب وی شک نباشد و ظهور آن فعل

بکذب وی ناطق بود و این چنان باشد که فرعون چهار
صد سال عمر یافت که ورا اندر آن میان هیچ بیماری
نبود و آب از پس وی ببالا بر شدی و چون بایستادی آب
بایستادی و چون برفتی آب برفتی اما بر این جمله اندر دعوی
وی مر عاقلان را شبهها نیفتاد که وی دعوی خدایی کرد و مضطر اند
عقلا که خداوند عز اسمه مرکب و مجسم نیست و اگر ازین جنس افعال و مانند
این بسیار دیگر بودی که بر وی پدیدار آمدی عاقل را بر کذب دعوی
وی شک نبودی و آنچه از شداد صاحب ارم و نمرود روایت آرند
ازین جنس همین قیاس کن و مانند این مخبر صادق ما را خبر
داده است که اندر آخر الزمان و جملی دجال بیرون خواهد آمد و دعوی
خدایی خواهد کرد و دو کوه یکی بر دست راست و یکی بر چپ وی
میرود آنکه بر راست بود جایگاه نعیم باشد و آنکه بر چپ وی
جایگاه عقوبت و عذاب و خلق را بخود دعوت کند و آنکه بدو
نگرود او را عقوبت کند و بعد از آن بسبب ضلالت وی مر خلق
را می‌میراند و زنده میکند و اندر عالم او امر مطلق گسترانیده باشد
و اگر هزار چندان ازین افعال ناقض عادت بر وی
پدیدار آید عاقل را در کذب وی شبهه نیفتد که عاقل را بضرورت

معلوم

25

معلوم بود که خدای بر خزانه نشنید و متغیر و متلون و کور نباشد و این
نباشد و این معاني را حکم استدراج باشد و نیز روا باشد که بر دست
مدعي رسالت که کاذب بود فعلي پدیدار آید ناقض عادت
که آن دلیل کذب وي بود چنانکه بر دست صادق علامت صدق
وي بود اما روا نباشد که فعلي پدیدار آید که اندران کسی را شبهه
افتد و جواب اثبات شبهه جایز باشد کاذب را از صادق و صادق
را از کاذب باز نتوان بشناخت انگاه طالب نداند که کرا تصدیق
باید کرد و کرا تکذیب باید کرد و انگاه حکم نبوت برین سبب
بکلیت باطل شود و روا باشد که بر دست مدعي ولایت
چیزی از جنس کرامت پدیدار آید که وي اندر دین درست
باشد اگرچه معاملتش خوب نباشد از انچه بدان صدق
رسول اثبات میکند و فضل حق ظاهر میکند نه بخود نسبت
آن فعل بحول و قوت خود میکند و انکه اندر اصل ایمان راست
گوی بود بي برهان اندر همه احوال با اعتقاد اندر ولایت
راست گوئی بود به برهان از انچه اعتقاد وي در کل احوال
بوصف اعتقاد وي باشد اگرچه اعمالش موافق اعتقادش
نباشد دعوي ولایت از وي بترک معاملات دلیل منافات

بکند چنانکه دعوی ایمان و بحقیقت کرامت و ولایت
از مواهب حق است نه از مکاسب بنده پس کسب مر حقیقت
هدایت را علت نگردد و پیش ازین گفته‌ام که اولیا معصوم نباشند
که عصمت شرط نبوت است اما محفوظ باشند از آفتی که وجود آن
نفی ولایت اقتضا کند و نفی ولایت از بعد وجود آن اندر چیزی بسته است
که نفی ایمانست و آن ردت بود نه معصیت و این مذهب محمد بن علی حکیم
ترمذی است رضی الله عنه و از آن جنید و ابوالحسن نوری و حارث محاسبی است
و جز ایشان بسیاری از اهل حقایق رضی الله عنهم اما اهل معاملات
چون سهل بن عبدالله تستری و ابوسلیمان دارانی و ابوحمدون قصار
و جز ایشان را رضی الله عنهم مذهب آنست که شرط ولایت مداومت
کردن طاعتست چون کبیره بر دل ولی گذر کند وی از ولایت معزول
شود و پیش ازین گفتم که اجماع امتست که بنده به کبیره از ایمان نیاید

بیرون

پس ولایتی از ولایتی دیگر اولی نیست چون ولایت معرفت که اصل
همه کرامتهاست بمعصیت ساقط نشود محال باشد که آنچه فرود
آنست اندر شرف و کرامت بمعصیت زایل شود و این
اختلاف اندر میان مشایخ دراز شده است و اینجا مرا در این اثبات
آن جمله نیست اما مهم ترین چیزها اندر معرفت این باب آنست که بدانی

بعلم

بعلم یقینی که این کرامت بر ولی اندر چه حال واقع شود اندر
حال صحو یا اندر حال سکر و اندر غلبه و یا تمکین و شرح صحو و سکر
اندر ذکر مذهب ابو یزید بتمام بیاورده ام و ابو یزید رضی الله
عنه و ذالنون مصری و محمد بن خفیف و حسین بن منصور
و یحیی بن معاذ الرازی رضی الله عنهم و جماعتی بر انند که اظهار
کرامت بر ولی بجز اندر حال سکر وی نباشد و آنچه اندر حال
صحو باشد آن معجزهٔ انبیا بود و این فرق واضح است
میان معجزه و کرامت اندر مذهب ایشان که اظهار کرامات
بر ولی اندر حال سکر وی باشد که وی مغلوب باشد
که ویرا دعوت نبود و اظهار معجزهٔ بر نبی اندر حال صحو وی باشد
که وی تحدی کند و خلق را بمعارضه آن خواند و صاحب معجزه
مخیر بود میان دو طرف یکی حکم اظهار وی آنجا که خواهد اعجاز را و دیگر
کتمان آن و باز اولیا را این نباشد که ایشان را در کرامات اختیار
نیست گاه گاه که کرامت خواهند نباشد و گاه که نخواهند باشد از آنکه
ولی داعی نباشد تا حالش ببقای اوصاف منسوب باشد که وی
مکتوم باشد و حالش بفنا و صفت موصوف باشد پس یکی صاحب
شرع بود و دیگری صاحب سر پس باید که کرامت جز در حال غیبت

و وحشت ظاهر نگردد و جمله تصرف وی بتصرف حق باشد و آنکه وقت
وی اینچنین بود جمله لطفش نتایج حق بود از آنچه همت صحت صفت
بشریت انبیا الاهی بود و یا ساهی و یا مطلق الهیه پس انبیا الاهی و ساهی
نباشند و بجز انبیا مطلق الهیه نباشند و بجز اولیا الاهی نباشند مانند اینجا
ترددی و تلونی بدون تحقیقی و تمکینی اولیا تا با قامت حال بشریت
با خود باشند محجوب باشند چون مکاشف شوند مدهوش
و متحیر گردند اندر حقیقت الطاف حق تعالی و اظهار کرامات
بجز اندر حال کشف درست نیاید که آن درجه قرب باشد
و آن وقتی بود که حجر و ذهب بنزدیک دلش یکسان شود و این
حال این آدمی را بجز انبیا صفت نگردد و الا اگر اندر وی عاریت
باشد و آن بجز حال سکر نباشد چنانکه حارثه یکروز از دنیا
گسسته شد و اندر دنیا بعقبی مکاشف گشت و گفت که عزفت
نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها و ذهبها و فضتها و مدرها
و روز دیگر ویرا بر خرمابنی دیدند کار میکرد گفتند چه میکنی یا حارثه
گفت طلب قوتی میکنم ازان چاره نیست پس آن ساعت
چنان بود و این ساعت چنین پس مقام صحو اولیا از درجه عوام
بود و مقام سکرشان درجه انبیا هرگاه که بخود باز آیند خود را

بمنزله

یکی از آحاد مردمان دانند و چون از خود غایب شوند بحق
راجع شوند شکرشان مهذّب شود و مرحق را مذهب شوند
و کل عالم اندر حق شان چون ذهب شوند و شبلی گوید رحمة
الله علیه شعر اَذْهَبٌ اَیْنَما ذَهَبْنا وَدُرٌّ حَیْثُ دُرْنا وفضة
فی الفضا و از استاد ابوالقاسم قشیری رضی الله عنه شنیدم
که گفت روزی از طایرانی پرسیدم از ابتداء حالتش گفت وقتی مرا
سنگی بایست از رود خانه سرخس هر سنگی که برمی گرفتم
جوهری می شد بازمی انداختم و این از آن بود که هر دو
بنزدیک وی یکسان بود بلک هنوز جوهر خوارتر که او را اراده
آن نبود و آن سنگ بود از خواجه خزائی شنیدم بسرخس
که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم از محلتها بطلب
برگ توت مایهٔ قز را و بر درختی شدم در کرمگاه و شاخ
آن میزدم شیخ ابوالفضل بن حسن رضی الله عنه بدان
کوی بر میگذشت و من بر درخت بودم مرا ندید من هیچ
شک نکردم که از خود غایب است و بدل با حق است
بحکم انبساط پس سر برآورد و گفت بار خدایا یکسال
بیشترست تا تو مرا دانگی نداده که موی سر باز کنم باد

امام

با دوستان چنین کنند گفت اندر حال همه اوراق و اغصان
و اصول درختان زرین دیدم آنگاه گفت عجب کاری
همه تعریض با اعراضست مرگ نیش دل را با تو سخن
نتوان گفت و از شبلی می آید که گفت چهار هزار دینار
بجمله اندر دجله انداخت گفتند چه میکنی گفت سنگ
باب اولیتر گفتند چرا بخلق ندهی گفت ای سبحان الله
بخدای چه حجت آرم که حجاب از دل خود برگیرم و بر دل
برادر مسلمان نهم و شرط دین نباشد که برادر مسلمان را
بتر از خود خواهی و این جمله حالت سکرست و شرح این
گفته ام اما مراد اینجا اثبات کرامات است و باز جنید و ابو العباس
سیاری و ابو بکر واسطی و محمد بن علی ترمذی که صاحب مذهب
بودند رضی الله عنهم بر آنند که کرامات اندر حال صحو و تمکین
ظاهر شود بدون سکر از آنکه اولیاء خداوند تعالی مدبران
ملک اند و مشرفان عالم و خداوند تعالی مر ایشان را والیان
عالم کرده است و حل و عقد آن بدیشان باز بسته و احکام
عالم را موصول همت ایشان گردانیده پس می باید که صحیح
ترین همه رایها رای ایشان باشد و شفیق ترین همه دلها

دل

دل ایشان بر خلق خدای از آنچه ایشان رسیدگان باشند
و تلوین و سکر اندر ابتداء حال باشد چون بلوغ حاصل
آمد تلوین بتمکین بدل گشت وانگاه وی ولی بحقیقت
باشد و کرامات وی صحیح بود و اندر میان اهل این قصه
معروفست که مراو تادرا باید تا هر شب بگرد همه عالم بر آیند
و اگر جایی باشد که چشم ایشان بران نیفتاده باشد دیگر روز
خللی اندران پدید آید آنگاه ایشان با قطب التجا کنند
تا وی همت بر گمارد و آن خلل از عالم خدای ببرکت وی
زایل گردد و آنانکه گویند که زر و کلوخ بنزدیک وی یکسان
شده است این همه علامت سکرست و نادرستی دیدار
و این را ببس شرفی نباشد و شرف دان بود که زر بنزدیک
وی زر بود و کلوخ کلوخ اما با آفت آن بینا بود تا گوید
یا صفراء و یا بیضاء غری غیری الا یا زر زرد و یا سیم سپید
بجز مرا فریبید که من بشما مغرور نگردم از آنچه آفت شما بدیده ام
پس آنکه آفت وی ببیند مرا از آن محل حجاب نیاید چون
بترک آن بگوید ثواب آن بیابد و باز آنکه زر چون
کلوخ بود بترک کلوخ گفتن درست نیاید نبینی که چون

محل

قرآن در است ... و

حارث صاحب سکر بود کفت زر و سنک و کلوخ و نقره به نزدیک
من همه یکیست و ابو بکر صدیق رضي الله عنه صاحب صحو بود وقت
قبض دنیا بدید و ثواب رد آنش ورا معلوم شد دست
ازان بداشت تا بپیغامبر صلي الله علیه وسلم کفت
عیال را چه باز کذاشتي کفت خدا و رسول خدا ابو بکر
وراق ترمذي رحمة الله علیه روایت کند که روزي محمد بن
علي رحمة الله علیه مرا کفت یا ابا بکر وراق امروز من ترا
بجایي خواهم برد کفتم فرمان شیخ را باشد با وي برفتم
دیر بر نیامد که بیاباني بدیدم سخت صعب و تخت زرین
اندر میانه آن بیابان نهاده در زیر درختي سبز و چشمه
آب روان و یکي بران تخت نشسته و لباس خوب
پوشیده چون محمد بن علي بنزدیک وي شد برخاست
و وي را بران تخت نشاند و چون زماني برآمد از هر سوي
کروهي مي آمدند تا چهل کس آنجا مجتمع شدند وي اشارتي
کرد باسمان از آسمان چیزي خوردني پدیدار آمد بخوردیم
و محمد بن علي سوالي بکرد و آن مرد اندران سخن بسیار بکفت
چنانکه من یک کلمه ازان فهم نکردم چون زماني برآمد دستوري

خوست و باز گشت و مرا گفت رو که سعید گشتی چون زمانی
بود بسر مد باز آمدیم من او را گفتم ایها الشیخ آن چه جای
بود و آنچ دیدم چه بود گفت آن تیه بنی اسرائیل بود و آن
مرد قطب المدار علیه گفتم ایها الشیخ اندرین ساعت چگونه
از سرخس به تیه بنی اسرائیل رسیدیم گفت یا ابا بکر ترا کار
برسیدن بود نه پرسیدن و یا چگونگی و این علامت
صحت حال باشد نه از آن سکر اکنون این را مختصر کردم
که اگر بتفصیل این مشغول شوم و اخوات این را شرح دهم
کتاب مطول شود و از مقصود باز مانیم پس بعضی از دلایل
که تعلق آن بکتاب ست بذکر کرامات و حکایات ایشان
موصول گردانم تا بجز اندان این مریدان را تنبیهی باشد و علما را
ترویج و محققان را مذاکرات و عوام را زیادت یقین و رفع
شبهه گردد ان شاء الله تعالی **الکلام فی ذکر کراماتهم**
بدانکه چون صحت عقل ثابت شد صحت
کرامات و دلیل بر ثبوت آن قایم شد باید که تا دلایل
کتابی نیز ترا معلوم شود و آنچ آمده است اندر اخبار صحاح
و کتاب و سنت بر صحت کرامات و افعال ناقض عادات

بر درست اهل ولایت ناطق است و انکار آن جمله انکار حکم
نصوص باشد از الجمله یکی آنکه خداوند عز و جل اندر نص
کتاب ما را خبر داد وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ
الْمَنَّ وَالسَّلْوَى ابر پیوسته بر سر ایشان سایه داشتی
و من و سلوی هر شب تازه پدیدار آمدی اگر کسی از منکران
گوید که آن معجزه موسی علیه السلام بود ما نیز گوییم که روا بود چنانک
کرامات اولیا همه معجزه محمدست صلی الله علیه وسلم و اگر گویند
که این کرامات در غیبت ورا جب نکند که معجزه وی باشد و آن
اندر وقت موسی بود گوییم که چون موسی علیه السلام از ایشان
غایب شد و بطور رفت همان حکم باقی می بود پس چه غیبت
زمان و چه غیبت مکان و چون آنجا معجزه بغیبت مکان
روا بود اینجا اندر غیبت زمان هم روا بود و دیگر ما را خبر داد
از کرامت آصف بن برخیا که چون سلیمان پیغمبر علیه السلام
را می بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن وی آنجا حاضر
کنند خداوند تعالی میخواست تا شرف آصف بخلق نماید
و کرامات وی ظاهر کند و با اهل زمانه نماید که کرامت اولیا
جایز بود سلیمان گفت علیه السلام که کیست تخت بلقیس را

بپیش از آمدن وی اینجا حاضر کند خدای عز و جل ما را
خبر داد و گفت قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ
قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ آن عفریت گفت بیاورم من
بنزدیک تو مر تخت وی را پیش از آنکه تو از این جایگاه برخیزی
سلیمان علیه السلام گفت زودتر ازین باید آصف گفت
أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ الآية
من پیش از آنکه تو چشم برهم زنی من آن تخت را اینجا
حاضر کنم بدین گفتار سلیمان علیه السلام بر وی متغیر
نشد و انکار نکرد و بر مستحیل ننهاد و این هیچ حال معجزه
نبود از انچه آصف پیغامبر نبود لا محاله باید تا کرامت
بود و اگر معجزه بودی اظهار آن بر دست سلیمان علیه
السلام بایستی و دیگر ما را خبر داد اندر قصه مریم که چون زکریا
علیه السلام بنزدیک وی اندر آمدی بتابستان میوه زمستان
دیدی و بزمستان میوه تابستانی گفتی أَنَّى لَكِ هَذَا مریم
گفت قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ باتفاق مریم پیغامبر نبود و نیز خدای
عز و جل ما را بیان کرد از حال وی خبر داد وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ
النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا و نیز احوال اصحاب الکهف

و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان

اندر کهف بر یمین و شمال وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ

وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ این جمله افعال ناقض عادات و معلوم است

کی معجزه نیست باید که کرامت باشد و روا بود که این کرامت معنی

استجابت دعوات بود بحصول امور موهوم اندر زمان تکلیف

و روا باشد که قطع بسیار از مسافت بود در ساعتی و روا بود که پدیدار

آمدن طعامی از جایگاه نامعهود و روا بود که اشراف باشد بر اندیشها

خلق و مانند این و اندر احادیث صحیح از پیغامبر صلی الله علیه و سلم حدیث

الغار آمده است و آنچنان بود که روزی صحابه مر پیغامبر را علیه السلام

گفتند یا رسول الله ما را از عجایب افعال امم ماضیه خبر بگوی وی گفت

صلی الله علیه و سلم پیش از شما سه کس بجایی میرفتند چون شبانگاه

شد قصد غاری کردند و اندر آن جای بخفتند چون پاره از شب

بگذشت سنگی از کوه اندر افتاد و در آن اغار استوار گشت ایشان

متحیر شدند با یکدیگر گفتند نرهاند ما را از اینجا هیچ چیزی جز آنکه کردار های

بی ریا خود را بخداوند شفیع آریم یکی گفت مرا مادری و پدری بود

و از مال دنیا چیزی نداشتم بجز بزکی که شیر آن بر ایشان دادمی و من

هر روز یک بند هیزم از جایی بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود و ایشان

حزمه

خرج کردمی یا شبی من بیگاه تر آمدم و تا آنکه بزک را بدوشیدم
و در طعام ایشان اکنیشری یا غشتم ایشان خفته بود آن قدح در دست
من بماندمی بر پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری ایشان
می بردم تا صبح بر آمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند من آنگاه
بنشستم و گفتم بار خدایا اگر من اندرین راست گویم ما را فرجی
فرست و فریاد رس پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم آنگاه آن
سنگ یک جنبیدن کرد و شکافی پدیدار آمد دیگر گفت ما را دختری
عمی بود با جمال و دلم بدوستی بدو مشغول بود و او را بخود خواندمی
اجابت نکردی تا وقتی که صد و بیست دینار بدو فرستادم
تا یک شب بر من خلوتی کند چون نزدیک من آمد ترسی اندر
دل پدیدار آمد از خدای تعالی دست از وی برداشتم و زر را بدو
گذاشتم پس گفت بار خدایا اگر من اندرین سخن راست
گویم ما را فرجی فرست پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم سنگ یک
جنبیدن دیگر کرد و انشکاف زیادت شد اما هنوز از آن
بیرون نتوانستند شد و دیگری گفت که مرا گروهی مزدوران
بودند کاری میکردند چون تمام شد همه مزد خود بستدند یکی
از ایشان ناپدید شد من از مزد وی گوسفندی خریدم سال

دیگر دو شد و سال دیگر چهار شد هر سالی همچنین زیادت
می شد و چون سالی چند برآمد مال عظیم شد آن مزدور بیامد
که وقتی من ترا کاری کرده بودم یاد داری اکنون مرا بدان
مزد حاجتست گفتم او را برو و آن همه گوسپندان مال
و ملک تست گفت مرا افسوس میداری گفتم نه گیر راست
میگویم آن همه مال فرا وی دادم تا ببرد گفت بار خدایا اگر
من اندرین راست گویم مرا فرجی فرست پیغامبر گفت
صلی الله علیه وسلم آنگاه آن سنگ از در غار فراتر شد
تا هر سه تن بیرون آمدند و این همه فعل ناقض عادت
بود و معروفست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت حدیث
جریج راهب و ابو هریره راوی آنست که پیغامبر گفت صلی الله
علیه وسلم بجز دو کس اندر گهواره کسی سخن نگفت الا دو کس
یکی عیسی علیه السلام و شما همه خود میدانید و دیگر اندر بنی
اسرائیل راهبی بود جریج نام مردی مجتهد بود و مادری مستوره
داشت روزی بدیدن پسر بیامد وی اندر نماز بود
و در صومعه نگشاد و دیگر روز بیامد همچنین و سه دیگر و چهارم
همچنان مادرش گفت از تنگدلی یا رب رسوا گردان

پسر مرا او بچنین می بگیرش و اندران زمانه زنی فاحشه بود
بلایه گفت مر گروهی را که من جریج را از راه ببرم و بصومعه
وی شد و جریج بر وی التفات نکرد با شبانی اندر زنا صحبت
کرده و حامله شد و چون بشهر آمد گفت این از جریج است
و چون بار بنهاد مردمان قصد صومعه جریج کردند و ویرا بدر
سرای سلطان آوردند جریج گفت ای غلام پدر تو
کیست گفت یا جریج مادرم بر تو دروغ میگوید پدر من
شبانیست و سه دیگر زنی کودکی داشت بر در سرای
خود نشسته بود سواری نیکوروی و نیکوجامه بگذشت
زن گفت یارب تو این پسر مرا چون این سوار گردان
کودک گفت یارب مرا چنان مگردان چون زمانی
برآمد زنی بدنام بر گذشت زن گفت یارب تو این
پسر مرا چون این زن مگردان کودک گفت یارب
مرا چون این زن بگردان مادر متعجب شد و گفت
این چرا میگوئی ای پسر گفت از آنچه این سوار جباریست
از جبابره و این زن زنیست مصلحه اما خلق مر او را بد میگویند
و او را اندلیشند و من نخواهم که از جباران باشم و خواهم

که از مصلحان باشم و دیگر سود نیست حدیث زایده کنیزک

امیر المومنین عمر رضی الله عنه که روزی بنزدیک پیغمبر صلی الله علیه

وسلم اندر آمد و بروی سلام کرد پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم

یا زایده چرا بنزدیک من دیر می آیی تو موفقه و من ترا دوست

میدارم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم امروز بکاری عجایب

آمده ام گفت آن چه چیزست گفتم من بامداد به طلب هیزم

رفتم چون خرمه بربستم و بر سنگی بنهادم تا برگیرم سواری

دیدم که از آسمان بزمین آمد و بر من سلام کرد و گفت محمد را

از من سلام رسان و بگوی که رضوان خازن بهشت گفت

بشارت مر ترا که بهشت را بر امتان تو سه قسمت کرده اند

گروهی بی حساب برو اندر شوند و گروهی را حساب آسان

کنند و گروهی را بشفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان

کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد مرا یافت

که آن خرمه نتوانستم برداشتن گفت یا زایده خرمه بر سنگ

بگذار و مر سنگ را گفت یا سنگ این خرمه با زایده بدر خانه

عمر بر و آن سنگ آن خرمهٔ هیزم را همی آورد تا بدر خانه رسانید

عمر و پیغامبر صلی الله علیه وسلم برخاست و با صحابه بدر خانه

عمر آمدند

عمر ایشان اثر آمد و شد آن سنگ بپرید گفت الحمد لله که
خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا با امت
من بشارت نداد و تا خدای تعالی از امت من
یکی را به اجمه مریم نرساند و معروفست که پیغامبر صلی الله
علیه و سلم مر علا بن الحضرمی را بغزوی فرستاد و بر راه
پارهٔ آب از دریا فرا پیش آمد قدم بران نهادند و جمله
بگذشتند که قدم ایشان تر نشد و از عبدالله بن عمر معروفست
که برای میرفت گروهی را دید بر قارعهٔ طریق ایستاده شیری
راه ایشان گرفته عبدالله بن عمر گفت ای سگ از خدای
فرمانی داری بران شو و اگر نه ما را راه ده تا بگذریم شیر برخاست
و مر او را تواضع کرد و اندر گذشت و از ابراهیم ادهم علیه السلام
معروفست اثری که مردی را دید اندر هوا نشسته گفت
ای بندهٔ خدای این از چه یافتی گفت بچیزی اندک
گفت آن چه چیز بود گفت روی از دنیا بگردانیدم
و بفرمان خدای روی آوردم مرا گفتند اکنون چه خواهی
گفتم آنکه مرا اندر هوا مسکنی باشد تا دلم از خلق جهان
گسسته شود و چون آن جوانمرد عجمی بمدینه آمد و قصد عمر کرد

وگفتند امیر المومنین اندرین خرابها جائی خفته باشد بجستند
اورا یافت بر خاک خفته و دره زیر سر نهاده با خود گفت
ای عجمی این همه فتنه اندرین جهان ازین است وکشتن این
نزدیک من سخت آسان باشد شمشیر بکشید دو شیر
پدیدار آمدند و قصد وی کردند وی زیاد برآورد عمر بیدار شد
قصه با وی بگفت و اسلام آورد و اندر عهد خلافت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه خالد بن الولید رضی الله عنه بسواد عراق اندر میان
هر بها حقه آوردند که اندرین میان زهر قاتل است و اندر
خزینه هیچ ملکی این جنس نیست خالد آن حقه را بگشاد
و آن زهر بر کف دست خود افکند و بسم الله بگفت و اندر
دهان افکند هیچ زیانش نداشت مردمان متعجب شدند
و بسیاری از ایشان براه آمدند و حسن بصری رضی الله عنه
روایت کند که بعبادان سیاهی بود که اندر خرابها بودی
روزی من از بازار چیزی بخریدم بدو بردم مرا گفت این چه چیز است
گفتم طعام است که آورده ام بر آنکه مگر تو بدین محتاج تر باشی
گفت برست اشارت کرد اندر خرابها و بقالی روزی حسن
بصری رضی الله عنه روایت کند که بعبادان سیاهی بود که اندر خرابها

بودی روزی من از بازار چیزی بخریدم و بدو بردم مرا گفت
این چه چیزیست گفتم طعامست که آورده ام بدانکه تو بدین
محتاج نیی گفت بدست اشارت کرد و در من بخندید من
از سنگ و کلوخ آن دیوارها را دیدم که همه زر گشت من
از کرده خود دلشور خوردم و آنچه برده بودم بگذاشتم و بگریختم
از هیبت او و هم از ابراهیم بن ادهم روایتست که گفت بر راعی
برگذشتم و از وی آب خواستم گفت شیر دارم و آب
کدام خواهی من گفتم آب خواهم برخواست و عصا بر سنگ
زد آب خوش و پاکیزه از آن سنگ بیرون آمد و بدان
متعجب شدم مرا گفت تعجب مکن که چون بنده مرحق را
مطیع باشد همه عالم مطیع وی باشند و ابو درداء و
سلمان رضی الله عنهما نشسته بودند و طعام میخوردند
و کاسه تسبیح میکرد و ایشان می شنیدند و از ابو سعید
خراز رضی الله عنه روایت آرند که گفت یک چندگاه من
هر سه روز طعام خوردمی اندر بادیه میرفتم روزی سیم
ضعفی اندر من آمد و طعام نیافتم طبع عادت خود طلب بر جای
فرو نشستم هاتفی آواز داد که یا با سعید اختیار طعامی سکونت نفس را

مسکینی با سببی میخواهی مرقع سکینتی را بی طعام و بی قوتی نگهم
الهیه فوتی بر خاستم قوتی اندر من آمد در وا زبوده منزل دیگر برفتم بی
طعام و شراب و معروفست که امروز اندر تستر مرحاب سهل بن
عبدالله را بیت السباع خوانند و متفق اند اهل تستر بر آنکه
سباع و شیران بسیار بنزدیک وی اندر آمدندی و وی مر
ایشانرا طعام دادی و مراعات کردی و اهل تستر خلقی بسیار اند
و ابوالقاسم مروزی گوید که من با بوسعید خراز میرفتم بر کناره
بحر جوانی دیدم مرقع و محبره اندر رکوه آویخته گفت ابوسعید
که سیمای این جوان ظاهر است معاملتش چیزی چون در وی نگرم
گویم از رسیدگانست و چون در محبره نگرم گویم از طالبانست
بیا تا از وی بپرسیم که تا چیست خراز گفت ای جوان
راه خواص و ترا از راه خواص و ترا از راه خواص هیچ خبر
نیست اما راه عوام اینست که تو می سپری و معاملت
خود را علت وصول بحق می نهی و محبره را آلت حجاب میدا
ذوالنون مصری رضی الله عنه گوید که من وقتی با جماعتی اندر
کشتی نشسته بودم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار
اندر کشتی بود و مرا با وی التماس صحبت می بود اما هیبت وی

خواص الخواص [illegible] راه خواص دیگر و راه عوام دیگر

مرا با

مرا باز داشت از سخن گفتن که بس سخت عزیز روزگار
بود و بهیچ که از عبادت خالی نبودی تا روزی صره زر و جواهر
از آن مردی گم شد و خداوند صره مر این جوان را بدان تهمت
کرد و خواستند تا با این جوان مگر بحقارت سخن کنند من
گفتم که با وی بدین گونه سخن مگوئید تا من از وی بنکوئی بپرسم
بنزدیک وی آمدم و با وی بتلطف گفتم که این مردمان را صورت
چنین دست داده و بتو بدگمان شده اند ایشانرا از درشتی
و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد جوان روی باسمان
کرد چیزی بگفت ماهیان دریا را دیدم که بر روی آب
آمدند و هر یکی جوهری اندر دهان گرفته یکی جوهر بستد و بدان
مرد داد و چون مردم کشتی آن بدیدند وی پای بر روی آب
نهاد و برفت پس آنکه صره برده بود از اهل کشتی بود مرانرا
بیفگندند و اهل کشتی ندامت خوردند و ابراهیم رقی
روایت کند که گفت من در ابتدای امر خود قصد زیارت
مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی اندر آمدم امامت میکرد
الحمد خطا بر خواند با خود گفتم رنج من ضایع شد آن شب
آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بر کرانه

قراءت سوم شیری بر راه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من
می آمد چون دیدم بانگ بر گرفتم عاجز فرو ماندم مسلم از صومعه
بیرون آمد چون شیران او را بدیدند تواضع کردند وی گوش
هر یک بگرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای نه گفته ام شما
که با مهمان من کار مگیرید آنگاه مرا گفت یا ابا اسحق شما آراست
کردن ظاهر مشغول شدید مر خلق را تا از خلق می ترسید و ما آراست
کردن باطن مر حق را تا خلق از ما بترسند روزی با شیخ من
رضی الله عنه از بیت الجن بقصد دمشق داشت بارانی آمده بود
ما اندر گل بدشواری میرفتیم شیخ را نگاه کردم نعلین و جامه
خشک بود با وی بگفتم گفت آری تا من تهمت از راه توکل
برداشته ام و مر دل را از وحشت حرص نگاهداشته ام
خداوند عز و جل قدم مرا از وحل نگاهداشته است من
که علی بن عثمان ابن ابی علی الجلابی ام وقتی مرا واقعه
افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد زیارت
شیخ ابوالقاسم گرگانی کردم بطوس وی را اندر مسجد
در سرای خود یافتم تنها و بعینه آن واقعه من بود که می گفت با ستونی
تا پرسیده جواب خود بیافتم من گفتم ای شیخ این با که

میگوئی

میکویی گفت ای پسر این استوبر ز حق سبحانه تعالی انور این
ساعت ناطق کردانید تا این از من سوال بکرد بوغانه
جدابی که مرا آنرا اسلانک کوبند بیری بود از اولیاد الارض
که ویرا بابک عمر و کفتندی و همه درویشان آن دیار و مشایخ
بزرک را باب خواندند و مرا اورا عجوزه بود فاطمه نام قصد
زیارت وی کردم از ادر کند چون نزدیک وی آمدم
گفت بچه آمده گفتم تا شیخ را به بینم بصورت و وی بر می
نظر کند بشفقت گفت ای پسر من خود ترا از فلان
روز باز می بینم تا از منت غایب نکردانند می میخواهد
دید چون روز و سال شمار کردم آن روز که او گفت روز ابتداء
توبه من گفت ای پسر سپردن مسافت کار کودکان
بود از پس این زیارت بهمت کنی که شخص برای آن نکند
که آنرا زیارت کنند که در حضور اشباح الیسح چیز نیسته است
پس گفت ای فاطمه هرچه داری بیار تا این درویش
بخورد طبقی انکور تازه بیار و در وقت ان نبود بر آن
رطبی چند بود بوغانه رطب ممکن نشد وقتی بهنه بر سر
تربت شیخ ابو سعید رضی الله عنه نشسته بودم تنها

بر حکم عادت کبوتری دیدم نشسته که بیامد و اندر زیر فوطه شد
که بگور افکنده بود گفتم مگر از کسی جنبیدست و چون برخاستم و نگاه
کردم در زیر فوطه هیچ چیز نبود و دیگر روز بدیدم و اندران متعجب
فرو ماندم تا دیگر شبی در خواب دیدم و از واقعه آن بپرسیدم
گفت آن کبوتر صفای معاملت منست که هر روز اندر گور بمنادمت
من آید و ابوبکر وراق روایت کند که روزی محمد بن علی حکیم ترمذی
رحمه الله اجزای تصنیف خود فرا من داد و گفت این اندر جیحون
افکن چون بیرون آمدم نگاه کردم همه ظرف و لطایف بود
دلم نداد اندر خانه بنهادم و باز گشتم و گفتم که افکندم گفت
چه دیدی گفتم چیزی ندیدم گفت نیفکندی برو و بیفکن گفتم مشکلم دو
شد یکی آنکه چرا میگوید که اندر آب افکن و دیگر آنکه چه برهانست
که پدیدار خواهد آمد باز گشتم و اجزا برداشتم و برود بکرانه
جیحون آمدم و اجزا از دست بینداختم آب دیدم که از هم باز شد
صندوقی پدیدار آمد سر گشاده این اجزای اندران افتاد و سر
صندوق استوار شد و آب بحال خود باز آمد باز گشتم و بنزدیک
شیخ آمدم و با وی بگفتم وی گفت که اکنون انداختی گفتم
ایها الشیخ بعزت خداوند که این سر با من بگوی گفت بدانک

کتابی

کتابی تصنیف کرده بودم اندر علم این طایفه که تحقیق آن عبارت
عقول مشکل بود و برادر من خضر پیغامبر علیه السلام از من بخواسته
بود و آن صندوق ماهی بفرمان وی آورده بود و خداوند تعالی
وی آن کتاب را فرمان داده است تا آن بر وی باز رساند اگر بسیاریها
ازین حکایت بیارم هنوز بسری نکرده مراد ازین کتاب
اثبات اصول طریقت است اندر فروع و معاملات فقالان
خود کتب ساخته اند بسیار جمع کرده و مذکران بر سر منابر
به نشر میکنند اکنون فصولی که برین پیوسته است اندرین
کتاب مشبع بیارم تا بجای دیگر بسر این معنی باز بنا باید شد

الکلام فی تفضیل الانبیاء علی الاولیاء

بدانکه اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله مشایخ این
طریقت اولیا متابعان پیغمبرانند و مصدقان دعوات ایشان
و انبیا فاضلتر اند از اولیا از آنچه نهایت ولایت بدایت
نبوت باشد و جمله انبیا ولی باشند و اما از اولیا کسی
نبی نباشد و انبیا متمکن اند اندر نفی صفات بشریت
و اولیا عاریت اند اندر آن آنچه این گروه را حالیت طاری
و آن گروه را مقام است و آنچه اولیا را مقام باشد مر انبیا را

حجاب باشد و یکی از علما اهل سنت و جماعت و محققان
این طریقت اندرین معنی خلاف نکنند و گروهی از
حشویان که مجسمهٔ اهل خراسانند و متکلم الکلام متناقض اندر
اصول توحید که اصل این طریقت را نشناسند و خود را ولی
خوانند و شک نیست که ولی اند اما ولی شیطان و ایشان
گویند که اولیا فاضلتر اند از انبیا و این ضلالت مر ایشانرا کفایت
بود که جاهل را فاضلتر از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گویند و گروه
دیگر هم از مشبهه که تولی برین طریق کنند و حلول و نزول حق بمعنی
انتقال روا دارند و تجزیت گویند بر ذات خداوند عز و جل
و این اندر آن دو مذهب مذموم وعده کرده ام بیارم اندرین
کتاب بتمامی ان شاء الله تعالی و در جمله این هر دو گروه که مدعی باسلام
اند موافق اند در نفی تخصیص انبیا یا براهمه هر که مرنفی تخصیص انبیا را
اعتقاد کند کافر شود و پس انبیا صلوات الله علیهم داعیانند و امه
و اولیا متابعان ایشان باحسان و محال بود که ماموم از امام
فاضلتر بود و در جمله بدانکه اگر احوال و انفاس و روزگار جمله
اولیا را اندر جنب یک قدم صدق نبی صورت داری و مقابله
کنی آن همه احوال و انفاس متلاشی نماید از آنچه اولیا می طلبند

و میروند

ومرد نمود ایشان رسیده اند و یافته و بفرمان دعوت باز
آمده قومی را می برند و اگر کسی گوید از ملاحده مذکور لعنهم الله که
اندر عادت چنین رفته است که چون رسول بکسی آید از ملکی
باید تا مبعوث الیه فاضلتر از وی باشد چنانکه پیغامبران
صلوات الله علیهم از جبرئیل فاضلتر اند و این صورت مر ایشان را
خطاست گوییم اگر ملکی رسولی فرستد بیک کس یا بجمعی باید تا مرسل
الیه از وی فاضلتر بود چنانکه جبرئیل علیه السلام را بنزدیک
یکان یکان از رسل فرستود و ایشان هر یک فاضلتر
از آن قوم باشد چنانکه پیغامبران از امم و اندرین هیچ
عاقل را بحکم حادثه احادیث اشکال نیفتد پس یک نفس
انبیا فاضلتر از همه روزگار اولیا بود از آنچه چون اولیا
از عادت و عرف بنهایت رسند از مشاهده خبر دهند و از
حجاب بشریت خلاصی یابند هر چند که عین بشر باشند و باز
رسول را اول قدم اندر مشاهده باشد چون بدایت
رسول نهایت ولی بود این را بآن قیاس نتوان کرد نبینی
که ذکر همه طلاب حق از اولیا متفق اند که مقام جمع از تفاریق
کمال ولایت بود و صورت این چنان بود که بنده بدرجتی رسد

از غلبهٔ دوستی که عقلش اندر نظر فعل مغلوب گردد و بشوق
فاعل کل عالم را همه او داند و او بیند چنانکه ابوعلی رود
باری رحمة الله علیه گوید لو زالت عنا رؤیته و ما عبدناه
و اگر دیدار وی از ما زایل شود اسم عبودیت از ما ساقط شود
که ما شرف عبادت بجز دیدار او نیابیم و این معانی مر انبیا را ابتدای
حال باشد که اندر روزگار ایشان تفرقه صورت نگیرد
که در نفی و اثبات و مسلک و منقطع و اقبال و اعراض
و بدایت و نهایت ایشان همه اندر عین جمع باشند چنانکه
اندر بدایت حال ابراهیم صلوات الله علیه که چون آفتاب
را دید گفت هذا ربی و ماه و ستاره بدید گفت هذا ربی از
غلبهٔ حق بر دلش و اجتماع وی اندر عین جمع پس غیری ندید
اگر دید هم همه بدیده در عین دیدار از دیدار خود تبرا کرد و گفت
لا احب الآفلین ابتدا الجمع و انتها الجمع تا لاجرم ولایت را بدایت
و نهایت و نبوت را نیست تا بودند نبی بودند تا باشند
نبی باشند و پیش از آنکه موجود بودند اندر معلوم و مراد
حق تعالی همان بودند و از ابویزید رضی الله عنه پرسیدند
که چه گویی اندر حال انبیا گفت هیهات ما را اندر حال ایشان

جمع دید

هیچ تصرف نیست هرچه اندر ایشان تصور کنم آن همه با
باشیم و حق تبارک و تعالی و اثبات و نفی ایشان
اندر درجتی نهاده است که دیدهٔ خلق بدان نرسد بعض
چنانکه مرتبت اولیا از ادراک خلق پنهانست مرتبت انبیا
از تصرف اولیا نیز پنهانست و از ابویزید رضی الله عنه حکایت
روزگار بوده است وی گوید اول ما صرت الی الوحدانیة
فصرت طیرا جسمه من الاحدیة و جناحه من الدیمومیة
فلم ازل اطیر فی هواء الهویة حتی الی هواء التنزیه ثم اشرفت
علی میدان الازلیة و رأیت شجر الاحدیة فنظرت فعلمت
ان هذا کله خدعة و بدانکه سر مارا با سمان بردند و هیچ چیز نگاه
نکرد و بهشت و دوزخ وی را نمودند بهیچ چیز التفات نکرد و از
مکونات و حجب برگذرانیدش فصرت طیرا مرغی گشتم جسم
آن مرغ از احدیة بود و پر و بالش از دیمومیة همی بریدم
بهوسر در هوای هویة تا بر هوا نیز گذر کردم تا بر میدان
احدیت ازلیت مشرف شدم و درخت را اندران بدیدم چون
نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدایا با منی من مرا
بتو راه نیست و از خودی خود مرا گذر نه مرا چه باید کردن

دو درجه ازلیت

فرمان آمد که یا بایزید خلاص تو از توی تو اندر متابعت دوست
ما بسته است دیده را بخاک قدم وی اکتحال کن و بر متابعت
وی مداومت کن و این حکایت دراز است و این را اهل طریقت
معراج بایزید خوانند و معراج عبارت بود از قرب پس معراج
انبیا از روی اظهار بود بشخص و جسد و از آن اولیا از روی همت
و اسرار تن پیغامبران از روی صفا و پاکیزگی و قربت چون دل
اولیا باشد و سر ایشان بود و این فضل ظاهر است و آنچنان بود
که ولی را اندر حال خود مغلوب گردانند تا مست گردد آنگاه
بدرجات سر وی را از وی غایب می گردانند و بقرب حق می آرایند
و چون بحال صحو باز آید از آن جمله براهین در دلش صورت گشته باشد
و علم آن مراد را حاصل آمده پس فرق بسیار باشد میان
کسی که شخص وی را آنجا برند که فکرت دیگری را والله اعلم بالصواب

الکلام فی تفضیل الانبیاء و الاولیاء علی الملائکة

بدانکه باتفاق اهل سنت و جماعت و جمهور مشایخ طریقت که انبیا
و آنانکه محفوظ اند از اولیا فاضلتر اند از فرشتگان بخلاف معتزله
که ایشان ملایکه را افضل از انبیا گویند که ایشان برتبت رفیع
تر اند و بخلقت لطیف تر اند و بر حق تعالی را مطیع تر اند باید تا فاضلتر

باشند

باشند گویم که حقیقت این خلاف صورت شماست که تن مطیع
در ترکیب رفیع و خلقت لطیف مر فضل حق را علت نگردد و فضل آنرا باشد
که حق تعالی نهاده باشد و این جمله که میگویند مر ابلیس را بود
اما باتفاق ملعون و مخذول گشت پس فضل مر آنرا بود که خداوند
عز و جل ویرا افضل نهد و از خلق برگزیند و دلیل بر فضل انبیا
آنکه خداوند تعالی ملایکه را بفرمود تا آدم را سجده کردند و این
معروفست که حال مسجود له عالی تر از ساجد بود و اگر گویند
که خانهٔ کعبه سنگی و جمادست و مؤمن ازو فاضلترست و او را
سجده میکنند پس روا باشد که ملایکه فاضلتر از آدم باشند
اگرچه ویرا سجده کردند گویم هیچکس نگوید که مؤمن خانه را یا
محراب را و یا دیوار را سجده میکنند الا همه گویند که خدایرا
سجده میکنند و همه گویند که ملایکه مر آدم را سجده کردند
بموافقت کلام خداوند که چون ذکر سجده ملایکه کرد گفت
اسْجُدُوا لِآدَمَ ما فرمودیم ملایکه را و گفتیم تا آدم را سجده
کنند و چون ذکر سجدهٔ مؤمنان کرد گفت وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا
رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ الآیة خداوند را سجده کنید و بندگی ویرا
میان اندر بندید پس خانه نه چون آدم بوده باشد

که مسافر چون خواهد که بر پشت ستور خداوند خود را پرستد
اگر روی وی بقبله نباشد معذور باشد و مغمی علیه اگر دلایل
قبله اندر بیابان گم کند و روی بهر سوی که کند فرمان گزارده
باشد و ملائکه را اندر سجده آدم علیه السلام هیچ عذر نبود
آن یکی که از خود عذر نهاد ملعون شد و خاک ردا این ادله
واضح است آنرا که بصیرة بود و نیز بدانکه ملائکه چون نه مستوی باشند
در درجه اگرچه مستوی اند در روح معرفت از آنکه مر ایشانرا اندر
خلقت شهوة نیست و اندر دل حرص و آفت نه و اندر طبع رزق
و حیلت نه غذا ایشان طاعت است و مشرب ایشان بر فرمان
حق اطاعت کردن باز اندر طینت آدمی شهوت مرکبست و لهو
ارتکاب معاصی از وی محتمل و زینت دنیا اندر دلش موثر
و حرص و حیلت اندر طبعش منتشر شیطانرا اندر شخص او چندان
سلطانی که اندر عروق وی با خون وی همی گردد حیث ما
آن نفس بد مقرون که داعی همه شر است پس کسی که
این جمله وصف وجود وی بود با غلبه شهوت از فسق و فجور
پرهیز کند و با عین حرص از دنیا اعراض کند و با لقاء وسواس
شیطان اندر دل وی از معاصی رجوع کند و روی از آفت

نفس

نفسانی روی بگردانند تا با قامت بر طاعت و مداومت
بر عبادت و مجاهدت با نفس و مجادله با شیطان مشغول
گردد و بحقیقت این از آن کس فاضلتر بود که اندر صفتش
هوا و شهوت نباشد و اندر طبعش از ادوات
غذا و لذت نه و اندوه زن و فرزند نه و همه از خویش
گردد و بحقیقت این از آن کس فاضلتر بود که اندر صفتش
فرو بندد و محتاج سبب و آلت نه مستوفی امل و آفت
نه بعمری عجب دارم از آنکه فضل اندر افعال بینند
و یا عز اندر جمال بینند و یا بزرگی در یافت منال بینند
زود و آن نعمت بزرگی بر خود زوال بینند چرا آن فضل
نه از افضال ملک الاعیان بینند و عز اندر رضاء سبحان
بینند و بزرگی از معرفت و ایمان بینند تا این نعمت
بر خود جاودان بینند و اندر دو جهان خود را اندر شادمان
بینند جبرئیل که چندین هزار سال با نشاط خلعت عبادت
کند خلعتش غاشیه داری محمد بود صلی الله علیه وسلم تا شب
معراج بستوه او را خدمت کند چگونه فاضلتر بود از آنکه
اندر دنیا نفس را ریاضت دهد و روز و شب مجاهده کند

وحق با وی عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند و از جمله
خطر آتش باسلامت کند و چون تخویف ملایکه از خدا اندر
گذشت و هر یک صفای معاملت خویش را حجت خود کردانیدند
و زبان ملامت اندر آدمیان دراز کردند حق تعالی خواست
تا حال ایشان بدیشان باز نماید گفت سه کس را
از میان خود اختیار کنید که بدیشان اعتماد دارید بر زمین
شوند و خلفای زمین باشند و خلق را الصلاح از نرد و میان
آدمیان داد و عدل کنند سه فرشته را اختیار کردند
پیش از انکه بر زمین آمدند یکی از ایشان آفت ان
بدید از خدا وند تعالی ایشانرا مبدل کردانید تا آرزومند
طعام و شراب شدند و بشهوت میل کردند تا مر ایشانرا
بدان عقوبت کرد و تفضیل آدمیانرا ملایکه بر خود به عیان
بدانستند و در جمله خواص مومنان از خواص ملایکه فاضلتر
اند و عوام مومنان از عوام ملایکه فاضلتر اند پس آنچه
محفوظ و معصوم اند از آدمیان افضل از جبرئیل و میکائیل
اند و آنچه معصوم نیند افضل از حفظه و کرام کاتبین اند
والله اعلم بالصواب و اندرین معنی سخن بسیار گفته اند

یکی از ایشان

در خواست تا با [illegible] بود
دو دیگر زمین آمدند و [illegible]
خلقت

و هر یک چیزی گفته از مشایخ و خداوند عز و جل فضل دهاد مرا
که خواهد بر آنکه خواهد و بالله التوفیق اینست متعلقات مذهب
حکیمان اندر تصوف و اختلاف متصوفه با یکدیگر که یاد کردیم بر
سبیل اختصار و بحقیقت بدانکه ولایت سریست از اسرار
حق سبحانه تعالی و جز بروش هویدا نگردد و ولی را جز ولی
نشناسد و اگر اظهار این حدیث بر جمله عقلا جایز بودی
دوست از دشمن پدید ار نیامدی و واصل از غافل ممیز
نبودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی
را اندر صدف خوار داشت خلق نهد و بدریای بلا اندازد
تا طالب آن بحکم عزیزی آن جان در خطر کند و از آن دریا
جان ستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا حالش و مرادش
بر آید و یا حال دنیا بروی بسر آید و میخواستم که این اصل را
مطول کنم اما خوف ملال تو و لغوست طبع با آنچ من بود و مرید حق
را اندرین طریقت اینقدار بسنده بود و الله اعلم بالصواب
واما الخرازیه تولی خر ازیان بابی سعید خراز کنند رضی
الله عنه و ویرا اندر سیر طریقت تصانیف از هر است و اندر تجرید
و انقطاع شانی عظیم داشت و ابتدا او عبارت از حال فنا و بقا

او گردد و طریقت خود را جمله اندرین دو عبارت مضمر گردانید
اکنون من آن معنی بگویم و غلطهای کردها اندرین باب بیارم تا بدانی
که مذهب وی چیست و مقصود این طایفه ازین دو عبارت متداول چیست

الکلام فی البقاء والفناء خدای عز و جل گفت ما عندکم ینفد
وما عند الله باق و جای دیگر میگوید کل من علیها فان ویبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام بدانکه فنا و بقا بزبان علم بمعنی دیگر بود
و بزبان حال بمعنی دیگر و ظاهریانگست که این طایفه اندر هیچ عبارت
از عبارات این طایفه متحیرتر از آن نیند که اندرین عبارت
بفنا و بقا پس بقا بزبان علم و مقتضای لغت بر سه گونه است یکی بقائی
که طرف اول وی اندر فناست و طرف آخر وی هم اندر فناست چون
این جهان که او را ابتدا بود و انتها باشد و اندر وقت باقیست
و دیگر بقائی که هرگز نبوده و بوده گشت و هرگز فانی نشود و آن بهشت
و دوزخ و آن جهان و اهل آن جهان و دیگر بقائی که هرگز نبود که نباشد
و هرگز نباشد که نبود و آن بقای حقست و صفت وی لم یزل
ولایزال وی با صفاتش قدیمست و مراد از بقای وی دوام وجود
ویست و کس را اندر اوصاف وی با وی مشارکت نیست
پس علم فنا آن بود که بدانی که دنیا فانیست و علم بقا آن بود که بدانی

که

که بدانی که دنیا عقبی باقیست چنانکه خدای عز و جل گفت
والآخرة خیر وابقی وانما قال ابقی بر وجه مبالغت از آنکه بقای
عمر آن جهان را فنا نباشد اما بقا و فنا در حال آن بود که چون
جهل فانی شود لامحاله علم باقی شود چون معصیت فانی شود طاعت
باقی شود و چون بنده علم طاعت خود را حاصل کند غفلت
فانی شود به بقای ذکر یعنی چون بنده بحق عالم شود و بعلم باوی
باقی شود از جهل بوی فانی شود و چون از غفلت فانی شود بذکر
وی باقی شود و این اسقاط اوصاف مذموم باشد بقیام اوصاف
محمود اما خواص اهل این قصه را بدین عبارت مراد نه این
باشد که یاد کردیم و اشارت ایشان اندرین اصل بعلم و حال
نیست و ایشان فنا و بقا را جز اندر درجه کمال اهل ولایت
استعمال نکنند و آنان که از رنج مجاهدت رسته باشند
و از بند مقامات و تغیر حال جسته و طلب اندر یافت رسیده
و همه دیدنیها دیده بدیده و همه شنیدنیها بگوش شنیده و همه دانستنیها
دل بدانسته و همه یافتنیهای سر بیافته اندر یافت آن آفت
یافت آن آفت یافته خود بدیده و روی از جمله بگردانیده
قصد اندر مراد فانی شده و راه برسیده از دعوی بیزار شده

از معنی منقطع شده و کرامات حجاب گشته مقامات معاینه
شده و احوال لباس آفت پوشیده و در عین مراد از مراد بمراد
گشته مشرب از کل ساقط شده والتباس با مستانسات هدر شده
که گفت تعالی لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة و اندرین
معنی من گویم عنیت فنائی بفقد هوای فصار هوائی فی الامور
هواک فاذا فنی العبد عن اوصافه ادرک البقاء بتمامه چون بنده
اندر حالت وجود اوصاف از آفت اوصاف فانی باشد ببقای
مراد اندر فنای مراد باقی شود تا قرب و بعدش نباشد و وحشت
والتباس نه و صحو و سکر نه و فراق و وصل نه و طمس و اصطلام نه و اسمار
و اعلام نه و سمات و ارقام نه و اندرین معنی یکی گوید از مشایخ رحمة الله
علیه وطاح مقامی والرسوم کلاهما فلست اری فی الوقت قربا
ولا بعدا افنیت به عنی فبان لی الهدی یا هذا ظهور الحق عند الفنا
فقدا و در جمله فنا از چیزی جز رویت آفت آن و نفی ارادت
آن درست نیاید که هر کرا صورت بسته است که فنا از چیزی جدا
بحجاب آن چیز درست آید بر خطاست نه چنانکه چون
آدمی چیزی را دوست دارد و گوید که من بران باقی ام و با
چیزی را دشمن دارد و گوید که من از آن فانی ام که آن هر دو

لفنا

صفت طالب و اندر فنا محبت و عداوت نیست و اندر
بقا رؤیت جمع و تفرقه و گروهی را اندرین معنی غلطی افتاده است
و پندارند که این فنا بمعنی فقد ذات و نیست گشتن شخص است
و این بقا آنکه بقای تعالی به بنده بپیوندد و این هر دو محالست
و اندر هندوستان مردی دیدم که مدعی بود بتفسیر و تذکیر و علم با من
اندرین مناظره کرد و چون نگاه کردم وی خود فنا را نمی شناخت
و بقا را نمیدانست و قدیم را از محدث فرق نمی توانست کردن
و از جهال اهل طایفه بسیارند که فنای کلیت روا می دارند و این مکابره
عیان بود که هرگز فنا اجزای طبیعت و انقطاع آن روا نباشد
مر این مخطئان جهله را گوئیم که بدین فنا چه میخواهید اگر گویند که فنا
عین محال بود و اگر گویند فنا وصف روا داریم فنا صفتی ببقای
صفتی دیگر که حواله هر دو صفت به بنده باشد و محال باشد که کسی
بصفت غیری قایم باشد و مذهب نسطوریان از رومیان
و نصاری آنست که گویند مریم رضی الله عنها بمجاهدت از کل اوصاف
ناسوتی فنا شد و بقای لاهوتی بدان بپیوست و وی بدان
بقا یافت تا باقی شد ببقاء الله و عیسی نتیجه آن بود و اصل
ترکیب عیسی صلوة الله علیه نه از مایه انسانیت بود که بقای وی

تحقیق بقای الهیت بود پس وی و ما در نفس و خداوند هر سه باقی باشند

بیک بقا که آن قدیمست و صفت حق است و آنچه موافق آ

مر قول حشویان را از مجسمه و مشبهه که ذات خداوند را محل حوادث

گویند و مر قدیم را صفت محدث روا دارند و گویند با جمله که چه محدث

محل قدیم بود و چه قدیم محل محدث و چه قدیم را وصف محدث عالم را

باطل کنند و صنع مصنوع و صانع را قدیم باید گفت و یا هر دو را محدث

امتزاج با نامخلوق مخلوق و حلول نامخلوق بمخلوق و این حیران

مر ایشان را بسنده است که چون قدیم را محل حوادث گویند و یا حادث

محل قدیم یا صنع و صانع را قدیم باید گفت چون برهان ظاهر است

کرد و محدثی صنع پس صانع را نیز محدث باید گفت که محل چیزی چون

عین چیز بود و چون محل محدث بود باید که حال هم محدث بود

پس بدین جمله لازم بود که محدث را قدیم گویند و یا قدیم را محدث

و این هر دو ضلالت بود و در جمله هر چیزی که بچیزی موصول

و متحد و ممتزج بود و حکم هر دو چیز چون یکی بود پس بقای ما صفت

ما و اندر تخصیص اوصاف ما را بقای ما چون فنای ما بود و فنای

ما چون بقای ما بود پس فنا وصفی بود و بقا وصفی دیگر باز اگر کسی

عبارت از فنا کند بقا را ابد و تعلق نباشد روا بود اگر از بقای

بود و چه محدث را وصف
قدیم و جواز این مذهب
دهر باشد و دلیل حدث

و فنا ما صفت ما

از فنا

که فنا را بقا و تعلق نباشد هم روا بود که مراد از آن فنا فناء
ذکر غیر بود و بقا بقای ذکر حق مَن فَنِیَ مِنَ المراد بقی بالمراد هر که
از مراد خود فانی شود بمراد حق باقی شود از آنچه مراد تو فانی است
و مراد حق باقی است چون قایم بمراد خود باشی مراد تو فانی شود
و قیامت بفنا بود و باز چون متوقف مراد حق باشی مراد حق
باقی بود و قیامت ببقا بود و مثل این چنان بود که هرچه اندر
سلطان آتش افتد تصور وی بصفت وی گردد پس چو سلطان
آتش وصف شیء را اندر شیء مبدل کند سلطان ارادت حق
از سلطان آتش اولیتر بود اما این تصرف آتش اندر
وصف آهن است و لیکن عین همان است که هرگز آهن
آتش نگردد والله اعلم **فصل** مشایخ رضی الله عنهم را
اندر این معنی رمز است لطیف ابوسعید خراز رضی الله عنه که صاحب
مذهب است گوید که اَلفَناءُ فَناءُ العَبدِ عَن رُؤیَةِ العُبودِیَّةِ وَالبَقاءُ
بَقاءُ العَبدِ بِشاهِدِ الالهیّة فنا فنای بنده باشد از رؤیت بندگی اندر بقا
بقای بنده باشد بشاهد الهی یعنی اندر کردار دید بندگی آفت بود
و بنده بحقیقت بندگی آنگاه رسد که او را اندر کردار خود دیدار نباشد
و از دیدن فعل خود فانی گردد و بدیدن فعل خداوند تعالی باقی تا نسبت

معاملتش جمله بحق تولی باشد نه بخود آنچه به بنده منسوب بود از
افعال وی جمله ناقص بود و آنچه از حق تعالی موصول بود وی را جمله کامل
بود پس چون بنده از متعلقات خود فانی شود بجمال الهیت حق باقی شود
و ابو یعقوب نهرجوری رحمة الله علیه گوید صحّة العبودیة فی الفناء والبقاء
سمت بندگی کردن اندر فنا و بقاست از آنچه تا بنده از کل نصیب خود
تبرا نکند شایسته خدمت باخلاص نگردد پس ترا از نصیب آدمیت
فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا و ابراهیم شیبانی گوید رضی الله عنهم
علم الفناء والبقاء یدور علی اخلاص الوحدانیة وصحة العبودیة
وما کان غیر هذا فهو المغالیط والزندقة قاعده علم فنا و بقا بر اخلاص
وحدانیت است یعنی چون بنده بوحدانیت حق مقر آید خود را مغلوب
و مقهور حق بیند و مغلوب فانی بود اندر غلبه غالب و چون فنای وی
بروی درست کرد و بعجز خود اقرار کند و بجز بندگی چاره نه بیند و خود
اندر حلقه درگاه رضا زند و هر که فنا را و بقا را بجز این عبارت کند
یعنی عبارت که فنای عین داند و بقا را بقای حق زندقه باشد و مذهب
نصاری چنانکه پیش ازین رفت و من میگویم که علی بن عثمان الجلابی
ام که این جمله اقاویل از روی معنی بیکدیگر نزدیکست اگرچه بعبارت
مخالفست و حقیقت این جمله آن بود که فنا مر بنده را از رویت

جلال

جلال حق بود و کشف عظمت وی بر دل تا اندر غلبهٔ جلال از دنیا و عقبی
بر دلش فراموش گردد و احوال و مقام اندر نظر همتش حقیر نماید
و آنچه از کرامت اندر روزگارش متلاشی شود و از عقل و نفس
فانی شود و از فنا نیز فانی شود و اندر عین آن فنا زبانش بحق
ناطق گردد و دل و تن خاشع و خاضع گردد چنانکه اندر ابتداء
اخراج ذریت از پشت آدم علیه السلام بی ترکیب آفات
اندر حال عهد عبودیت و یکی گوید از مشایخ اندرین معنی رضی الله
عنه شعر لَکِنْ اِذَا کُنْتَ اَدْرِی کَیْفَ السَّبِیلُ اِلَیْکَ
اَفْنَیْتَنِی عَمَّنْ جَمَعْتَنِی فَصِرْتُ اَبْکِی عَلَیْکَ و دیگر گوید رضی الله
عنه شعر فَفِی فَنَائِی فَنَا فَنَائِی وَفِی فَنَائِی وَجَدْتُکَ اَنْتَا
مَحَوْتُ اِسْمِی وَرَسْمَ جِسْمِی سَأَلْتُ عَنِّی فَقُلْتُ اَنْتَ اَنْتَ
احکام فنا و بقا اندر باب فقر و باب تصوف طرفی بیاورده ام
هر جا که اندرین کتاب از فنا و بقا عبارت کنم مراد این
باشد اینست اصل مذهب خرازیان و هم اصل روزگار
آن پیر و این نیکو اصلیست و قولی که دلیل و اصل باشد
زبی اصل باشد و اندر جریان کلام این طایفه عبارت
مشهورست والله اعلم واما الخفیفیه خفیفیان

ومنهم

قولی بابی عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی کنند رحمة الله علیه از کبرا
و سادات این طایفه بود و عزیز وقت خویش و عالم بالعلوم ظاهر
و باطن و ویرا تصانیف بسیار معروف و مشهور است اندر فنون
علم این طریقت و مناقبش اشهر از آنست که کلیت آن احصا
توان کرد و در جمله مرد عزیز روزگار و عفیف النفس بوده است
و معرض از متابعت شهوات نفس و شنیدم که چهار
صد نکاح کرده بود و آن از آن بود که وی از ابنای ملوک بود
چون توبه کرد مردم شیراز برو تقرب عظیم کردند و چون حالش
بزرگ شد بنات ملوک و روسا بتبرک را خواستند
که با وی عقد کنند و وی بکردی و قبل الدخول طلاق دادی اما
جمله زن بیگانه پراکنده اندر عمر وی دو کان و سه کان خادمان
فراش وی بودند یکی از ایشان را با وی چهل سال صحبت
بود و آن دختر وزیری بوده شنیدم از شیخ ابو الحسن
علی بن بکران الشیرازی رضی الله عنه که روزی از زنانی
که بحکم وی بودند گروهی مجتمع بودند و هر یکی از وی حکایتی میکردند
جمله بدان متفق شدند که ایشان شیخ را اندر خلوت
بحکم اسباب شهوت هرگز ندیده بودند و سوای آنکه هر یک

پیر بوار آمدی متعجب بگشتند پیش از آنکه هر یک پنداشته بودند که او
بدان مخصوص گشتند از سر صحبت وی بخیزد دختر وزیر خبر ندارد
که سالهاست که اندر صحبت ویست و دوست ترین زنان بر وی اوست
دو کس را از میان خود از آن مجلس اختیار کردند و بر وی فرستادند
که شیخ را با تو انبساطی بیشتر بوده است باید تا ما را از سر
صحبت وی آگاه کنی وی گفت که چون شیخ مرا اندر حکم خود
آورد کسی بیامد که وی امشب بخانه تو خواهد آمد من خوردنیهای
خوب ساختم و مر زینت را طیب خود را تکلف کردم
چون بیامد طعام بیاوردند و مرا بخواند و دستی اندر من بگریست
و دستهایی اندر آن طعام آنگاه دست من بگرفت و به آستین
خود اندر آورد از سینه وی تا ناف از اندرون شکم
تا پانزده عقد بر افتاده بود گفت ای دختر وزیر بپرس
که این چه عقدهاست بپرسیدمش گفت این همه لغب و شدت
صبرست که گره بسته است که از چنین روی و از چنین طعام صبر
کرده ام این بگفت و برخاست و بیشتر گستاخیهای من با وی
این بوده است و طراز مذهب او اندر مذهب تصوف
غیبت و حضورست و عبارت از آن کند و من بمقدار امکان

اندر بیان کنم انشاء الله عزوجل **فصل فی الغیبت والحضور**

و این عبارتهاست که طرفشان چون عکس بود اندر عین
معنی مقصود آنگاه متضاد نماید و مستعملست و متداول اندر
میان ارباب اللسان و اهل معنی پس مراد از حضور حضور دل
بود بدلالت یقین تا حکم غیبی ویرا چون حکم عینی گردد و مراد از
غیبت غیبت دل بود از دون حق تا حدی که از خود غایب
شود و از غیبت خود غایب شود تا بغیبت خود را از خود
بخود لحظ ره کنند و علامت این اعراض بود از حکم
رسوم چنانکه از حرام نبی معصوم باشد پس غیبت از خود
حضور بحق بود و حضور بحق غیبت از خود چنانکه هر که از خود
غایب بود بحق حاضر بود و هر که بحق حاضر از خود غایب بود
پس مالک دل خداوندست چون جذبهٔ از جذبات حق
عزوجل مر دل طالب را مقهور گرداند غیبت دل بنزدیک
وی حضور گشت و شرکت و قسمت برخاست و اضافت
بخود منقطع شد چنانکه یکی گوید از مشایخ رضی الله عنه

شعر وَلِی فُؤَادٌ وَاَنْتَ مَالِکُهُ بِلا شَرِیکٍ فَکَیْفَ
یَنْقَسِمُ چون دل را جز او مالک نباشد اگر غایب دارد یا

حاضر

با حاضر دارد اندر تحقیق غیبتی باشد و اندر حکم نظر بعین یک جمع
جمله برهان روشن اجابت اینست اما چون فرق افتد
مشایخ را رضی الله عنهم اندرین سخن یک گروه حضور را مقدم
دارند بر غیبت و گروهی غیبت بر حضور چنانکه اندر صحو و سکر
بیان کردیم اما صحو و سکر بر بقاء اوصاف نشان کند
و غیبت و حضور بر فناء اوصاف پس این اعزاز آن بود
اندر تحقیق و آنانکه غیبت را مقدم دارند بر حضور ابن
عطاست و حسین بن منصور و ابوبکر شبلی و بندار
ابن الحسین و ابوحمزهٔ بغدادی و سمنون محب و جماعتی
از عراقیان گویند که حجاب اعظم اندر راه حق تویی تا چون
تو غایب شدی آفات مشتبهات هستی تو اندر تو فانی
شود قاعده روزگار بگشت مقامات مریدان جمله حجاب
تو شد و احوال طالبان جمله آفتگاه تو گشت ابرار
و ثار از نگار تو گشت و نشیبات اندر همت تو خوار شد
چشم از خود و از غیر فرو خته شد اوصاف بشریت اندر
حق خود بشعلهٔ قربت بسوخته شد و صورت این چنان باشد
که خداوند اندر حال غیبت تو مر ترا از پشت آدم بیرون

آورد کلام عزیز خود مر ترا البته اشنیدی بعلت توحید
و لعابن مشاهده مخصوص کردانید و تا از خود غایب بودی
بحق حاضر بودی بی حجاب چون بصفات خود حاضر شدی
از قربت غایب شدی پس هلاک تو اندر حضور تست وانست
معنی قول خدای عز و جل لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول
مرة و باز حارث محاسبی و جنید و سهل بن عبد الله و ابو حفص
حداد و ابو حمدون قصار و ابو محمد جریری و حصری و صاحب
مذهب محمد بن خفیف رضی الله عنهم با جماعه دیگر برانند که حضور
را مقدم از غیبت گویند از انچه همه جمالها اندر حضور بسته است
و غیبت از خود راه باشد بحضور حق چون بدینگاه آمد راه
آفت کرد پس هر که از خود غایب بود لا محاله بحق حاضر بود
فایده غیبت حضور است و در غیبت با حضور چون بود و باید
که تا ترک غفلت باشد تا مقصود از غیبت حضور باشد
و چون مقصود موجود شد علت سه قط شد شعر
لَیْسَ الْغَایِبُ مَنْ غَابَ مِنَ الْبِلَادِ اِنَّمَا الْغَایِبُ مَنْ
غَابَ مِنَ الْمُرَادِ وَلَیْسَ الْحَاضِرُ مَنْ لَیْسَ لَهُ مُرَادٌ اِنَّمَا الْحَاضِرُ
مَنْ لَیْسَ لَهُ فُؤَادٌ حَتّٰی اسْتَقَرَّ بِهِ فِیهِ الْمُرَادُ نه غایب آن بود

کراز

که از شهود ولایت غایب نبود غایب آن بود که از کل مراد
غایب بود تا ارادت حق ارادت وی آید و نه حاضر آن
بود که او را ارادت بهیچ شیا نبود بلکه حاضر آن بود که او را
دل را عنا نبود تا اندر آن فکرت دنیی و عقبی نبود
و آرامش با هوای نه و اندرین معنی دو بیت یکی
گوید از مشایخ رضی الله عنه شعر مَنْ لَمْ یَکُنْ فَانِیًا عَنْ نَفْسِهِ
وَعَنِ الهوی بالانس بالاحباب فکانه بین المراتب
واقف لمنال حظ او لحسن مآب و مشهورست که یکی از مریدان
ذالنون مصری بقصد زیارت ابویزید کرد چون بدر صومعه
وی آمد در بزد ابویزید گفت کیست و کرا همی خواهی
گفت ابویزید را گفت ابویزید که باشد و کجا است
و چه چیز است و من مدتیست تا ابویزید را میجویم و نمی‌یابم
چون آنکس بازگشت و حال باز ذوالنون بگفت وی
بگفت اخی ابویزید ذهب بالذاهبین فی الله الی الله
و یکی بنزدیک جنید آمد و گفت یکزمانکی بمن حاضر شو تا سخنی
چند با تو بگویم گفت ای جوانمرد تو از من چیزی میطلبی
که دیرگاهست تا من همان میطلبم من سالهاست

تا همیخواهم که یکنفس بخود حاضر باشم نمی‌توانم و اندرین ساعت
بتو چون حاضر توانم شد پس اندر غیبت وحشت حجاب
باشد و اندر حضور راحت کشف و آنکه بهمه احوال کشف
بود چون حجاب باشد شعر لقد تقشّع عنهم الهجر عن قمر
الحبّ واسفر نور الصبح عن ظلمة الغیب و اندر فرق این
معنی مشایخ را لطیفه ایست حالی و از روی ظاهر قالی و این
عبارات بهم نزدیک نمایند یعنی چه حضور بحق و چه غیبت
از خود که مراد از غیبت حضورست و آنکه از خود غایب
نیست بحق حاضر نیست و آنکه حاضرست غایبست
چنانکه چون جزع ایوب صلوة الله علیه اندر حال درد و بلا نه
بخود بود بلکه اندر آن حال از خود غایب بود لاجرم حق تعالی
عین آن جزع را از صبر جدا نکرد چون گفت مسّنی الضر جزع نبود
گفت انه کان صابرا و این حکم بعینه اندر قصه عیانست نیک
تامل کنی تا بدانی و از جنید می‌آید رحمة الله علیه که گفت روزگاری
چنان بودم که اهل آسمان و زمین بر حیرت من میگریستند
باز چنان شد که من بر غیبت ایشان میگریستم کنون باز
چنانست که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و این اشارتی

نیکو

نیکو کمبود را بمستغنی متبع غیبت و حضور که مختصر بیاوریم تا همه
مسلک خفیفیان ذالمنه بیابی و هم بدانی که مراد این قوم از
غیبت و حضور چه باشد که شرح و بسط این مر کتاب را مطول
کرداند و مذهب من اندرین کتاب اختصار است و بالله التوفیق

و اما السیاریه

تولی ایشان بابی العباس سیاری کنند
و وی امام مرو بود و اندر همه علوم عالم و صاحب ابوبکر واسطی
و امروز اندر نسا و مرو از اصحاب و طبقه وی بسیار اند و
هیچ مذهب اندر تصوف بر حال خود نمانده است الا مذهب
وی که هیچ وقت مرو یا نسا از متبع خالی نمانده است که اصحاب
وی بر اقامت مذهب وی رعایت میکرده اند و بو مناظره او مر اهل
نسا را با اصحاب وی با اهل مرو رسایل لطیف است سخن ایشان
میان یکدیگر بنامه بوده است و من بعضی از آن نامها دیده ام
بمرو سخت خوش است و عبارات ایشان بنا بر جمع و تفرقه
و این لفظی مشترک گشت میان جمله اهل علوم و هر گروه اندر صفت
خود مر این لفظ را کار بندند بر تفهیم عبارات خود را اما مراد
هر یک از آن چیزی دیگر است چنانکه محاسبان اندر جمع و تفرقه
مراد اجتماع و افتراق اعداد خواهند و نحویان اتفاق اسامی

لغویان افتراق آن و فقها جمع قیاس و تفرقه نص و یا جمع نص و تفرقه
قیاس و اصولیان جمع صفات ذات و تفرقه صفات فعل اما مراد
این طایفه برانچه بود که یاد کردیم اما من اکنون مقصود این طایفه
را بدین عبارات و اختلاف مشایخ ایشان اندرین بیارم تا
حقیقت این ترا معلوم شود و مقصود هر گروهی از مشایخ بجمع و تفرقه
ترا معلوم گردد والله اعلم الکلام فی الجمع و التفرقه
جمع کرد خدای عزوجل خلق را اندر دعوت خود چنانکه یاد کرد که
والله یدعوا الی دار السلام آنگاه بیان فرق کرد اندر حق هدایت
و گفت یهدی من یشاء الی صراط المستقیم جمله را بخواند از روی
دعوات و گروهی را براند بحکم اظهار مشیت جمع کرد و جمله را فرمان
فرمود و فرق کرد و گروهی را بخذلان مطرود کرد و بعضی را بتوفیق
مقبول کردانید نیز جمع کرد بنهی و فرق کرد گروهی را عصمت
داد و گروهی را بمیل آفت پس بر حقیقت سر جمع معلوم مراد
حق باشد اما تفرقه اظهار امر و نهی او چنانکه ابراهیم را
صلوات الله علیه فرمود که مر اسمعیل را ببر و خواست که نبرد
و ابلیس را گفت که آدم را سجده کن و خواست که نکند
و آدم را گفت گندم مخور و خواست که بخورد و مانند این

بسیارست

۵۱

بسیار است الجمع ما جمع باوصافه والتفرقة ما فرّق بافعاله
واینجمله انقطاع ارادت باشد و ترک تصرف خلق
اندر اثبات ارادت حق و اندرین مقدار که یاد کردیم
اندر جمع و تفرقه اجماع است مر جمله اهل سنت را اندرین
معتزله با مشایخ این طریقت و از بعد این اندر استعمال
این عبارات مختلف اند گروهی بر توحید رانند و گروهی بر او
صاف و گروهی بر افعال آنانکه بر توحید رانند گویند که جمع
را دو درجه است یکی اندر اوصاف حق و دیگر اندر اوصاف
بنده آنچه اندر اوصاف حق است آن سر توحید است کسب
بنده از آن منقطع و آنچه اندر اوصاف بنده است آن
عبارت از توحید است بصدق عقیدت و صحت
عزیمت و اینقول ابو علی رودباری است رحمة الله علیه و گروهی
دیگر گویند آنانکه بر اوصاف رانند گویند جمع صفت
حق است و تفرقه فعل وی و کسب بنده از آن منقطع
از آنچه اندر الهیت وی را منازع نیست پس جمع ذات
و صفات وی راست از آنچه الجمع التسویة فی الاصل
بود و جز ذات و صفات وی بقدم متساوی نیند و اندر

افتراق شان بعبارت و تفصیل خلق مجتمع نه و معنی این
آن بود که وی را تعالی صفات قدیمست و وی بدان
مخصوصست و قیام آن بدوست و اختصاص وجود شان
بدو و او صفات او دو نباشند که اندر وحدانیت
وی فرق و عدد روا نیست و برین حکم جمع جز بدین معنی
روا نباشد و اما التفرقة فی الحکم و این افعال خداوندست
تعالی که جمله اندر حکم متفرقند یکی را حکم وجودست و یکی را حکم
عدم اما عدمی که ممکن الوجود باشد یکی را حکم فنا و یکی را حکم بقا
و باز گروهی دیگر که بر علم رانند گویند الجمع علم التوحید و التفرقة
علم الاحکام پس علم اصول جمع باشد و از آن فروع تفرقه و مانند
این نیز گفته است یکی از مشایخ رحمة الله الجمع ما اجتمع علیه اهل
العلم و الفرق ما اختلفوا فیه و باز جمهور محققان تصوف
را نضر الله وجوههم اندر مجاری عبارات و رموز شان
مراد بلفظ تفرقه مکاسبست و بجمع مواهب یعنی مجاهدت
و مشاهدت پس آنچه بنده از روی مجاهده بدان راه یابد آن جمله
تفرقه باشد و آنچه صرف عنایت و هدایت حق بود به بنده جمع
بود و عز بنده اندر آن بود که اندر وجود افعال خود و امکان

مجاهده بجمال حق از آفت فعل خود رسته گردد و افعال خود
را اندر افضال حق مستغرق یابد و مجاهدت را اندر جنب
هدایت منفی پس کل قیام وی بحق باشد و وی نایب
اوصاف او یعنی وکیل اوصاف او و فعلش را جمله اضافت بدو بود
تا از نسبت کسب خود رسته گردد چنانکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم
ما را خبر داد از جبرئیل و جبرئیل از خداوند تعالی چنانکه گفت

از میکائیل و میکائیل

لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه و اذا احببته
کنت له سمعا و بصرا و یدا و فؤادا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر
و بی ینطق و بی یبطش و چون بنده بمجاهدت بما تقرب کند ما او را
بر دوستی خود رسانیم و هستی وی را اندر حکم فانی کنیم و نسبت
وی از افعال او برداریم تا بما شنود آنچه شنود و بما گوید آنچه گوید بما
بیند آنچه بیند و بما گیرد آنچه گیرد یعنی اندر ذکر ما مغلوب ذکر ما شود و کسب وی

بیند

از ذکر وی فانی شود و ذکر ما سلطان ذکر وی شود و نسبت آدمیت
بکلیت از ذکر وی منقطع شود پس ذکر وی ذکر ما باشد تا اندر حال
غلبه بدان صفت گردد که ابویزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و آنکه
گفت نه زگفتار وی بود گوینده حق بود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
الحق ینطق علی لسان عمر حقیقت آن آن بود که چون قهریت از حق

بر آدمی سلطان نیست چون دو طاهر کند از هستی وی و ویرا از وی بستانند
تا نطق اینجمه نطق وی کرده باشد نه آنکه حق را تعالی امتزاج باشد
با مخلوقات و یا اتحاد با مصنوعات و یا ویرا حال گردد اندر چیز تعالی
الله عن ذلک وعما یصفه الملاحدة علوا کبیرا پس روا باشد
که دوستی حق تعالی بر دل بنده سلطان شود و بغلبه و افراط آن
عقل و طبع از حمل آن عاجز گردند و امر وی از کسب وی ساقط
شود و آنگاه این درجه را جمع خوانند چنانکه چون رسول صلی الله
علیه وسلم مستغرق و مغلوب بود فعلی از وی حاصل آمد خداوند
تعالی نسبت آن فعل از وی رفع کرد و گفت آن فعل من بود
نه فعل تو هر چند که نشانه فعل تو بودی وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی یا محمد آن مشت خاک اندر روی دشمن نه تو انداختی
بلکه ما انداختیم چنانکه هم از جنس فعلی از داود علیه السلام حاصل
آمد او را گفت وقتل داود جالوت مر او را تو کشتی و این اندر تفرقه
حالی بود و فرق باشد میان آنکه فعل او را بدو اضافت کند و او محل
آفت و حوادث و میان آنکه فعل ویرا بخود اضافت کند و وی قدیم
و بی آفت و حوادث پس چون فعل وی ظاهر گردد بر آدمی نه از جنس
افعال او میان لا محاله فاعل آن حق بود جل جلاله و اعجاز و کرامات

یا داود جالوت ص

جمله برین موقوف بودپس افعال معتاد جمله توقف باشد و نقض
عادات همه جمع از آنچه یک شب بقاب قوسین شدن
معتاد نیست و این جز فعل حق نباشد و از غایب سخن
گفتن بصواب معتاد نیست و آن جز فعل حق نباشد
و از آتش ناسوختن معتاد نیست و این جز فعل حق نباشد
پس خداوند تعالی انبیا و اولیای خود را این کرامت بداد
و فعل خود در ایشان اضافت کرد و از آن ایشان را بخود چون
فعل دوستان فعل وی بود و بیعت ایشان بیعت وی
و طاعت ایشان طاعت وی چنانکه فرمود ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله و نیز گفت و من یطع الرسول
فقد اطاع الله پس مجتمع باشند اولیای وی باسرار و مفترق
بمعاملت اظهار تا بجمع اسرار دوستی مستحکم بود و بافتراق
اظهار کرامات اقامت عبودیت صحیح چنانکه یکی گوید از کبار
مشایخ رضی الله عنه اندر حال جمع شعر قد تحققتک بسری
فناجاک لسانی فاجتمعنا لمعان و افترقنا لمعانی فلئن
غیبک التعظیم عن لحظ عیانی فلقد صیرک الوجد من
الاحشاء دانی اجتماع اسرار را جمع گفته است و مناجات

لیسا ز التفرقه الکاه جمع و تفرقه را هر دو اندر خود نشان کرده است
و قاعدهٔ آن خود را نهاده است و این سخن سخت لطیفست
و بالله التوفیق **فصل** ما را اینجا خلاف که هست
میان ما و آن گروهی که گویند که اظهار جمع نفی تفرقه باشد
از آنچه متضاد اند که چون سلطان هدایت مستولی شد ولایت
کسب و مجاهدت ساقط شود و این تعطیل محض باشد از آنچه
تا امکان معاملت و توانائی کسب و مجاهده بود هرگز آن از بنده
ساقط نشود از آنچه جمع از تفرقه جدا نیست چون نور از آفتاب
و عرض از جوهر و صفت از موصوف پس مجاهده از هدایت
و شریعت از حقیقت و یافت از طلب هم جدا نیست اما
باشد که مجاهده مقدم بود و باشد که موخر باشد اما آنرا که
مجاهده مقدم بود بر وی مشقت زیادت بود از آنچه اندر
غیبت بود و آنرا که مشاهده مقدم بود بر وی رنج کلفت نباشد
از آنچه اندر حضرت باشد و آنرا که نفی مشرب مشقت
اعمال بود نفی عین عمل نماید وی بر غلطی عظیم باشد روا باشد
که بنده بدرجتی رسد که کل اوصاف خود را معیوب و معلول
داند چون اوصاف محمود خود را بچشم عیب نگرد و ناقص بیند

گویم این خلاف عقیده است

باید

باید تا اوصاف مذموم معیوب ترنماید و این معنی بدان
آوردم که قومی را از جهال اندرین معنی غلطی افتاده است
که آن ستودن بیگانگی باشد گویند از یافت هیچ چیز اندر
جهد ما نابسته است و افعال و طاعت ما معیوبست و مجاهده
ناقص ناکردن او کمتر از کرده گوییم با ایشان که اگر کردار ما را
فعل می نهید باتفاق و افعال را محل علت و منبع شر آفت
میگویند لامحاله ناکرده ری را هم فعل باید نهاد چون هر دو
فعل اند و فعل محل علت اند پس چرا ناکرده را از کرده اولیتر
دانید و این خسران ظاهرست و غبنی واضح بود پس این فرق
اند نیکو میان کفر و ایمان و از آنجه مومن و کافر متفق اند
که افعال ایشان محل علتست پس مومن بحکم فرمان کرده
از ناکرده اولیتر داند و کافر بحکم تعطیل ناکرده از کرده اولیتر
داند پس جمع آن بود که اندر رویت آفت تفرقه حکم تفرقه
از وی ساقط نگردد و تفرقه آنکه اندر حجاب جمع تفرقه را جمع داند
و اندرین معنی عزیزی کبیر گوید اَلجَمعُ الخُصُوصِیَّةُ وَالتَّفرِقَةُ
العُبُودِیَّةُ مَوصُولٌ اَحَدُهُمَا بِالآخَرِ غَیرُ مَفصُولٍ عَنهُ
و خصوصیت حق تعالی بنده را جمع باشد و عبودیت

بنده او را توفیق و این از آن جدا نیست از آنچه نشان
خصوصیت خود حفظ عبودیت است چون مدعی اندر معامله
بهمه ملت قایم نباشد اندر دعوی خود کاذب باشد
پس روا بود که ثقل مجاهده و رنج کلفت اندر گذاردن حق
مجاهدت و تکلیف آن از بنده برخیزد اما روا نباشد که عین
مجاهدت و تکلیف برخیزد اندر عین جمع جز بعذری واضح
که اندر حکم شریعت عام باشد و من این معنی را بیان
کنم تا ترا بهتر معلوم گردد بدانکه جمع بر دو گونه باشد یکی
جمع سلامت و دیگر جمع مکسر جمع سلامت آن بود
که حق تعالی اندر غلبه حال و قوت وجد و حلی شوق
و در بنده پدید آرد و حق تعالی حافظ بنده باشد و امر
خود بر ظاهر وی میراند و وی را بر گذاردن آن نگاه میدارد
و وی را بر مجاهده می آراید چنانکه سهل بن عبدالله و ابو
حفص حداد و ابو العباس سیاری مروزی امام و صاحب
مذهب بود و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شبلی و ابو الحسن
حصری و جماعتی از کبار مشایخ قدس الله ارواحهم پیوسته
مغلوب بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال

خود با

خود باز آمدندی و چون نماز بگزاردندی باز مغلوب گشتندی
از آنچه تا در محل تفرقه باشی تو تو باشی امر مگذاری چون
وی ترا جذب کند وی بامر خود اولیتر که بر تو نگاه دارد
جهت دو معنی را یکی تا نشان بندگی از تو بنخیزد و دیگر آنکه
با حکم وعده قیام کند که من هرگز شریعت محمد را منسوخ نخواهم
گردانید و جمع مکسر آن بود که بنده اندر حکم واله و مدهوش
شود و حکمش چون مجانین باشد پس یکی ازین معذور
بود و یکی مشکور و آنکه مشکور بود روزگارش قوی تر از آن
بود که معذور باشد و در جمله بدانکه جمع را مقام مخصوص
نیست و حال مفرد نه که جمع جمع همت اندر معنی مطلوب
خود و گروهی را کشف این معنی اندر مقامات باشد و گروهی
را کشف اندر احوال و اندر هر دو وقت مراد صاحب جمع
بنفی مراد حصول باشد لِأَنَّ التَّفْرِقَةَ فَصْلٌ وَالْجَمْعُ
وَصْلٌ و این اندر جمله چیزهای درست آید چنانکه جمع همت
یعقوب بیوسف علیه السلام که جز همت وی ویرا همت نمانده
بود و جمع همت مجنون اندر لیلی که جز وی را هیچ ندید اندر
جمله عالم رنگ کل موجودات اندر حق وی صورت لیلی بود

و مانند این بسیار است چنانکه ابویزید رضی الله عنه اندر صومعه بود یکی
بیامد و گفت هَلْ اَبُویَزِیدَ فِی الْبَیْتِ فقال اَبُویَزِید هَلْ فِی الْبَیْتِ
اِلَّا اللّٰه ابویزید اندر خانه هست وی گفت اندرین خانه بجز حق
هیچ چیز دیگر نیست و یکی از مشایخ گوید رضی الله عنه که درویشی
بمکه اندر آمد و اندر مشاهدهٔ خانه یکسال بنشست که نه طعام خورد
و نه شراب و نه بخفت و نه بطهارت شد از اجتماع همتش
که بود برویت خانه که آنرا بخود اضافه کرده است غذای تن و مشرب
جان وی گشته بود و اصل این جمله آنست که خداوند مایهٔ محبت
خود را که از یک جوهر بود منجزی و مقسوم گردانید و هر یکی را از
دوستان بمقدار گرفتاری وی بدان جزوی از اجزای آن کل
مخصوص گردانید آنگاه جوشن انسانیت و لباس طبیعت و غاشیهٔ مزاج
و حجاب روح بدان فروگذاشت تا آن جزو بقوت خود مر اجزای
آنرا که بدو موصول بود بصفت خود گردانید تا کل محب جمله محبت
شد و همه حرکات و لحظاتش بدان الطاف گشت و ازان بود که ارباب
معانی و اصحاب السان مر این را جمع نام کردند و اندرین
معنی حسین منصور گوید رحمة الله علیه شعر لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ
یَا سَیِّدِی وَ مَوْلَائِی لبیک لبیک یَا مَقْصَدِی وَ مَعْنَائِی

یا عین

یا عینی عیانی و جودی یا منتهی همتی یا منطقی و اشاراتی و ایمائی
و یا کل کلی و یا سمعی و یا بصری و یا جملتی و یا عنصری و اجزائی
پس آنکه اندر اوصاف خود مستعار بود اثبات هستی وی مر ورا
عار بود و اشتغالش بکونین زنار بود موجودات اندر همتش
خوار بود باز گروهی از ارباب لسان مر وقف کلام و تعجب
عبارات را گویند که جمع الجمع و چون این کلمه از طریق عبارت
نیکوست اما معنی بهتر آن باشد که جمع را جمع نگویی از آنچه
مؤلفه باید تا جمع بر وی درست آید چون نا جمع جمع بود که خود
جمع مؤلفه باشد و جمع را از حال خود نبرد که این عبارت
محل تهمت است از آنچه مجتمع را بودن و تحت برون از خود
دیدار نباشد ندیدی که کونین و عالمین اندر شب معراج
مر پیغامبر ما را صلی الله علیه وسلم نمودند و وی هیچ
جز التفات نکرد از آنچه وی را جمع جمع بود و مجتمع را مؤلفه
مشاهده نکرد تا خداوند تعالی گفت ما زاغ البصر و ما طغی
و ما اندرین معنی در حال بدایت کتابی ساخته ام و آنرا
کتاب البیان لاهل العیان نام کرده و اندر بحر القلوب
اندر باب جمع فصول مشبع بگفته اکنون مر ختم را بدان مقدار

بسنده کردم اینست مذهب سیاریان از متصوفه که پرداختم
از فرق متصوفه اما آنکه مقبول و محقق اند اکنون باز گردم بقول
آن گروه که خود را بر ایشان بسته اند از ملاحده و عبارت
ایشانرا آلت اظهار الحاد خود ساخته و دل خود را اندر غز ایشان
نهان کرده تا غلطگاههای ایشان ظاهر شود و مریدان
از مکر و دعویهای ایشان به پرهیزند و خود را رعایت کنند
انشا الله عز و جل والامر کله بیده و اما الحلولیه
لعنهم الله قال الله تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال ایشان از
دو گروه مطرود که تولی بدین طایفه کنند و مر ایشان را ضلالت
خود بخود یار دارند یک گروه تولی با بی حلمان دمشقی کنند
و از وی روایات آرند بر خلاف آنکه اندر کتب مشایخ از وی
مسطور است و اهل این قصه مر آن پیر را از آن پاک دارند
اما آن ملاحده ویرا بحلول و امتزاج و نسخ ارواح منسوب
کنند و نیز دیدم اندر کتاب مقدسی که اندر وی طعنی کرده است
و علما اصول را نیز از وی صورت بسته است و خدای
بهتر داند با وی و گروه دیگر نسبت مقالت خود بفارس
کنند و وی دعوی کند که این مذهب حسین بن منصور است

و بجز از وی کسی را از اصحاب حسین این مذهب نیست
و من ابو جعفر صیدلانی را دیده ام با چهار هزار مرد اندر عراق
پراکنده که حلاجیان بودند جمله بر فارس بر بیمقاله لعنت
میکردند و اندر کتب که مصنفات وی است بجز تحقیق نیست
و من که علی بن عثمان الجلابی ام میگویم که من ندانم که
فارس و ابو حلمان که بودند و چه گفتند اما هر که قایل باشد
بمقالتی که خلاف توحید و تحقیق بود او را اندر دین هیچ
نصیب نباشد و چون دین که اصلست مستحکم نبود تصوف
که فرع و نتیجه آنست اولیتر که با خلل باشد از انکه اظهار
کرامات و کشف آیات جز بر اهل دین و توحید صورت
نبندد و مر کسانی را که غلطها اندر روح افتاده ست من
کیفیت جمله احکام آنرا بیان کنم بر قانون سنت
و مقالات و مغالیط و شبهات ملاحده اندران بیارم
تا ترا ان شاء الله تعالی بدین قوت باشد که اندرین فساد
بسیارست و بالله التوفیق

الکلام فی الروح

بدانکه اندر هستی روح علم ضرورست و اندر چگونگی او
عقل عاجز و هر کسی از علما و حکما را امت بر حسب قیاس

جهود اندران چیزی گفته اند و اضافت کرده را نیز اندران سخن [بحث]
و چون کفار قریش بتعلیم جهودان مر نضر بن الحارث را فرستادند
تا از رسول صلی الله علیه وسلم کیفیت روح را بپرسید و ماهیت
آن خداوند تعالی نخست عین آنرا اثبات کرد و گفت و
یَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ آنگاه قدم را از وی نفی کرد و گفت قُلِ
الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و رسول صلی الله علیه وسلم گفت الأرواح جُنُودٌ
مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ و مانند
این دلایل بسیارست بر هستی آن بی تعرف اندر چگونگی آن پس
گروهی گفتند الرُّوحُ هُوَ الحَيَوٰةُ الَّتِي يَحْيَىٰ بِهَا الجَسَدُ روح آن زندگیست
که تن بدان زنده بود و گروهی از متکلمان نیز هم برین اندر بدین
یعنی روح عرضی بود که حیوان زنده بدو باشد بفرمان خدای عز و جل
و جنبش تالیف و حرکت و اجتماع جمله ازویست و مانند این از اعرا[ض]
که بدان اعراض شخص از حال بحال میگردد و گروه دیگر گفتند که هو
غَيْرُ الحَيَوٰةِ وَلَا يُوجَدُ الحَيَوٰةُ إِلَّا مَعَهَا كَمَا لَا يُوجَدُ الرُّوحُ إِلَّا مَعَ الحَيَوٰ[ةِ]
وَإِنْ لَا يُوجَدُ أَحَدُهُمَا دُونَ الآخَرِ كَالأَلَمِ وَالعِلْمِ بِهَا لِأَنَّهُمَا شَيْئَانِ
لَا يَفْتَرِقَانِ روح معنیست بجز حیوة که وجود آن بی حیات روا نباشد
چنانکه بی معتدلی شخص و یکی ازین دو بی دیگری نباشد چنانکه درد و علم

و بدین معنی هم عرضی بود چنانکه حیوة باز جمهور مشایخ و بیشتر از اهل سنت
و جماعت برانند که روح عینیست نه وصفی که تا وی بقالب موصولست
بر مجرای عادت خدای سبحانه اندران قالب حیوة می
آفریند و حیوة آدمی صفتست و حی بدانست اما روح موجودیست
اندر جسد وی و روا باشد که وی از آدمی جدا شود و وی زنده
باند بحیات چنانکه اندر حال خواب وی برود و حیات
بماند اما روا نباشد که اندر حال رفتن وی علم و عقل بماند
از آنچه پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت ارواح شهدا اندر
حواصل طیور باشند ولا محاله باید تا این عینی باشد
و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مجنّدة لا محاله
باید که جنود باقی باشند و بر عرض بقا روا نباشد و عرض
بخود قایم نباشد پس آن جسمی بود لطیف که بیاید بفرمان
خدای عز و جل و برود بفرمان وی و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
من اندر شب معراج آدم صفی و یوسف صدیق و موسی
کلیم الله و هارون حلیم و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله علی
نبینا و علیهم السلام اندر آسمانها دیدم لا محاله آن ارواح
ایشان بود اگر روح عرضی بودی بخود قایم نبودی تا اندر حال

هستی مر او را نتوانستی دید اگر عرض بودی که وجود آن را محلی
بایدی که وی عارض آن محل بودی و محل آن جواهر بودی و جواهر
مؤلف کثیف پس معلوم شد که لطیف جسم باشد و چون جسم
بود جایز الرؤیه باشد اما بچشم دل و روا باشد که در حواصل
طیور باشند و روا باشد که لشکری باشند و مر ایشان را آمد
و شد باشد چنانکه اخبار بدان ناطق است و اندر شد ایشان
روح را قدیم گویند و مر آن را بپرستند و فاعل اشیا و مدبر آن بجز
و پرانند و آن روح را روح الاله خوانند و لم یزل او را
مدبر گویند و منقلب از شخص بشخص دیگر و بهیچ شبهه که خلق
را افتاده است چندان اجتماع نیست که بدین شبهه از آنکه
جمله نصاری برین اند هرچند که عبارت خلاف این کنند
و جمله هندوی تبت و چین و ماچین برین اند و اجماع شیعیان
و قرامطه و باطنیان برینست و آن دو گروه مبطل نیز برین مقالت
قایل اند و هر گروهی ازین جمله که یاد کردم مر این قول را مقدمات
دارند و بر آن براهین دعوی کنند گویم با این مقدمات جمله که بدین
لفظ قدم چه می خواهید محدث متقدم اندر وجود و یا قدیمی که
همیشه بود اگر گویند بدین قول مراد محدثیست متقدم اندر وجود

[margin:]
امر خدای تعالی عز و جل
چنانکه گفت قل الروح
من امر ربی مانند اینجا
خلاف ملاحده که ایشان م

بلی

پس دراصل که خلاف برخاست که ما هم روح را محدث
میگوئیم بالتقدم وجود می شخص که پیغامبر گفت صلی الله علیه
وسلم اِنَّ اللهَ تعالی خَلَقَ الأرواحَ قبلَ الأجسام
و چون حدوث آن درست شد لاجرم محدث بمحدث
مجانس بود و این یکجنس بود از خلق خدای عزوجل که
بجنسی دیگر می پیوندد و اندر پیوستن ایشان بیکدیگر خداوند
تعالی حیوة حاصل می آرد بتقدیر خود یعنی ارواح جنسی
از خلق اند و اجساد جنسی دیگر چون تقدیر حیوة حیوانی
کند بفرمان دهد تا روح بجسد بپیوندد زندگانی اندر وی
حاصل آید اما گشتن وی از شخص بشخص روا نباشد از آنچه
چون یک شخص را دو حیوة روا نبود یک روح را هم دو شخص
روا نباشد و اگر اخبار بدان ناطق نبودی و رسول اندر
اخبار خود صادق نبودی از روی عقل جز معقول روح
بجز حیات نبودی و آن صفتی بود نه عینی و اگر گویند که مراد
ما بدین قول قدیم همه بوده است گوئیم بخود قایم است یا بغیر
اگر گویند قدیم عالمست بنفسه گوئیم خداوند عالم او هست یا نه
اگر گویند خداوند عالم او نیست اثبات قدیم دیگر باشد و این

معقول نیست که قدیم محدود نباشد و جود در ذات یکی حدود یکدیگر
باشد و این محال بود اگر گویند که خداوند عالمست گویم پس
وی قدیمست و خلق محدث محال باشد که محدث را با قدیم
امتزاج باشد و یا اتحاد و یا حلول و یا محدث مکان قدیم
آید و یا قدیم حامل او باشد که هر چه بچیزی پیوندد همچون وی
بود وصل و فصل جز بر محدث روا نبود که اجناس یکدیگرند تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و اگر گویند که بخود قایم نیست و قیام آن بغیرست
از دو بیرون نبود یا صفتی باشد یا عرضی اگر عرضی گوید لامحاله اندر
محلی باید گفت یا اندر لامحل اگر اندر محلی گویند محل آن چون وی
بود و اسم قدم از هر یک باطل شود و اگر اندر لامحل گوید محال باشد
که چون عرض بخود قایم نبود اندر لامحل معقول نباشد و اگر گویند
که صفتیست قدیم چنانکه حلولیان و تناسخیه گویند و آن
صفت را صفت حق خوانند محال باشد که صفت قدیم حق
مر خلق را صفت گردد و اگر روا باشد که حیات وی صفت خلق
گردد هم روا باشد که قدرتش قدرت خلق گردد انگاه صفت
بموصوف قایم بود پس چگونه باشد مر صفت قدیم را موصوف
محدث پس لامحال قدیم را با محدث هیچ تعلق نباشد و قول ملاحده

لعنهم

60

لعنهم الله اندرین باطل است و روح مخلوقست و بفرمان حق تعالی است
و هر که جز این گوید مکابرهٔ عیان بود و محدث را از قدیم فرق
نداند و گردد روا نباشد که ولی اندر صحت ولایت خود باوصاف
حق جاهل بود و بحمد الله که خدای تعالی ما را از بدع و خطر محفوظ گردانیده
است و عقل داده است که بدان نظر و استدلال کردیم و ایمان
داد که وی را بشناختیم حمدی که آن بغایت موصول نباشد که حمد
متناهی اندر برابر نعیم نامتناهی مقبول نباشد و چون ظاهریان
این حکایت از اهل اصول بشنیدند پنداشتند که جمله متصوفه را
اعتقاد اینست تا بغلط بزرگ و خسران واضح از جمال این اخبار
محجوب گشتند و لطیفه ولایت حق و لوامع لوایح ربانی بر ایشان پوشیده
شد از بهر آنکه بزرگان و سادات را در خلق چون قبول ایشان
بود و قبول ایشان چون رد ایشان والله اعلم بالصواب **فصل**
یکی گوید از مشایخ رضی الله عنهم الرّوحُ فی الجسد کالنّار فی الفحم فالنّار
مخلوقةٌ والفحم مصنوعةٌ جان اندر تن چون آتش اندر انگشت آتش
مخلوق و انگشت مصنوع و قدم جز بذات و صفات خداوند روا نیست
و از مشایخ رضی الله عنهم ابو بکر واسطی بوده است که اندر روح بیشتر
سخن گفته است و از وی می آید که گفت الارواح علی عشرة مقامات

جانهای برده مقام فانیند اول جان مخلصان که محبوس اند اندر ظلمتی و ندانند
که با ایشان چه خواهند کرد دوم جان پارسا مردان که اندر آسمان دنیا
بمواریث اعمال شادمان می باشند و بطاعتهای خویش گشته و بقوت
آن میروند سیوم جانهای مریدان که اندر آسمان چهارم اند اندر لذت
صدق و ظل اعمال خود با ملایکه می باشند چهارم جانهای اهل منّت که اندر
قنادیل نور از عرش آویخته اند اغذیه ایشان رحمتست و اشربه ایشان
لطف و قربت پنجم جانهای اهل وفا اند که اندر حجب صفا و مقام
اصطفا طرب میکنند ششم جانهای شهیدان که اندر حواصل مرغانند
اندر بهشت که اندر ریاض آن آنجا که خواهند میروند گاه و بیگاه هفتم
جانهای مشتاقانند که اندر حجب انوار صفات بر بساط ادب قیام کرده اند
هشتم جانهای عارفانند که اندر حظایر قدس بامداد و شبانگاه سخن خدا
وند میشنوند و اماکن خود اندر بهشت در دنیا می بینند نهم جانهای
دوستانند که اندر مشاهده جمال و مقام کشف مستغرق شده اند و جز وی را
ندانند و با هیچ چیز نیارامند دهم جانهای درویشانند که اندر
محل فنا مقرب شده اند و اوصاف شان مبدل شده و احوال
متغیر گشته و از مشایخ می آرند که ایشان آنرا دیده اند هر کسی را
بصورتی و این روا باشد از آنچه گفتم که موجودست و جسم لطیف

با

61

بایذ ماهری بود و چون حق تعالی خواهد بنماید بنده را چنانکه خواهد و من
همیکویم که علی بن عثمان الجلابی که جملهٔ زندگی ما بجذ او ندست و پاینده کی
ما بدو زنده داشتن ما فعل حقست اندر ما و ما زنده بخلق او ویم
نه بذات و صفات وی و قول روحیان بجمله باطلست و آن ضلالت
عظیم اندر میان خلق یکی اینست که روح را قدیم کویند هر چند که عبارت
بدل کرده اند کروهی نفس و هیولی کویند و کروهی نور و ظلمت و مبطلان
اینطریقت فنا و بقا کویند و با جمع و تفرقه و مانند این عبارات
مزخرف ساخته اند و کفر خود را بدان تحسین می کنند و متصوفه
ازین کروه بیزارند که اثبات ولایت و حقیقت محبت خداوند
جز بمعرفت وی درست نیاید چون کسی قدیم را از محدثات باز نشناسد
آنچه کوید اندر کفت خود جاهل باشد و عقلا بسخن جهال نکرایند اکنون
آنچه مقصود این دو کروه مبطل بود اندرین دو باب بیاید و اکر بیش
ازین بایذ اندر کتب دیکر از آن من بباید طلبید که اینجا مراد
تطویل نیست اکنون من کشف حجب و ابواب معاملات و حقایق
اهل التصوف با براهین ظاهر اندرین کتاب بیان کنم تا طریق دانستن
مقصود بر تو آسان تر کردد و از منکران آنکه او را بصیرتی بود بدین
راه باز آید و مرا بدین دعا و ثوابی باشد ان شاء الله تعالی

کشف الحجاب اول فی معرفة الله تعالی خداوند عز وجل گفت و ما قدروا الله
حق قدره و رسول گفت صلی الله علیه وسلم لو عرفتم الله حق معرفته
لمشیتم علی البحور و لزالت بدعائکم الجبال پس معرفت خدای عز وجل
بر دو گونه است یکی علمی و دیگری حالی و معرفت علمی
قاعدهٔ همه خیرات دنیا و آخرتست و مهم‌ترین چیزها مر بنده را
اندر همه اوقات و احوال شناخت خداوندست عز وجل
و خداوند گفت و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ای لیعرفون نیافریدم پریان و آدمیان را مگر از برای آنکه تا مرا
بشناسند پس بیشتری خلق ازین معنی معرض اند سوای
آنانکه خداوندشان برگزیده است و از ظلمات دنیا باز
رهانیده و دلشان را بخود زنده گردانیده چنانکه خداوند تعالی از
ایشان از حال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ما را خبر داد و گفت و جعلنا
له نورا یمشی به فی الناس یعنی عمر رضی الله عنه کمن مثله فی الظلمات
یعنی ابا جهل لعنه الله پس معرفت حیات دل بود بحق و اعراض سر
از دون حق و قیمت هر کسی بمعرفت بود و هر کرا معرفت نباشد
وی بی قیمت بود پس جمله مردمان از علما و فقها و غیر آن صحت علم را
بخداوند معرفت خوانند و مشایخ این طایفه از صحت حال با خداوند

معرفت

معرفت خوانند و از آن بود که معرفت را فاضلتر از علم گفتند
که صحت حال جز بصحت علم نباشد اما صحت علم بر صحت حال
نباشد یعنی عارف نبود که بحق عالم نباشد اما عالم بود که عارف
نباشد و آنانکه بدین معنی جاهل بودند از هر دو طایفه اندرین
مناظرهای بی فایده کردند و از جانبین مر یکدیگر را درین مسئله
انکار کردند اکنون من این سر مسئله را کشف کنم تا فایده
هر دو گروه را ظاهر گردد ان شاء الله تعالی فصل بدان اسعدک
الله که مردمان را اندر معرفت خداوند و صحت علم بدو اختلاف
بسیارست معتزله گویند که معرفت وی بعقلست و بجز
عاقل را معرفت بدو روا نباشد و این قول باطلست بدلیل
بدیوانگان که اندر دار اسلام اند که حکم شان حکم معرفت بود و دیگر
بکودکانی که عاقل نباشند و حکم شان حکم ایمان بود که اگر معرفت
بعقل بودی ایشان را که عقل نیست حکم معرفت نبودی و کافران را
که عقلست حکم کفر نبودی و اگر عقل معرفت را علت بودی بایستی تا هر که
عاقل بودی عارف بودی و همه بی عقلان جاهل و این مکابره
عیانست و گروهی گویند که علت معرفت حق تعالی استدلالست
و بجز مستدل را معرفت روا نبود و این قول باطلست بابلیس

که وی آیات بسیار دید چون بهشت و دوزخ و عرش و کرسی دیده
و رویت آن همه ویرا علت معرفت نیامد و خداوند عز و جل گفت
وَلَوْ اَنَّنَا نَزَّلْنَا اِلَیْهِمُ الْمَلٰئِکَةَ وَکَلَّمَهُمُ الْمَوْتٰی وَحَشَرْنَا عَلَیْهِمْ کُلَّ شَیْءٍ
قُبُلًا مَا کَانُوا لِیُؤْمِنُوا اِلَّا اَنْ یَشَاءَ اللّٰهُ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَهُمْ یَجْهَلُونَ اگر ما
وحشتگان را بکفار فرستیم تا با ایشان سخن گویند و مردگان را ناطق گردانیم
و همه ایشان را با ایشان در سخن آریم ایشان ایمان نیارند تا خداوند
عز و جل نخواهد و اگر رویت آیت و استدلال آن علت معرفت
بودی خداوند تعالی علت معرفت آن را گردانیدی نه مشیت خود را
و نیز دیگر اهل سنت و جماعت صحت عقل و رویت آیت سبب
معرفت است نه معرفت بدانکه علت آن جز عنایت و مشیت
خداوند نیست که بی عنایت وی عقل نابینا بود از آنچه عقل خود
جاهل است و از عقلا کسی حقیقت آن را نشناخته است و چون
وی بخود جاهل بود غیر خود را چگونه شناسد و بی عنایت حق
جل و علا استدلال و فکرت اندر رویت آیت همه خطا بود که اهل
هوا و طوایف الحد جمله مستدل‌اند اما بیشتر بی عارف نیند و باز
آنکه از اهل عنایت‌اند همه حرکات وی علامت معرفت و استدلالش
طلب و ترک استدلال تسلیم و اندر صحت معرفت تسلیم

از

63

اندر

از طلب او لیغیر نباشد که طلب اصلیست که ترک آن روی
نه و تسلیم اصلیست که اندران اضطراب را روی نه و حقیقت
این هر دو معرفت نه و بحقیقت بدانکه راه نمائی و دلگشائی
بنده بجز خداوند نیست و وجود عقل و دلایل را امکان هدایت
نباشد و دلیل ازین واضح تر نباشد که خداوند تعالی گفت
وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ الآیه اگر کفار از قیامت باز بدنیا
آیند بدان کفر خود باز گردند و چون امیر المومنین علی رضی الله
عنه را پرسیدند از معرفت گفت عَرَفْتُ اللّٰهَ بِاللّٰهِ وَعَرَفْتُ
مَا دُونَ اللّٰهِ بِنُورِ اللّٰهِ خداوند را بدو شناختم و جز خداوند را بنور
او شناختم پس خداوند تعالی تن را بیافرید و حوالت
زندگانی او بجان کرد و دل را بیافرید و حواله زندگانی او را
بخود کرد پس چون عقل و آیت را قدرت زنده کردن تن
نباشد محال بود که دل را زنده کند چنانکه گفت اَوَمَنْ
کَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ و حواله حیات جمله بخود کرد انگاه گفت
وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ آفریدگار نوری که روشنی
مومنان اندر آنست منم و نیز گفت اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ
فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ گشادن دل را بخود حواله کرد و بستن ان را بقفل

خود بازبست و گفت خَتَمَ اللّٰهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَاَبْصَارِهِمْ
و نیز گفت وَلَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا پس چون قبض
و بسط و شرح و ختم دل بدو بود محال باشد که راهنمای جز وی را داند
که هرچه دون وی است جمله علت و سبب است و هرگز علت و سبب
بی عنایت مسبب راه نتواند نمود که حجاب راه بود باشد نه راه برد
و نیز خدای تعالی گفت وَلَكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيمَانَ وَزَيَّنَهُ
فِي قُلُوبِكُمْ الآیه و تزیین و تحبیب را بخود اضافه کرد و الزام التقوی
که عین آن معرفت از وی است و ملزم را اندر التزام خود
اختیار رفع و جلب آن حالت نباشد پس بی تعریف وی
نصیب خلق از معرفت وی بجز عجز نباشد و ابوالحسن
نوری گوید رضی الله عنه لَا دَلِيلَ عَلَى اللّٰهِ سِوَاهُ اِنَّمَا الْعِلْمُ يُطْلَبُ
لِآدَابِ الْخِدْمَةِ جز او دلیل دلها نیست و معرفت خود علم آداب
خدمت را طلبند نه صحت معرفت را و از مخلوقات کس را
قدرت آن نیست که کسی را بخدای رساند مستدل از ابوطالب
عاقل تر نباشد و دلیل از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بزرگتر
نه چون جریان حکم ابوطالب بر شقاوت بود دلالت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم او را سود نداشت نخست درجه استدلال اعراض است

ازحق

از حق جل و علا از آنچه استدلال تامل کردن اندر غیریت و حقیقت
معرفت اعراض کردن از غیر او و اندر عادت وجود جمله مطلوبات
باستدلال بود و معرفت حق بخلاف عادتست پس معرفت وی
بجز دوام حیرت عقل نیست و اقبال عنایت وی بکسب بنده نیست
چه کسب خلق را اندران سبیل نیست و بجز او مر بنده خود را
دلیل نیست و آن از فتوح قلوبست و از خزاین غیوب
از آنچه دون ویست جمله محدث اند و روا بود که محدث
بچون خودی رسد روا نباشد که بآفریدگار خود برسد
یا وجود او آفریدگار مکتسب وی باشد و آنچه اندر تحت
کسبی آید کسب کاسب غالب بود و مکتسب وی مغلوب
پس کرامت نه آن بود که عقل بدلیل فعل هستی فاعل اثبات
کند که کرامت آن بود که ولی بنور حق سبحانه و تعالی هستی خود را
نفی کند آن یکی را معرفت قال بود و این دیگر را معرفت
حال شود و آنچه گروهی دیگر مر آنرا علت معرفت میدانند و آن
عقلست گویند که تنها اندر دل از عین معرفت چه جز اثبات
میکند و هرچه عقل اثبات کند معرفت نفی آن اقتضا میکند
یعنی آنچه در دل بدلالت عقل صورت گیرد که خداوند آنست

بحقیقت وی بخلاف آنست اگر بخلاف آن چیزی دیگر
صورت گیرد وی هم بخلاف آنست پس چه مجال ماند اینجا
مر عقل را تا باستدلال وی معرفت حاصل باشد از آنچه عقل و
وهم هر دو از یک جنس باشند و آنجا که جنس ثابت شد معرفت
نفی گشت پس اثبات باستدلال عقل تشبیه باشد
و نفی باستدلال عقل تعطیل و مجال اندر این دو اصل نیست
و این هر دو اندر معرفت نکرت بود که مشبه و معطله موحد نباشند
پس چون عقل بمقدار امکان خود برفت آنچه از وی آمد خود همه او
بوده دلهای دوستان را از طلب چاره نبود بر درگاه عجز بی آلت بیارامیدند
بیمیدند و اندر آرام خود بی آرام شدند و دست بزاری بردند و مر دلهای
خود را مرهم جستند و راه ایشان از انواع طلب و قدرت ایشان
بر بسته بود قدرت حق اینجا قدرت ایشان آمد یعنی از عجز راه یافتند
و از رنج غیبت برآسودند و اندر روضهٔ انس جای یافتند و بیارامیدند و اندر
روح و سرور مقر ساختند چون عقل دلها را بمراد رسیده دید تصرف خود
پیدا کرد و اندر یافت باز ماند چون باز ماند متحیر شد چون متحیر شد
معزول گشت چون معزول شد آنگاه حق لباس خدمت اندر وی پوشید
و گفت تا با خود بودی با آلت تصرف خود محجوب بودی چون آلات

فانی شد

فانی شده بماندی چون بماندی رسیدی پس دل را نصیب
زینت آمد و عقل را خدمت و معرفت خود تشریف بود پس
خداوند عز و جل بنده را بتشریف تعریف خود شناسا کرد تا
ویرا بدو شناخت نه شناختی که موصول آلت بود بل شناختی
که وجود بنده اندران عاریت بود تا بهمه وجود عارف را انانیت
خیانت آمد تا ذکرش بی نسیان بود و روزگارش بی تقصیر
و معرفت وی حال بود نه مقال و نیز گروهی گفته اند که معرفت وی
الهامیست و آن نیز محالست از آنچه معرفت را برهان باطل
و حق هست و اهل الهام را بر خطا و صواب برهان نباشد از آنچه
اگر یکی گوید که مرا الهامست که خداوند اندر مکانست و دیگری گوید
که مرا الهام چنانست که ویرا مکان نیست لامحاله اندر دو دعوی
متضاد حق بنزدیک یک کس باشد و هر دو بالهام دعوی میکنند
و لامحاله دلیلی باید تا فرق کند میان صدق و کذب این دو مدعی
آنگاه بدلیل دانسته باشند و حکم الهام باطل بود و این قول
براهمه است و الهامیان و اندرین زمانه خود دیدم که قومی اندرین
غلو بسیار کردند و نسبت روزگار خود بطایفه از سامردان می داشتند
و جمله بر ضلالت اند و قول شان مخالف همه عقلاست از اهل کفر

و اسلام از آنچه گروه مدعی بالهام بوده قول متناقض دعوی کنند
اندر یک حکم همه باطل بود و هیچکس بر حق نباشد و اگر گوید بنده
که آنچه بخلاف شرع بود آن الهام نباشد گویم که تو اندر اصل
خود مخطی و بر غلطی که چون شریعت را قیاس الهام خود
گیری و گوئی که اثبات این الهام بدانست پس معرفت
شرعی و نبوی و هدایتی بود نه الهامی و حکم الهام اندر معرفت
بهمه وجوه باطلست و گروهی دیگر گفتند که معرفت ضروریست
و این نیز محال باشد از آنچه اندر هر چیزی که علم بنده را
بدان ضرورت بود باید تا عقلا اندر آن مشترک باشند و
چون میبینیم که گروهی از عاقلان بدان جحود و انکار میکنند و تشبیه
و تعطیل روا میدارند درست شد که ضروری نیست و نیز اگر
معرفت خدا و ند ضروری بودی بران تکلیف درست نیامدی
که محال بود تکلیف بمعرفت چیزی که علم بدان ضرورت بود چنانکه
بر معرفت خود و آن آسمان و زمین و روز و شب و آلام و لذت
و آنچه بدین ماند که عاقل خود را اندر حال وجود شک نتواند افکند
که اندر آن مضطر بود و اگر خواهد که نشناسد نتواند که نشناسد اما
گروهی از متصوفه که اندر صحت یقین خود نگاه کردند و گفتند که ما او را

آن

بضرورت شناسیم از آنچه در دل هیچ شک نیافتند یقین را
ضرورت نام کردند اندرین معنی مصیب اند اما اندر حیوان مخطی
اند که اندر علم ضرورت صحیح را تخصیص روا نباشد که همه
عقلا یکسان باشند و نیز علم ضرورت علمی بود که اندر
دل بی سبب و دلیل پدیدار آید و علم معرفت بخداوند سببی است
اما استاد ابو علی دقاق و شیخ ابو سهل صعلوکی و پدر
این ابو سهل که رئیس و امام نشابور بود بر آنند که ابتداء
معرفت استدلالست و انتهاء ضرورت شود همچنانکه علم
بنفسها که ابتداء مکتسب باشد و انتهاء ضرورت شود بگ
قول اهل سنت و جماعت و گویند که نه بینی که اندر بهشت
علم بخداوند ضرورت شود چون روا باشد که آنجا ضرورت
بود روا باشد که اینجا هم ضرورت گردد و نیز اینجا پیغامبران
صلوة الله علیهم اندر آن حال که سخن حق تعالی می شنودندی بی واسطه
وی را بضرورت شناسند و یا بفرشته و یا بوحی و ما نیز
این گوئیم که او را بهشتیان اندر بهشت بضرورت شناسند
از آنچه بهشت دار تکلیف نیست و پیغامبران مأمون العاقبة
باشند و از قطعیت نباشد و ایمان معرفت را فضل

بدانست که غیبت چون عین گردد ایمان خبر گردد و اختیار
اندر عین آن برخیزد و اصول شرع مضطرب شود و حکم رده باطل
گردد و تکفیر بلعم و ابلیس و برصیصا درست نیاید که ایشان
باتفاق عارف بودند بخدای چنانکه از ابلیس باز خبر داد از حال
طرد و رجم وی چنانکه گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین
و بحقیقت فبعزتک سخن گفتن و جواب شنیدن تقاضای
معرفت کند و عارف تا عارف بود از قطیعت ایمن بود و قطیعت
بزوال معرفت حاصل آید زوال علم ضروری صورت نگیرد و این مسئله
برآشفته اندر میان خلق و شرط آنست که این مقدار بدانی
تا رسته باشی از آفت که علم بنده و معرفت وی بخداوند جز باعلام
و هدایت ازلی حق نیست اما روا باشد که یقین بندگان اندر معرفت
گاه زیاده شود و گاه نقصان پذیرد اما اصل معرفت زیاده و نقصان
نشود که زیادتش نقصان بود و نقصان هم نقصان و بشناخت
خداوند تقلید نباید کردن و ویرا بصفات کمال باید شناخت
و این بجز حسن رعایت و محض عنایت حق تعالی راست نیاید
و دلایل و عقول بجمله ملک وی اند و اندر تحت تصرف وی اگر خواهد
فعلی را از افعال خود دلیل یکی کند و ویرا بخود راه نماید و اگر خواهد

همان

همان فعل را حجاب وی گردانند تا هم از آن فعل بود باز مانند
چنانکه عیسی قومی را دلیل گشت بمعرفت و قومی را حجاب آمد از
معرفت تا گروهی گفتند که این بنده خدا است و گروهی گفتند پسر
خدا است و بت و آفتاب و ماه همچنان گروهی را بحق دلیل شد
و گروهی هم بدان باز ماندند و اگر دلیل علت معرفت بودی
بایستی تا هر که مستدل بودی عارف بودی و این مکابره
عیان باشد پس خداوند تعالی یکی را برگزیند و آنرا
جمله راه روی گرداند تا بسبب این بدو رسند و ویرا بدانند
پس دلیل ویرا سبب آمد نه علت و سببی از سببی
اولیتر نباشد اندر حق مسبب سبب را الغرک اثبات
سبب عارف را اندر معرفت زنار باشد والتفات
بغیر معروف شرک مَن یُضْلِلِ اللّٰه فلا هادی له چون اندر
لوح محفوظ لا بلکه اندر مراد و معلوم حق کسی را که نصیب
شقاوه بود دلیل و استدلال چگونه هادی وی آمد مَنِ
الْتَفَتَ اِلَی الْاَغیار تَحْرِقُه زنار آنکه اندر قهر خداوند
متلاشی و متوقف چگونه ویرا بدون حق چیزی گریبان
گیرد چون ابراهیم علیه السلام از غار بیرون آمد بروز هیچ

جز بدو و اندر روز برهان بیشتر و بسیار تر پدید آید و بزرگان
و صاحب کرامات را برهان اندر روز بیشتر بود و حجاب
ظاهر تر بود چون شب بیرون آمد رای گوید اگر علت معرفت
وی دلیل بودی دلایل بروز هویدا تر آمدی و حجاب آن مبین
تر بودی پس خداوند تعالی چنانکه خواهد بدانچه خواهد بنده را
بخود راه نماید و در معرفت بروی بگشاید تا در عین معرفت
بدرجه رسید که عین معرفت او را غیر نماید و صفت معرفت
وی آفت وی گردد و بمعرفت از معروف محجوب گردد تا بتحقیق
معرفت وی بدرجه رسد که معرفت وی دعوی وی بود
و ذو النون مصری گوید رحمة الله علیه ایاک ان تکون بالمعرفة
مُدّعیا و ان یمدح العارفون معرفته و اقرّ با الجهل و ذلک
مُعرفتی پس بر تو باد که دعوی معرفت نکنی که اندر آن هلاک
شوی بمعنی آن کن تا نجات یابی پس هر که بکشف جلال وی مکرم
شود هستی وی وبال وی گردد و صفات وی جمله آفات وی
شود و آنکه از حق بود حق از آن وی دیرا هیچ چیز نباشد که نسبت
وی بدان چیز درست آید کونین و عالمین و حقیقت معرفت اندر
ملک است مر خدای را چون کسی در کل ملک متصرف وی را داند و یرا

باخلق

با خلق چه کار ماند تا بخود یا بخلق محجوب شود حجاب آن
جمله جهل بود چون جهل فانی شد حجاب متلاشی شد
دنیا بمنزلت عقبی شد **فصل** و مشایخ را رحمهم
الله اندرین رموز بسیارست و مر حصول فایده را بعضی از
اقاویل ایشان بیارم ان شا الله تعالی عبد الله بن مبارک
رحمة الله علیه گوید المعرفة ان لا تتعجب من شیء معرفت
آن بود که از هیچ چیز ترا عجب نیاید از انچه عجب از فعلی
باید که کسی بکند زیاده از مقدار خود چون وی تعالی قادرست
بر کمال عارف را بافعال وی تعجب محال باشد واگر عجب
صورة گیرد آنجا باید که مشت خاک را بدان درجه رسانند
که بدو فرمان بود و قطرهٔ خون را بدان مرتبه رسانند که حدیث
دوستی و معرفت وی کند طلب رؤیت او و قصد قربت و وصلت
دارد ذو النون مصری رحمة الله علیه گوید حقیقة المعرفة اطلاع
الحق علی الاسرار بمواصلة لطایف الانوار حقیقت بر اسرار بدان که
لطایف انوار معرفت بدان پیوند و یعنی تا حق تعالی بعنایت
خود دل بنده را بنور خود بیارایید از جمله آفتها پس باز نگارد
چنانکه موجودات و مثبتات را اندر دلش بخردلی وزن نماند

مشاهدهٔ اسرار باطن و ظاهر او را غلبه نکند و چون این بکر مواهب

جمله مشاهده کرد و شبلی گوید رحمة الله علیه المعرفة دوام الحیرة

و حیرت بر دو گونه باشد یکی اندر هستی و دیگر در چگونگی حیرت اندر هستی

شرک باشد و کفر و اندر چگونگی معرفت زیرا که اندر هستی

عارف را شک صورت نگیرد و اندر چگونگی وی عقل را مجال

نباشد ماند یقینی در وجود حق تعالی و حیرتی در کیفیت او

و از آن بود که یکی گفت یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا نخست

معرفة وجود و کمال اوصاف وی اثبات کرد و بدانست که وی مقصود

خلق است و مستجاب کننده دعوات ایشان و متحیران را

تحیر جز وی نیست آنگاه زیادت حیرت خواست و دانست

که اندر مطلوب حق عقل را جز حیرت و سرگردانی ترک

و وقعه نبود و این معنی سخت لطیف است و نیز احتمال کند که معرفة

هستی حق بحیرت هستی خود لقا کند از آنکه بنده چون

خداوند را بشناخت کل خود را در بند قهر وی ببیند و جان

وجودش بدو بود و عدم از وی از سکونت و حرکت بقدرة او

متحیر شود که چون کل را قیام بدوست من خود کیستم و چیستم

و از این معنی بود که پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم من عرف

نفسه

نفسه فقد عرف ربه هر که خود را بشناسد بفنا حق را بشناسد
ببقا و در فنا عقل و صفت باطل بود و چون عین چیزی
معقول نباشد اندر معرفت وی بجز تحیر ممکن نشود و ابویزید
گفت رضی الله عنه المعرفة ان تعرف ان حرکات الخلق
وسکناتهم بالله معرفت آنست که بدانی که حرکات خلق
و سکون ایشان بحق است و هیچکس را بی اذن وی اندر ملک
وی تصرف نیست و عین بدو عین ست و اثر بدو اثر و صفت
بدو صفت تو متحرک بدو متحرک و ساکن بدو ساکن که تا اندر
بنیه استطاعت نیافرید و اندر دل ارادت ننهاد بنده
هیچ فعل نتوانست کرد و فعل بنده بر مجازست و فعل
بحقیقت خداوندراست و محمد بن واسع گوید رحمة الله علیه اندر
صفت عارف من عرف الله قل کلامه ودام تحیره عارف
آنست که سخنش اندک بود و حیرتش مدام از آنچه عبارت از
چیزی توان کرد که اندر تحت عبارت آید و اندر اصول عبارات
مر آنرا حدی بود و معبر چون محدود نباشد که اساس عبارات
بر آن نهند عبارت معبر چگونه ثبات یابد و چون مقصود اندر
عبارت نیاید بنده را از وی چاره نباشد بجز حیرت دائم

او را چه چاره باشد شبلی گوید رحمة الله علیه حقیقة المعرفة
العجز عن المعرفة بالله حقیقت معرفت عجزست از معرفت
چیزی که از حقیقت آن بنده جز عجز اندران نشان نکند روا باشد
که بنده را اندر ادراک آن دعوی بجود بیشتر نباشد ازانکه
عجز او را طلب بود و تا طلب اندر آلت و صفت خود قائمست اسم
عجز بروی درست نباشد و چون باین آلت و اوصاف
برسید آنگاه فنا بود نه عجز و گروهی از مدعیان در حال اثبات
صفت آدمیت و بقای تکلیف بصحت خطاب و قیام حجت
خداوند بر ایشان گویند که معرفت عجز بود و ما عاجزیم و از
همه باز مانده ایم و این ضلالت و خسران بود گویم که اندر طلب چه چیز
عاجز شده اید و این عجز را دو نشان بود و هر دو با شما نیست یکی نشان
فنا آلت طلب و دیگر اظهار تجلی آنجا که فنا آلت بود عبارت متلاشی
بود و اگر از عجز عبارت کند که عبارت از عجز بجز عجز نباشد
و آنجا که اظهار تجلی بود نشان نه پدید و تمیز صورت نه بندد تا عاجز
بداند که او عاجزست تا آنچه وی بدان مشغولست آنرا عجز
خواند و ازانچه عجز غیر بود و اثبات معرفت غیر معرفت
نباشد و تا غیر را اندر دل مجالست معرفت درست نبود

تا عارف از غیر کرانه نکند عارف نباشد و ابوحفص حداد
رضی الله عنه گوید مذ عرفت الله ما دخل بابی قلبی حق ولا
باطل ورتا بشناخته ام خداوند را اندر نیامده است
بدل من اندیشه حق و باطل از آنچه چون اندیشه خلق را
کام و هوا بود بدل باز گردد تا دل او را بروح دلالت
کند که آن منبع حق و حقیقت بود و چون در دل غیر آمد
رجوع عارف بدان نکرده آید پس همه خلق طلب برهان
موافقت از دل کردند و طلب کام و هوا ایشان از دل و چون
مر ایشانرا کام نبود بدل رجوع نکردند بجز حق نیارامیدند
چون نشانرا برهان حق بایست رجوع بحق کردند نه بدل پس
فرق آمد میان بنده که رجوع او بدل بود و میان بنده که
رجوع او بحق بود و ابوبکر واسطی رضی الله عنه گوید من
عرف الله انقطع بل خرس وانقمع وقال النبی لا احصی
ثناء علیک آنکه خداوند را بشناخت از همه چیزها ببرید بلکه
از عبارت همه چیزها گنگ شد و از همه اوصاف خود فانی
گشت چنانکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت تا اندر غیبت بود
افصح عرب وی بود گفت انا افصح العرب والعجم چون

نقص دلالت کند که ا...
محل باطل است و چون...
عرض بر دو ام باید...
باز گردد تا دل او...

از غیبت بحضرت بردند گفت زبان مرا امکان احصای کمال
ثنای تو نیست پس چگویم که از گفت بی گفت شدم و از حال بی حال
تو آنی که گفتار من من باشد یا نتوا اگر بخود گویم به گفت خود
محجوب باشم اگر نگویم بسبب خود از تحقیق قربت معیوب
باشم پس نگویم فرمان آمد اگر تو نگویی یا محمد ما گوییم إذا سكت
عن ثنائه فالكل منك ثنای جمله تو خود را از اهل ثنای
من می ندانی من همه اجزای عالم را نایب تو کردانیدم تا ثنای
من گویند حواله آن بتو کنند والله أعلم بالصواب

كشف الحجاب الثاني في التوحيد

خداوند تعالی گفت وإلهكم إله واحد و نیز گفت
قل هو الله أحد و نیز گفت لا تتخذوا إلهين اثنين إنما هو إله
واحد و پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بينما رجل فيمن كان
قبلكم لم يعمل خيرا قط إلا التوحيد فقال لأهله إذا مت
فأحرقوني ثم اسحقوني ثم ذروني نصفي في البر ونصفي
في البحر في يوم ريح راح ففعلوا فقال الله عز وجل للريح أدّي
ما أخذت فإذا هو بين يديه فقال له ما حملك على ما صنعت فقال
استحياء منك فغفر له مردی بود پیش از شما که هیچ کردار
نیکو نداشت مگر توحید چون وفاتش قریب شد اهل خود را

اجمعی

گفت

چون بمیرم مرا بسوزید و خاکستر مرا کرد کنید اندر روز بادناک
ربیم از آن بدریا اندازید و نیمی از آن به بیابان برباد کنید
تا اثر از من نماند چنان کردند خدای عز و جل باد را و
آب را فرمود که نگاه دارید آنچه بستدید یعنی خاک بر
وی را نگاه دارید تا قیامت آنگاه بیدار شد آنگاه که
خداوند وی را زنده گرداند و گوید وی را ترا چه چیز بر آن
داشت تا خود را بسوختی گوید بار خدایا از شرم تو که سخت
جانی بودم آنگاه خداوند مر ورا بیامرزد و حقیقت توحید
حکم کردن بود بر یگانگی چیزی و صحت علم بر یگانگی آن و چون
حق تعالی یکیست بی قسم اندر ذات و صفات خود
و بی بدیل و بی شریک اندر افعال خود و موحدان او
را بدین صفت دانسته اند و دانش ایشان را بیگانگی
توحید خوانند و توحید سه است یکی توحید حق مر حق را و آن
علم او بود بیگانگی خود و دیگر توحید حق مر خلق را و آن حکم
وی بود بتوحید بنده او و آفرینش توحید اندر دل بنده
و سه دیگر توحید خلق باشد مر حق را و آن علم ایشان
بود بوحدانیت خداوند پس چون بنده بحق عارف بود بر

وحدانیت وی حکم تو اندر کرد بدانکه وی تعالی یکیست
که وصل و فصل نپذیرد و دوئی بر وی روا نباشد و یگانگی
وی عددی نیست تا با ثبات عدد دیگر گردد تا وحدانیتش
عددی بود و محدود نیست تا ویرا شش جهات باشد
و هر جهتی را جهتی دیگرست و این اثبات اعداد بی نهایت
باشد و ویرا مکان نیست و اندر مکان نه از آنچه
اگر متمکن در مکان بودی مکان ورا نیز مکان بایستی
و حکم فعل و فاعل قدیم و محدث باطل شدی و عرض
نیست تا محتاج جوهری باشد و اندر دو حال اندر محل
خود باقی نماند و جوهری نیست تا حاجتمند هستی باشد
و جسمی نیست تا با جزا مولف بود اندر جزئها و ... حال
نیست تا جنس چیزها بود هیچ چیز ویرا پیوند نیست
تا آن چیز جزو ازوی را روا بود بریست از همه نقائص
و پاک از همه آفات و متعالی از همه عیوب وی
را مانند نیست تا او با مانند خود دو چیز باشد
و فرزند ندارد تا نسل وی اقتضار اصل وی کند و تغیر بر ذات
و صفات وی روا نیست تا وجود وی بران متغیر بود

و جوارحش چیز با جان خودی
راست نیاید و طبعی گشت
مدار حرکت و سکون باشد
روحی نیست

او را

72

ولانه رحکم متغیر گردد و حکم متغیر چون متغیر باشد موصوف است
بصفت کمال آن صفاتی که مومنان و موحدان مر او را
بحکم بصیرت اثبات کنند که وی خود را بدان صفت کرده است
و بریست از آن صفاتی که ملحدان وی را بهوای خود صفت
کنند که وی خود را بدان صفت نکرده است حی و علیم است
رؤف و رحیم است مرید و قدیرست سمیع و بصیرست
متکلم و باقیست علمش اندر وی حال نیست و قدرتش
اندر وی صلابت نه و سمع و بصرش اندر وی متجدد نه
و کلامش اندر وی تبعیض و تجزیه نه همیشه با صفاتش
قدیمست معلومات از علم وی بیرون نه و موجودات
را از ارادتش چاره نه آن کند که خواسته است
و آن خواهد که دانسته است مخلوق را بر آن اشراف نه
و حکمش همه حق و دوستانش را جز تسلیم روی نه امرش
جز جمله حتم نه مریدانش را جز گذاردن امر چاره نه مقدر
بخیر و شر و امید و بیم جز بدو سزاوار نه و خالق نفع و ضرر
و حکم جز او را نه حکمش جمله حکمت و جز قضای وی نه و کسی را
از وصل وی بوی نه و بدو رسیدن روی نه دیدارش

مر بهشتیانرا روا التشبیه وجه نه مقابله و مواجهت را ازینجهة
وی صورت نه اندر دنیا مر اولیا را مشاهده وی جایزدان کار
شرط نه آنکه ویرا چنین داند از اهل قطیعت نه و هر که بخلاف
این داند ویرا دیانت نه و اندرین معنی سخن بسیارست
اصولی و وصولی اما مر خوف تطویل را بدین اختصار
کردم و درین جمله من میگویم که علی بن عثمان الجلابی ام
رضی الله عنه که اندر ابتدای این فصل بگفتم که توحید
حکم کردن بود بر وحدانیت چیزی و حکم جز بعلم نتوان
کرد پس اهل سنت حکم کردند بر یگانگی خداوند بتحقیق
از انچه صنع لطیف دیدند و فعل بدیع با انچو به و لطیفه
بسیار نظر کردند بودن آن بخود محال دانستند و اندر
هر چیزی علامت حدث [illegible] لابد له فاعلی بایست تا آنرا از عدم
بوجود آورد یعنی عالم را با زمین و آسمان و آفتاب و ماهتاب و بر و بحر و
کوه و صحرا آن و صور با حرکات و سکنات و علم و نطق و موت و حیات
ایشان پس این جمله را از صانعی چاره نبود و از دو سه مستغنی
بودن [illegible] یکی صانع کامل حی عالم و قادر و مختار از شریک با شرکا

مراد اعراض است از صحبت خلق و اقبال بصحبت حق چه
هر خاطری که اندیشه غیر بر دل موحد گذرد حجابی باشد
و آفتی و بدان مقدار که آن خاطر را با غیر صحبت بود وی
از توحید محجوب باشد از آنچه باتفاق امم توحید
جمع همم باشد و آرام با غیر نشان تفرقه همت باشد
و از فراموشی آن چیز که دانند و ندانند مراد از توحید
آنست که علم خلق را اندر توحید اثبات کنند یا بچونی
بود یا بچگونگی یا بوهمی یا بطبعی و هرچه بعلم خلق اندر توحید
حق اثبات کنند توحید آنرا نفی کند و هرچه جهل شان
اثبات کند بر خلاف علم شان از آنچه جهل توحید
نیست و علم بتحقیق توحید جز بنفی تصرف درست نیاید
و اندر علم و جهل جز تصرف نیست چه یکی بر بصیرت بود و یکی
بر غفلت یکی از مشایخ گوید که در مجلس حصری رضی الله عنه بودم
در خواب شدم دو فرشته دیدم که از آسمان بزمین
آمدند و زمانی سخن او استماع کردند یکی گفت مر دیگر را
که آنچه این مرد میگوید علم است از توحید عین توحید چون بیدار
شدم وی عبارت از توحید میکرد روی بمن آورد و گفت

یا فلان از توحید جز بعلم نتوان گفت و از جنید رضی الله عنه می آید
که گفت التوحید ان یکون العبد شخصاً بین یدی الله تعالی
تجری علیه تصاریف تدبیره فی مجاری احکام قدرته فی لجج
بحار توحیده بالفناء عن نفسه وعن دعوة الخلق له وعن
استجابته لهم بحقائق وجود وحدانیته فی حقیقة قربه بذهاب
حسّه وحرکته بقیام الحق له فیما اراد منه وهو ان یرجع آخر العبد
الی اوّله فیکون کما کان قبل ان یکون حقیقت توحید آن بود که
بنده چون هیکلی شود در یدِ تصرّف تقدیر حق بر وی اندر مجاری
امور قدرتش و خالی گردد از اختیار و ارادت خود اندر دریای
توحید وی بفنای نفس خود و انقطاع دعوت خلق از وی و جواب
استجابت وی مر دعوت خلق را بحقیقت موقف وحدانیت
اندر محل قربت بذهاب حسّ و حرکت او و قیام حق بمراد و اندر آنچه
ارادت حقیقت از وی تا آخر بنده اندرین محل چون اول شود
و وی چنان گردد که اول بوده است پیش از آنکه بوده است
پس مراد ازین جمله آنست که موحد اندر اختیار حق اختیار
نماند و اندر وحدانیت حق بخودش نظاره نه از آنچه اندر محل
قربت نفس وی فانی شود و حسش مذهوب احکام حق

او وی

بروی می‌برود چنانکه خواهد حق تبارک و تعالی بقضای تصرف
بنده تا چنان کرد آن ذره بود اندر ازل اندر حال عهد توحید
که گوینده حق بود و جواب دهنده حق و نشانهٔ آن ذره و آنکه
چنین بود خلق را با وی آرام نماند تا وی را بجنونی دعوت
کنند و وی را با کسی انس نه تا دعوت ایشان را اجابت کند
و اشارت این قول بفنای صفتست و صحت تسلیم اندر حال
قهر و کشف جلال که بنده را از اوصاف خود فانی گرداند
تا آلتی گردد و جوهری لطیف چنانکه اگر در جگر حمزه زنند
بگذرد بی تمیز و اگر بر پشت مسیلمه زنند بر وی تصرف و آندر
جمله از جمله فانی بود شخص وی بقیه گاه اسرار حق بود تا
نطقش را حواله بحق بود و فعلش را اضافت بدو و صفتش
را قیام بدو و مر اثبات حجت را احکام شریعت بر وی
باقی و وی از رویت کل فانی و این صفت پیغامبر بود
صلی الله علیه و سلم که چون اندر شب معراج وی را بمقام
قرب رسانیدند مقام را مسافت بود اما قرب بی
مسافت حالتش از نوع معقول خلق بعید گشت
و از اوهام منقطع شد تا بحدی که کون و را گم کرد و او

چون درا گم کرد اندر فنا صفت بی صفت متحیر شد بجدی که ترتیب
طبایع و اعتدال مزاج مشوش شد نفس بمحل دل رسید و دل
بدرجهٔ جان و جان بمرتبه سر و سر بصفت قرب اندر همه از همه
جدا شد خواست تا بنیت خراب شود و شخص بگذارد
و مراد حق از آن اقامت حجت بود فرمان آمد که بر حال باش
بدان قوت یافت و آن قوت قوت وی شد و از نیستی
خود بهستی حق تعالی پدیدار آمد تا باز آمد و گفت که انی
لَسْتُ کَاَحَدِکُمْ اِنّی اَبِیتُ عِنْدَ رَبّی فَیُطْعِمُنِی وَیَسْقِینی
من چون یکی از شما نیستم که مرا از حق طعامی و شرابی است
که زندگی و پایندگی من از آن بود و نیز گفت لی مَعَ اللهِ
وَقْتٌ لا یَسَعُنی فیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبیٌّ مُرْسَلٌ مرا
با خداوند تعالی وقتیست که اندر آن نگنجد با من هیچ
فرشتهٔ مقرب و پیغامبر مرسل و از سهل بن عبدالله
تستری می آید که گفت رضی الله عنه ذاتُ اللهِ مَوْصُوفَةٌ
بِالْعِلْمِ غَیْرُ مُدْرَکَةٍ بِالْاِحاطَةِ وَلا مَرْئِیَّةٍ بِالْاَبْصارِ فی دارِ الدُّنْیا
وَهِیَ مَوْجُودَةٌ بِحَقایِقِ الْاِیمانِ مِنْ غَیْرِ حَدٍّ وَلا اِحاطَةٍ وَلا
حُلُولٍ وَتَراهُ الْعُیُونُ فِی الْعُقْبی ظاهِراً وَباطِناً فی مُلْکِهِ وَقُدْرَتِهِ

قد

قد حجب الخلق عن معرفة کنه ذاته ودلهم علیه بآیاته والقلوب تعرفه والعقول لا تدرکه ینظر الیه المؤمنون بالابصار من غیر احاطة والادراک نهایة توحید آن بود که بدانی که ذات خداوند تعالی عزّ وجلّ موصوفست بعلم بی آنکه ورا در توان یافت بحس یا بتوان دید در دنیا بچشم و بحقیقت ایمان موجودست بی حد و بی نهایت و در یافت وی آمد و شد و ظاهرست در ملک خود بصنع خود و بقدرت خود خلق از معرفت کنه ذات وی محجوبند ویرا باظهار عجایب و آیات راه نماینده است و دلهای شناسند ویرا بیکانگی و عقلها ادراک نکنندش از روی چگونگی و ببینندش مؤمنان اندر عقبی بچشم سر لیکن ذات وی را نبینند با نهایت و غایت ادراک کنند و این لفظ جامع است مر کل احکام توحید را و جنید گفت رحمة الله علیه اشرف کلمة فی التوحید قول ابا بکر رضی الله عنه سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته یا کسی پاک آن خدایی که خلق را بمعرفت خود راه ندارد جز بعجز ایشان در معرفت او و عالمی درین کلمه غلط کنند و پندارند که عجز از معرفت بی معرفتی بود و این محالست از آنچه عجز اندر حالت موجود صورت گیرد نه اندر حالت معدوم عجز صورت نگیرد چنانکه مرده را از حیوة عاجز نبود

که ور ناتوانی بود عاجز بود باشد که اسم عجز فوت او را واجبی از آلت عاجز نبود
که ور نابینایی از بینایی عاجز بود و از زمن از قیام عاجز نبود که در قعود
از قیام عاجز بود چنانکه عارف از معرفت عاجز بود و معرفت موجود
باشد و این چون ضروری باشد و بی دلیل حمل کنم این قول صدیق را
رضی الله عنه که بوسهل صعلوکی و استاد ابوعلی دقاق گویند که معرفت
در ابتدا کسبی بود و اندر انتها ضروری گردد و علم ضروریست آن بود
که صاحب آن مدر حال وجود آن مضطر و عاجز از دفع و جلب آن
بود پس بدین قول توحید فعل باشد اندر دل بنده و باز شبلی گوید
رضی الله عنه التَّوحیدُ حِجابُ المُوَحِّدِ عَن جَمالِ الاَحَدِیَّةِ یعنی توحید حجاب
موحد بود از جمال احدیت حق از آنکه توحید را فعل بنده گویند و لامحال
فعل بنده مر کشف حق را علت نگردد و اندر عین کشف آنکه کشف
را علت نباید حجاب باشد و بنده با کل اوصاف خود غیر باشد
زیرا چه چون صفت خود را حق شمرد لامحاله موصوف صفت را که آن
صفت هم حق باید شمرد آنگاه موحد و توحید و واحد هر سه وجود
یکدیگر را علت گردند و این ثالث ثلثة نصاری بود بعینه و هر صفت
که مر طالب را از فنای خود در توحید مانع است هنوز بدان صفت
محجوب است و تا محجوب است موحد نیست لِاَنَّ ما سِواهُ مِنَ المَوجوداتِ

باطل

باطل چون درست شد که هرچه جزویست همه باطلست
وطالب جزویست پس صفت طالب در کشف جمال حق باطل آید
واین تفسیر لا اله الا الله باشد واندر حکایات یافتم که چون
ابراهیم خواص بکوفه بزیارت حسین منصور شد رحمهما الله
حسین ویرا گفت یا ابراهیم روزگار خود در چه گذاشتی
گفت که خود را بر توکل درست کردم حسین گفت
یا ابراهیم ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین انت
من الفناء فی التوحید ضایع کردی عمر خود را اندر آبادانی
باطن پس کجاست فناء تو اندر توحید در عبارتست از توحید
در عبارتست از توحید مشایخ را سخن بسیارست گروهی آنرا
فنا گفته اند که بر بقای صفت درست نیاید گروهی گفته اند جز
فنا خود صفت توحید نباشد و میان این بر جمع و تفرقه
باید کرد تا معلوم شود و من میگویم که علی بن عثمان الجلابی ام
که توحید از حق به بنده اسرارست و بعبارت آن هویدا نشود
تا کسی آنرا بعبارت مزخرف بیارآید که عبارت و معبر
غیر باشند و اثبات غیر اندر توحید اثبات شریک بود وآنگاه
آن لهو گردد و موحد الهی بود نه لاهی اینست احکام توحید

و مسلک اندر تأویل ارباب معرفت اندر وی بر سبیل اختصار والله
اعلم

کشف الحجاب الثالث فی الایمان

چنانکه گفت خداوند تبارک و تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا
بالله و رسوله و نیز گفت بچندین جای دیگر یا ایها الذین آمنوا
و پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم الایمان ان تؤمن بالله
و ملائکته و کتبه والخیر و رسله ایمان از روی لغت تصدیق باشد
و جز وی ما را اندر اثبات حکم آن در شریعت سخن بسیارست و اختلاف
هم بسیار و بیشمار معتزله جمله طاعات را علمی و عملی ایمان
گویند و از آنست که بنده را بگناه از ایمان بیرون می آرند
و خوارج همین گویند و بنده را بگناهی که میکنند کافر گویند و گروهی
دیگر ایمان را قول مجرد گویند و گروهی معرفت تنها و گروهی از متکلمان
سنت تصدیق مطلق و من اندر بیان این کتابی کرده ام جداگانه
مراد اینجا اثبات اعتقاد اهل مشایخ متصوفه است و جمهور ایشان
اندر ایمان بر دو قسم اند چنانکه فقهای فریقین و از اهل یقین
گروهی گویند که قول و تصدیق و اعمل ایمانست چون فضیل عیاض
و بشر حافی و خیر النساج و سمنون المحب و ابوحمزه بغدادی و محمد
جریری و جز ایشان جماعه بسیار رضی الله عنهم و گروهی گویند که ایمان قول

و تصدیق

ولقدین ست چون ابراهیم ادهم و ذالنون المصری و ابویزید
بسطامی و ابوسلیمان دارانی و حارث محاسبی و جنید
و سهل بن عبدالله التستری و شقیق بلخی و حاتم اصم و محمد بن
فضیل بلخی و بجز ایشان رحمهم الله جماعتی دیگر از فقهای امت
چون مالک و شافعی و احمد حنبل و بجز ایشان جماعتی اند
رضی الله تعالی عنهم بر آن قول بیشترند و باز ابوحنیفه و حسین
بن الفضل البلخی رضی الله عنهم و اصحابه ابوحنیفه و چون ابویوسف
و محمد بن الحسن و داود الطائی رضی الله عنهم برین قول باز
بین اند بتحقیق اختلاف بعبارت باز میگردد بدون
معنی القول من این معنی را بیان کوتاه کنم تا معلوم گردد و بالله
التوفیق تا بدین خلاف کسی را اندر ایمان مخالف الاصل نگوید
انشاء الله عز وجل **فصل** بدانکه اتفاق ست میان
اهل سنت و جماعت و اهل تحقیق و معرفت که ایمان را اصلی
و فرعیست اصل ایمان و تصدیق بدل باشد و فرع آن مراعات
امر و اندر عادات و عرف چنانست که فرع چیز را بر وجه استعاره
بنام اصل آن خوانند چنانچه نور آفتاب را آفتاب خوانند بحکم
لغت و نیز بر معنی آن گروه طاعت را ایمان خوانند که بنده

جز بدان ایمن نشود از عقوبت و از تصدیق مجرد ایمن اقتصا نکند تا
احکام فرمان بجی نیاورد پس هر کرا طاعت بیشتر بود ایمنی وی
از عقوبت زیاده بود چون آن علت ایمن آمد با تصدیق و قول هر
آنرا ایمان گفتند و باز گروهی دیگر گفتند که علت ایمنی معرفتست نه
طاعت اگرچه طاعت حاصل بود چون معرفت موجود نباشد سود
ندارد و چون معرفت موجود باشد اگرچه طاعت نباشد آخر
بنده نجات یابد هر چند که حکمش اندر مشیت بود که خدای تعالی
بفضل خود زلت درگذارد یا بشفاعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
ببخشد یا بمقدار جرمش عقوبت کند از دوزخ نجات دهد
و به بهشت رسانند پس چون اهل معرفت اگرچه مجرم باشند
بحکم معرفت جاوید اندر دوزخ نمانند و اهل عمل بعمل مجرد
بی معرفت به بهشت اندر نباشد پس معلوم گشت که طاعت
علت ایمنی نیامد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت لَنْ
يُنْجِيَ أَحَدَكُمْ عَمَلُهُ قِيلَ وَلَا أَنْتَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ وَلَا أَنَا
إِلَّا أَنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهِ نرهد یکی از شما بعمل خود گفتند تو نیز نرهی
یا رسول الله بعمل خود گفت من نیز نرهم مگر خدای عز و جل برحمت
خویش اندر گذارد مرا الا من هم نرهم پس از روی حقیقت بی خلاف

ایمان است

میان امت ایمان معرفت است و اقرار پذیرفت تجلی
و هر که او را بشناسد بوصفی بشناسد از اوصاف و خاص
اوصاف او بر سه قسم است و بعضی آنکه تعلق بجمال دارد
و بعضی آنکه تعلق بجلال دارد و بعضی آنکه تعلق بکمال دارد
پس خلق را بکمال وی راه نیست بجز آنکه کمال او را اثبات
کنند و نقص از وی نفی کنند ماند اینی جلال و جمال آنکه
ست هروی جمال حق باشد اندر معرفت پیوسته مشتاق
رویت بود و آنکه ست هروی جلال حق بود پیوسته از او
صاف خود با نفرت بود دلش اندر محل هیبت بود پس شوق
تاثیر محبت و نفرت از تاثیر اوصاف بشریت و محتجبان
از آنچه کشف بی حجاب وصف بشریت بجز عین محبت
نیست پس اکنون ایمان و معرفت آمد و علامت محبت
طاعت بود از آنچه چون دل محل دوستی بود و دیده محل رویت
و جان محل عبرت بلکه دل موضع مشاهده پس تن باید که
تارک امر نباشد و آنکه تارک امر بود پس او را از معرفت
خبر نباشد و این آفت اندر زمانه میان متصوفه ظاهر شد
که گروهی از ملاحده جمال ایشان بدیدند و قدر منزلت شان

معلوم کردند خود را بدیشان مانند کردند و گفتند که این رنج چندین است
که شناختی چون شناختی کلفت برخاست گوییم لا بل چون شناخت
دل محل شوق شد تعظیم فرمان زیاده شد تعظیم فرمان زیادت
شود و روا داریم که مطیع بدرجه رسد که رنج طاعت از وی برخیزد
بلکه دارند و بر گزاردن آن او را توفیق زیاده دهند تا اگر چه خلق
رنج گزارند وی بی رنج باشد اندر آن و این معنی جز بشوق مقلق
و منزعج نباشد و باز گروهی ایمان را همه از حق میگویند و همه گروهی
همه از بنده و این خلاف اندر میان خلق دراز شده است بما
وراء النهر پس آنکه همه ازو میگوید جبر محض باشد از آنچه بنده
اندر آن باید تا مضطر باشد و باز آنکه همه ازو میگوید جبر محض
باشد از آنچه بنده اندر آن باید تا مضطر باشد و باز آنکه
همه از خود گوید قدر محض باشد که بنده بجز اعلام حق او بر اندر
و طریق توحید دون جبر باشد و فوق قدر و حقیقت ایمان
فعل بنده باشد بهدایت حق مقرون که گم کرده‌ای را راه برابر
و براه آورده را گم نگردد چنانکه گفت فَمَن یُرِدِ اللهُ أَن یَهدِیَهُ
یَشرَح صَدرَهُ لِلإِسلَامِ وَمَن یُرِد أَن یُضِلَّهُ یَجعَل صَدرَهُ ضَیِّقًا
حَرَجًا و برین اصل باید که روشنی هدایت حق بود کردن فعل بنده

پس

پس علامت گرویدن بر دل اعتقاد توحید است و بر دیده
حفظ از منهیات و عبرت کردن اندر علامات و آیات
و بر گوش استماع کلام وی و بر معده تخلی آن از حرام و بر زبان
صدق قول و بر تن پرهیز کردن از منهیات تا معنی با دعوی
موافق بود و ازین بود که آن گروه زیادت و نقصان اندر
معرفت و ایمان روا داشتند و اتفاقست میان همه که اندر
معرفت زیادت و نقصان روا نباشد که اگر در معرفت زیادت
شدی و یا نقصان پذیرفتی که معروف را هم زیاده و نقصان
شدی چون بر معروف زیاده و نقصان روا نباشد بر معرفت
هم روا نبود که معرفت ناقص معرفت نباشد پس باید که زیاده
و نقصان در فرع و عمل باشد و باتفاق بر طاعت زیاده
و نقصان روا بود و مر حشویان را که بدین تعلق تشبیه کنند این
مسئله بر ایشان دشوار آید که از حشویان گروهی طاعت را از جمله
ایمان گویند و باز گروهی ایمان را بجز قول مجرد نگویند و این هر دو
الخلاف باشد و در جمله ایمان بحقیقت استغراق کل اوصاف
بنده باشد اندر طلب حق تعالی و جمله گروندگان را بدین اتفاق
باید کرد که غلبه سلطان معرفت قاهر اوصاف منکره بود و آنجا که ایمان

بود و اسباب نکره ازان منتفی بود که گفته‌اند اذا طلع الصباح
بطل المصباح چون صبح شد جمال چراغ ناچیز گشت و روز را
بدلیل بیان نتوان نمود چنانکه گفت آن موفق بر نمودار که روز
روشن را دلیل نباید و خداوند عز و جل گفت ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها الآیه چون حقیقت معرفت اندر دل
عارف حاصل آید ولایت ظن و نکره و شک فانی شود و سلطان
معرفت مر حواس و هوای ویرا مسخر خود گرداند تا اندر هر چه نگرد و کند
و گوید همه اندر دایره امر باشد و یافتم که ابراهیم خواص را پرسیدند
از حقیقت ایمان گفت اکنون این را جواب ندارم از آنچه
هر چه گویم عبارت بود و مرا باید تا بمعاملت جواب گویم اما من
قصد مکه دارم تو نیز بر همین عزمی اندرین راه با من صحبت کن تا جواب
مسئله خود بیابی گفت چنانکردم چون ببادیه باوی فرو رفتیم هر
دو قرص و دو کاسه شربت آب پدیدار آمدی یکی بمن دادی
و یکی خود برداشتی تا روزی اندر میان بادیه پیری اندر سوار چون
آنرا پدیدار از اسب فرود آمد و یکدیگر را بپرسیدند و زمان سخن
گفتند و پیر بر اسپ نشست و باز گشت گفتم ایها الشیخ مرا بگوی
که آن پیر که بود گفت آن جواب سوال تو بود گفتم چگونه گفت

[illegible]

آن حفص عبد السلام بود که از من صحبت می طلبید و من اجابت
نکردم پرسیدم چرا گفت ترسیدم که اندر صحبت وی اعتماد از دل
حق بروی کنم و توکل من تباه شود و حقیقت ایمان حفظ توکل
باشد چنانکه خدای عز و جل گفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ
كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و محمد بن حنیف گوید رضی الله عنه اَلْإِيمَانُ
تَصْدِيقُ الْقَلْبِ بِمَا عَلَّمَهُ مِنَ الْغُيُوبِ القلوب ایمان باور
داشتن دلست بدانکه از غیب بروی کشف کنند و وی را بیا
موزند از آنچه ایمان بغیب است و خداوند تعالی از چشم سر
غایب جز بتقویت الهی که اندر یقین بنده پدیدار آید نتوان
آورد و ایمان باعلام خداوند باشد جل و علا چون موفت
و معلم عارفان و عالم بعلم و موفت خداوند بود تعالی که اندر
دلشان موفت و علم آفریند پس حوالهٔ علم و موفت از کسب
ایشان منقطع باشد پس هر که دلرا با موفت حق باور دارد
مومن باشد توحید و نجی و اصل و حکم آنکه چون اندرین کتاب
مرا اندرین معنی سخن بسیار است اینجا بدین مقدار بسنده
کردم تا کتاب مطول نشود و این مقدار اهل بصیرت را
بسنده بود اکنون بر سر معاملت آیم و حجت آن را کشف کردانم

ان شاء الله عز وجل وبالله التوفیق کشف الحجاب الرابع

فی الطهارة و از پس ایمان نخستین چیزی بر بنده طهارت
کردن فریضه شود مر گزاردن نماز را و آن طهارت بدن بود از
نجاست و جنابت و شستن سه اندام و مسح کردن بر سر بر موافقت
شریعت و یا تیمم کردن اندر حال فقد آب و یا شدت مرض
و احکام این خود معلومست بدانکه طهارت بر دو گونه باشد
یکی طهارت تن و دیگر طهارت دل و چنانکه بی طهارت بدن
نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت درست نیاید پس
طهارت تن را آب مطلق باید ملوث و مستعمل نشاید و طهارت
دل را توحید محض باید و باعتقاد مختلط و مشوش نشاید پس این
طایفه پیوسته بظاهر بطهارت باشند و بباطن بتوحید
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مر یکی را از یاران دُم
عَلَی الْوُضُوءِ یُحِبُّکَ حَافِظَاکَ و خداوند گفت عز وجل اِنَّ
اللهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ پس هرکه بظاهر بر
طهارت مداومت کند ملائکه او را دوست دارند و هرکه بباطن
بتوحید قیام کند خداوند او را دوست دارد و رسول صلی الله علیه
وسلم پیوسته میگفتی اندر دعوات خود اللّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِی مِنَ
النِّفَاقِ

من النفاق الی آخره بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و هیچ
حال نفاق اندر دل وی صورت نگیرد اما رویت کرامات خود مر او
را اثبات عجز نمود و اثبات عجز نفاق آید اندر محل توحید چنانچه
که یک ذره را از کرامات مشایخ شرم دیده مریدان کرده اند آخر اندر محل
کمال آن حجاب مکرم بوده است از آنکه هرچه عجز بود رویت آن
کرده اند آخر اندر محل آن آفت بود از آن بود که ابوبکر گفت نفاق
العارفین افضل من اخلاص المریدین نفاق رسیدگان بهتر از
اخلاص طالبان یعنی آنکه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد
مرید را همت آن بود که کرامات یابد و کامل را همت آنکه مکرم یابد
پس جمله اثبات کرامات مر اهل حق را نفاق نمایند و آنچه آن معاینه
غیر باشد همچنان پس آفت دوستان خدا اخلاص جمله اهل معصیت
بود از معصیت و آفت اهل معصیت نجاة جمله اهل ضلالت بود از ضلالت
که اگر کافران بدانندی که کفر ایشان ناپسند خداوند است چنانکه
عاصیان چه دانند جمله از کفر برهندی و اگر عاصیان بدانندی
که جمله معاملات ایشان محل علت است چنانکه دوستان دانند
از جمله معصیت نجات یابندی و از همه آفات طاهر شدندی
پس باید که طهارت ظاهر موافق طهارت سر بود یعنی چون دست

بشوید باید که دل را از دوستی دنیا بشوید و چون استنجا کند باید تا چنانکه
از نجاست ظاهر نجات جست اندر دوستی غیر بباطن نجات جوید
و چون آب در دهان کند باید که دهان از ذکر غیر خالی کند و چون استنشاق
کند باید که شهوتها بر خود حرام گرداند و چون روی بشوید باید که از جمله مالوفات
بیکبار اعراض کند و بحق اقبال کند و چون دستها بشوید باید که از جمله نصیبهای
خود دست بشوید و چون مسح سر کند باید که امور خود بحق تسلیم کند و چون
پای بشوید باید که جز بر وفق فرمان خداوند نیت اقامت نکند تا هر دو
طهارت ویرا حاصل آید که جمله امور شرعی ظاهر بباطن پیوسته است چنانکه
اندر ایمان قول زبان بظاهر و تصدیق بدل و احکام طاعت در شریعت
بر تن و حقیقت نیت بر دل پس طریق طهارت دل تدبیر و تفکر بود اندر
آفت دنیا و دیدن آنکه سرای غدار است و محل فنا دل از آن خالی کند و این
جز به مجاهدت بسیار حاصل نگردد و مهمترین مجاهدتها حفظ آداب ظاهر
بود و ملازمت بر آن اندر همه احوال از ابراهیم خواص رضی الله عنه می آید
که گفت مرا از خداوند عمر ابدی می باید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت دنیا
مشغول گردند و حق را فراموش کنند و من اندر بلای دنیا حفظ آداب شریعت
قیام کنم و حق را یاد دارم و هم می آید که ابوطاهر حرمی رضی الله عنه چهل سال
بمکه مجاور بود اندر مکه طهارت نکردی هر بار طهارت از حد حرم بیرون آمدی

ولقی

و کفشی زمینی را که حق تعالی بخود اضافت کرده است من کراهیت دارم که آب
مستعمل من بران ریزد و از ابراهیم خواص رضی الله عنه می آرند که اندر
مسجد جامع ری مبطون بود اندر یکشبانه روز شصت غسل کرده بود
آخر وفاتش اندر میان آب بود و ابوعلی رودباری رضی الله عنه چند
گاه مبتلای وسواس اندر طهارت مبتلا بود گفت روزی بسحرگاه بدریا
فرا شدم تا بوقت آفتاب بر آمدن بماندم اندران میان رنجه
دل بودم گفتم بار خدایا العافیة العافیة هاتفی از دریا آواز داد که العافیة
فی العلم از سفیان ثوری رضی الله عنه می آید که یک نماز را شصت بار
طهارت کرد اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا گفت چون
فرمان اندر آید من باری طاهر باشم گویند که شبلی رحمة الله علیه روزی
طهارت کرد بقصد آنکه بقصد آنکه بمسجد اندر آید از هاتفی بشنید که ظاهر
را شستی صفای باطن کجاست باز گشت و همه ملک و میراث
بداد و یکسال جز بدان مقدار جامه که بدان نماز روا بودی نپوشیدی
آنگاه بنزدیک جنید آمد جنید رضی الله عنه او را گفت یا ابابکر این
سخت سودمند طهارتی بود که کردی خدای تعالی پیوسته ترا طاهر
داراد از پس آن هرگز بی طهارت نبود تا بحدی که چون از دنیا
بخواست شد طهارتش را نقض افتاد اشارت بمریدی کرد

که ما بطهارت وی مریدا و طهارت داد تخلیل محاسن فراموش کرد ویرا
اندران حال زبان نبود که سخن بگفتی دست آن مرید بگرفت
و بمحاسن اشارت کرد تا تخلیل بکرد و نیز از وی گویند که گفت من
هیچ وقت ادبی را ترک نکرده‌ام و از ادب طهارت الا که اندر
باطنم پنداری پدید آمد و از ابو بکر رحمة الله علیه می آید که گفت
هرگاه که اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر
کند غسل کنم از آنچه دنیا محدثست و از اندیشه آن حدث باشد
و عقبی محل غیبت و آرامست و اندیشه آن جنابت بود پس از
حدث طهارت واقع شود و از جنابت غسل و از شبلی رحمة الله
علیه می آید که روزی طهارت بکرد و چون اندر مسجد آمد بسرش
ندا کردند که یا ابا بکر طهارت آن داری که بدین گستاخی اندر خانه
ما خواهی آمد این بشنید و بازگشت بسرش ندا آمد که یا ابا بکر از درگاه
ما باز میگردی کجا خواهی شد نعره بزد ندا آمد که بر ما تشنیع میکنی بر جای
بایستاد خاموش ندا آمد که دعوی تحمل بلاء ما میکنی گفت المستغاث
بک منک الیک و مشایخ این قصه را اندر تحقیق طهارت سخن بسیار است
و مریدان را مداومت طهارت ظاهر و باطن فرموده‌اند اندر
قصد ایشان هرگاه چون کسی بظاهر قصد خدمت کند باید که بظاهر

طهارت کند و چون بباطن قصد قربت کند باید که بباطن طهارت
کند و طهارت ظاهر آبست و ازان باطن بتوبه و رجوع کردن
بدرگاه حق تعالی اکنون سخن حکم توبه را با متعلقاتش مشرح
بگویم تا حقیقت آن ترا معلوم شود ان شاء الله تعالی باب فی التوبة
وما یتعلق بها بدانکه اول مقام سالکان طریق حق توبه است
چنانکه اول درجه طالبان خدمت طهارت و ازان بود که خداوند
عز اسمه گفت یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا
و نیز گفت تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِیعًا أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم مَا مِنْ شَیْءٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ شَابٍّ
تَائِبٍ نیست چیزی دوستتر بر خداوند از جوانی که توبه کرده باشد
و نیز رسول گفت صلی الله علیه و سلم التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ
لَا ذَنْبَ لَهُ ثُمَّ قَالَ إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا لَمْ یَضُرَّهُ ذَنْبٌ ثُمَّ تَلَا إِنَّ
اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ تائب از گناه یکی شود
چون خداوند تعالی بنده را دوست دارد گناه او زیان ندارد
یعنی بنده بگناه کافر نگردد و از ایمانش خلل نیاید و چون سرمایه را
گناه زیان ندارد چنان معصیتی که عاقبت آن نجات باشد بحقیقت
زیان نباشد و بدانکه توبه اندر لغت بمعنی رجوع باشد چنانکه

تاب الی ای رجع پس بازگشتن از نهی خداوند بدانچه خواست از امر
خداوند حقیقت توبه باشد و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم توبه پشیمانی
توبه باشد و این قولیست که شرایط توبه جمله اندرین مودعست
از آنچه یک شرط او تأسفست بمخالفت و دیگر اندر حال ترک زلت و سیم
عزم معاوده ناکردن بمعصیت و این هر سه شرط اندر ندامت بسته است
که چون ندامت حاصل شد اندر دو شرط دیگر تبع او باشد و ندامت
را سه سبب باشد چنانکه توبه را سه شرط باشد یکی چون خوف
عقوبت بر دل سلطان شود و اندوه کردارهای بد بر دل صورت گیرد
ندامت حاصل آید و دیگر ارادت نعمت بر دل مستولی گردد و معلوم
شود و از مخالفت پشیمان گردد پس ازین هر سه یکی تایب بود و دیگری
منیب و یکی اواب و توبه را نیز سه مقام است یکی توبه و دیگر انابت
و دیگر اوبت پس توبه بخوف عقاب را بود و انابت طلب ثواب را
بود و اوبت رعایت فرمان را از آنچه توبه مقام عام مومنانست و آن
از کبیره بود چنانکه خدای گفت عز و جل یا أیها الذین آمنوا توبوا
الی الله توبة نصوحا و انابت مقام اولیا و مقربانست چنانکه
خدای گفت عز و جل من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب و اوبت
مقام انبیا و مرسلانست چنانکه خدای گفت عز و جل نعم العبد انه اواب

پس توبه رجوع بود از کبایر بطاعت و انابت رجوع از صغایر بمحبت
و اوبت رجوع از خود بخداوند فرقست میان آنکه از فواحش با اوامر رجوع
کند و آنکه از لمم و اندیشه فاسد بمحبت رجوع کند میان آنکه از خودی خود بحق
رجوع کند و اصل توبه از زواجر حق تعالی باشد و بیداری دل از خواب
غفلت و دیدن عیب حال و چون بنده تفکر کند اندر سوی احوال و قبح افعال
خود و از آن خلاص جوید حق تعالی اسباب توبه بروی سهل گرداند و ویرا از
شومی معصیت وی برهاند و بحلاوت طاعتش برساند و روا باشد نزدیک
اهل سنت و جماعت و جمله مشایخ موفقه که کسی از یک گناه توبه کند و گناهان
دیگر میکند خدای تعالی بدانچه وی از یک گناه باز بوده است ویرا ثواب دهد
که ببرکت آن از گناهان دیگر باز ماند چنانکه یکی خمر خواره باشد و زانی از زنا
توبه کند و بر خمر خوردن مصر باشد توبه وی از آن یک گناه درست باشد یا
از تکاثرش برین گناه و دیگر و جماعتی از معتزله گویند که اسم توبه درست نیاید
جز بر کسی که از همه کبایر مجتنب باشد و این قول محال است از آنچه بر بهر معاصی
که بنده از عقوبت آن نوع ایمن نبود لامحال بدان تایب بود و نیز اگر
کسی بعضی از فرایض بکند و از بعضی سبب بر ادا لامحال بدانچه میکند او را ثواب
باشد همچنانکه بدانچه نکند عقاب اگر کسی را آلت معصیت موجود نباشد
و اسباب مهیا نه از آن توبه کند تایب باشد از آنچه توبه را یک رکن

ندامت حق بود و برا بدان توبه بر گذشته ندامت حاصل آمد و اندر حال از آن

جنس معصیت معرض است و عزم دارد که اگر آن موجود گردد و سبب حاصل

شود هرگز بر سر این معصیت باز نگردم و مشایخ مختلف‌اند اندر وصف توبه و صحت

آن سهل بن عبدالله رحمة الله علیه با جماعتی بر آنند که التوبة ان لا تنسی

ذنبک توبه آن باشد که گناه کرده را فراموش نکنی و پیوسته اندر تشویر

آن باشی تا اگرچه عمل بسیار داری بدان معجب نگردی از آنچه حسرت بر کردار بد

مقدم بود بر اعمال صالح و هرگز این کس معجب نشود که گناه را فراموش نکند و باز

جنید با جماعتی بر آنند که التوبة ان تنسی ذنبک توبه آن بود که گناه را فراموش

کنی از آنچه تائب محب باشد و محب اندر مشاهده باشد و اندر مشاهده ذکر جفا جفا باشد

چندگاه با جفا بود و باز چندگاه با ذکر جفا در وفا و ذکر جفا در وفا از وفا حجاب

باشد و رجوع این خلاف اندر خلاف مجاهده و مشاهده است

و ذکر آن اندر مذهب سهلیان بیاید جست آنکه تائب را بخود قائم گوید نسیان

ذنب او را غفلت داند و آنکه بحق قائم گوید ذکر ذنب او را شرک داند

و در جمله اگر تائب باقی الصفة بود عقدهٔ اصرارش حل نگشته باشد و اگر فانی

الصفة باشد ذکر صفت خود ورا درست نیاید موسی گفت علیه السلام تبت

الیک اندر حال فنا صفت و در جمله ذکر وحشت اندر محل قربت وحشت باشد

و تائب را باید که از خودی خود یاد نیاید از گناه چگونه یاد آید و بحقیقت یاد گناه

کرد

خود گناه بود از آنچه محل اعراض است و چنانکه گناه محل اعراض است خود گناه هم
محل اعراض است و ذکر غیر آن همچنان و چنانکه ذکر جرم باشد نسیان آن هم
باشد از آنچه تعلق ذکر و نسیان هر دو بتو باشد و جنید گوید رضی الله عنه
کتب بسیار برخواندم از هیچ چیز مرا چندان فایده نبود که اندرین بیت شعر
إِذَا قُلْتُ مَا أَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِيبَةً حَيَاتُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ
بِهِ ذَنْبٌ اجون و وجود دوست اندر حضرت دوست جنایت بود و صفتش
را چه قیمت ماند فی الجمله توبه تا باشد زبانی بود و معاصی فعل جسمانی
چون بر دل ندامت اندر آید بر تن هیچ آلت نباشد که ندامت دل را
دفع کند چون در ابتدا از فعل وی دافع توبه نبود چون بیاید اندر انتها
نیز فعلش حافظ توبه نباشد و خداوند گفت عز و جل فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ
الرَّحِيمُ و مر این را اندر نص کتاب نظایر بسیار است تا حدی که از هر وی
باثبات کردن حاجت نیاید پس توبه بر سه گونه باشد یکی از خطا بصواب
و دیگر از صواب با صواب و سیوم از خودی خود بحق تعالی آنکه از خطا بصواب
بود آنست که خدای گفت عز و جل وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا
أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ الآیه و از صواب با صواب
آنکه موسی گفت تُبْتُ إِلَيْكَ و از خود بحق آنکه پیغمبر گفت صلی الله علیه
وسلم وَإِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي حَتَّى إِنِّي كُنْتُ لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ

تنبیه

سبق عین بحرمة و ارتکاب خطا زشتست و مذموم و رجوع از خطا

بصواب خوب و محمود این توبه عامست و حکم آن ظاهرست و تا اصوب

باشد با صواب قرار گرفتن وقفتست و حجاب و رجوع از صواب

با صواب اندر درجه اهل همت ستوده باشد و این توبه خاص است

و محال باشد که خواص از معصیه معاصی توبه کنند نبینی که همه عالم

اندر حسرت رویت خداوندند و موسی از آن توبه کرد از آنچه توبه

رویة باختیار خواست و اندر دوستی اختیار آفت بود و ترک

آفت اختیار وی مر خلق را ترک رویة نمود و رجوع ا[illegible] در درجه

محبت است یا چنانکه از آفت مقام اعلی از وقوف بر مقام عالی

توبه کنند و از دید مقامات و احوال نیز توبه کنند چنانکه از مقامات

مصطفی صلی الله علیه و سلم هردم برتری بود و چون بمقام برتری رسید

از مقام فروتر استغفار میکرد و از دیدن آن مقام توبه بجای آورد والله

اعلم بالصواب فصل بدانکه توبه را شرط تابید نیست از بعد آنکه

عزم بر رجوع ناکردن بمعصیت درست باشد و اگر تایب را فترتی

بیفتد که باز بمعصیت بازگردد بعد از صحت عزم اندر آن ایام گذشته

حکم صواب توبه یافته باشد و از مبتدیان تائبان این طایفه بوده اند

که توبه کرده اند و باز فترتی بیفتاده است بشان و بجزایی بازگشته اند انگاه

باز[illegible]

باز بحکم تنبهی بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است که هفتاد
بار من توبه کرده‌ام و باز به معصیت بازگشتم تا هفتاد و یکم بار
استقامت یافتم و ابوعمرو نجید رضی الله عنهم گفت من ابتدا
توبه کردم اندر مجلس عثمان حیری و یک چندگاه بران بودم آنگاه
اندر دلم معصیت را تقاضی پدیدار آمد و مرا نرا متابع شدم و از
صحبت آن پیر اعراض کردم و هر جا که وی را از دور بدیدمی از
تشویر بگریختمی تا مرا نه بیند روزی ناگاه بدو رسیدم مرا گفت
ای پسر با دشمنان خود صحبت مکن مگر آن هنگام که معصوم باشی
از آنچه دشمن عیب تو بیند و چون معیوب باشی دشمن شاد
گردد و چون معصوم باشی اندوهگین گردد و اگر ترا باید که معصیتی کنی
نزدیک ما آی تا ما بلای تو به بکشیم و تو دشمن کام نکردی گفت دلم از
گناه سیر شد و توبه درست گشت و نیز شنودم که یکی از معاصی توبه
بکرد و باز بهر آن بازگشت آنگاه پشیمان شد روزی با خود
گفت که اگر بدرگاه بازآیم حالم چگونه باشد هاتفی آواز داد اطعتنا
فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک فان عدت الینا قبلناک
ما را اطاعت داشتی ترا شکر کردیم پس بیوفایی کردی و ما را باز گذاشتی
ما ترا مهلت دادیم اکنون که باز آئی اگر باشی ترا قبول کنیم اکنون باز کردیم

و اقاویل مشایخ فصل ذوالنون مصری رضی الله عنه گوید التوبة العوام
من الذنوب والتوبة الخواص من الغفلة توبهٔ عوام از گناه باشد
و توبه خواص از غفلت از آنچه عام را از ظاهر حال پرسند و خواص را از
تحقیق معاملت از آنچه غفلت مر عوام را نعمت است و مر خواص را حجاب
و ابو حفص حداد گوید رضی الله عنه لیس للعبد فی التوبة شیء لان
التوبة الیه لا منه از توبه بنده را هیچ چیز نیست از آنچه توبه از حق به
بنده است نه از بنده بحق و برین قول باید تا توبه مکتسب نباشد که
موهبتی بود از مواهب حق تعالی و تعلق این قول بمذهب جنید باشد
و ابوالحسن بوشنجی گوید رضی الله عنه التوبة اذا ذکرت الذنب
ثم لا تجد حلاوته عند ذکره فهو التوبة چون گناه را یاد کنی و از
یاد کردن آن اندر دل لذتی نیابی آن توبه باشد از آنچه ذکر معصیت
یا بحسرتی بود یا بارادتی چون کسی بحسرت و ندامت معصیه خود یاد
کند تایب بود و هر که بارادت معصیت یاد کند عاصی بود از آنچه در فعل
معصیت چندان آفت نباشد که اندر ارادت آن از آنکه فعل
آن یک زمان بود و ارادتش همیشه پس آنکه یکساعت بتن با معصیه
صحبت کند بهتر از آنکه همیشه بدل ذوالنون مصری رضی الله عنه گوید التوبة
توبتان توبة الانابة و توبة الاستحیاء فتوبة الانابة ان

یتوب

یتوب العبد خوفاً من العقوبة والتوبة الاستحیاء ان یتوب
حیاءً من کرمه توبه دو باشد یکی توبهٔ انابت و دیگر توبهٔ استحیا
توبهٔ انابت آن بود که بنده توبه کند از خوف عقوبت خدای
و توبهٔ استحیا آن بود که توبه کند از شرم کرم خداوند پس توبهٔ
خوف در کشف جلال بود و از آن حیا از نظارهٔ جمال پس یکی
در جلال از آتش خوف وی می سوزد و یکی اندر جمال از نور حیا
می فروزد و یکی از این در سکران بود و دیگری مدهوش و اهل
حیا اصحاب سکر باشند و اهل خوف اصحاب صحو و سخن اندرین
دراز بود من کوتاه کردم و بالله التوفیق

کشف الحجاب الخامس فی الصلوة

خداوند گفت عزوجل واقیموا الصلوة وآتوا الزکوة
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم الصلوة و ما ملکت ایمانکم و نماز بمعنی
ذکر و انقیاد باشد از روی لغت و اندر جریان عبارت فقها را عبادتی
مخصوص است بدین احکام معتاد است و آن از حق تعالی فرمانست
که پنج نماز اندر پنج وقت بکنید و قبل از دخول آن مر آن را شرایط است
یکی از آن طهارتست بظاهر از نجاست و بباطن از شهوت و دیگر
طهارت جامه بظاهر از نجس و بباطن آنکه از حلال باشد و دیگر
طهارت جای بظاهر از حوادث و آفت و بباطن از فساد و معصیت

و چهارم استقبال قبله قبله ظاهر کعبه و قبله باطن عرش و از آن
سر مشاهده مقصود است و پنجم قیام ظاهر اندر حال قدرت و قیام
باطن اندر روضه قربت بشرط دخول آن وقت بظاهر شریعت
و بدوام وقت اندر درجه حقیقت و ششم خلوص نیت باقبال
حضرت و هفتم تکبیری اندر مقام هیبت و فنا و قیامی اندر محل
وصلت و قرائتی بترتیل عظمت در کوعی بخشوع و سجودی بتذلل و
تشهدی باجتماع و سلامی بفنای صفت و اندر اخبار آمده است کان
النبی صلی الله علیه و سلم یصلی و لجوفه ازیز کازیز المرجل چون
پیغامبر صلی الله علیه و سلم نماز گزاردی اندر دلش جوشی بودی چون
جوش دیگ رویین که اندر زیر آن آتش افروخته باشد و چون
امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصد نماز کردی موهای وی سر از جامه
بیرون کردی و لرزه بروی افتادی و گفتی که آمد وقت گذاردن اما
نتی که آسمانها و زمینها از حمل آن عاجز شدند یکی گوید از مشایخ که پرسیدم
از حاتم اصم که تو نماز چگونه کنی گفت چون وقت اندر آید یک وضوء
ظاهری و یک وضوء باطنی بکنم ظاهر را باب و باطن را بتوبه آنگاه بمسجد
اندر آیم و مسجد حرام را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را میان دو ابروی
خود نهم و دوزخ را بچپ خود دانم و بهشت را براست خود نهم و صراط

را در زیر

را در زیر قدم خود در آرم و ملک الموت را پس پشت نهد
آنگاه تکبیری کرد به تعظیم و قیامی بحرمت و قرائتی با هیبت و رکوعی
بتواضع و سجودی به تضرع و جلوسی بحلم و وقار و سلامی بشکر و بالله
التوفیق **فصل** بدانکه نماز عبادتی است که از ابتدا تا انتها
راه حق مریدان اندر آن یابند و مقامات شان اندر آن
کشف گردد چنانکه طهارت بدن مرید را بجای توبه بود و تعلق
به پیری کردن بجای اصابت قبله و قیام بجای مجاهدهٔ نفس
و قرائت بجای ذکر بر دوام و رکوع بجای تواضع و سجود بجای
معرفت نفس و تشهد بجای مقام انس و سلام بجای تفرید از
دنیا بیرون آمدن از بند مقامات و از آن بود که چون رسول
صلی الله علیه و سلم از کل مشارب منقطع شدی از محل کمال حیرت
طالب شوق بگشتی و تعلق بمنزلی کردی آنگاه گفتی ارحنا یا بلال
بالصلوة یا بلال ما را بنماز و بانگ نماز خرم گردان و مشایخ را رضی الله
عنهم اندرین سخن بحث است و هر یک را درجه الیست گروهی گویند که نماز
آلت حضورست و گروهی گویند که نماز آلت غیبت است و گروهی که غایب
بوده اند اندر نماز حاضر شده اند و گروهی که حاضر بوده اند اندر نماز
غایب شده اند چنانکه اندر آن جهان اندر محل رویت گروهی که خداوند

چنند غایب باشند حاضر شوند و گروهی که حاضر باشند غایب شوند

و من میگویم که علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه که نماز امریست نه آلت

حضورست و نه آلت غیبت از آنچه امر هیچ چیز را آلت نگردد که علت

حضور عین حضور بود و علت غیبت هم عین غیبت و امر خداوند تعالی

بهیچ سبب متعلق نیست که اگر نماز علت و آلت حضور بودی بایستی

که جز نماز نکردیدی و اگر علت غیبت بودی بایستی که غایب بترک

آن حاضر شدی و چون حاضر و غایب بترک آن عذر نیست پس نماز

را اندر نفس خود سلطانیست اندر غیبت و حضور بسته نیست

پس اهل مجاهده و اهل استقامت نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه

مشایخ مریدان را اندر شبانروزی چهار صد رکعت نماز فرمایند تا

عادت تن را بر عبادت و مستقیمان نیز نماز بسیار کنند مر شکر قبول

را اندر حضرت اما خداوندان ارباب احوال و ایشان بر دو گروه باشند

گروهی آنانکه نمازهای ایشان اندر کمال مشرب بجای مقام جمع بود

بدان مجتمع شوند و گروهی آنانکه نمازهای ایشان اندر انقطاع

مشرب بجای مقام تفرقه بود بدان متفرق شوند و آنانکه اندر

مجتمع باشند روز و شب اندر نماز باشند بجز فرایض و سنن

نماز زیادتی کنند و آنانکه متفرق شوند اندر نماز بجز فرایض و

و سنن نماز کمتر کنند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت جُعِلَتْ قُرَّةُ
عَیْنِی فِی الصَّلوة روشنایی چشم من اندر نماز نهاده‌اند یعنی همه
راحت من اندر نماز است از آنچه مشرب اهل استقامت اندر نماز
بود و آن چنان بود که چون رسول را صلی الله علیه وسلم بمعراج بردند
و بمحل قرب رسانیدند پس نفسش از بند کون گسسته شد بدان
درجه رسید که دلش بود و نفس بدرجه دل رسید و دل بدرجه جان
و جان بمحل سر و سر از درجات فانی شد و از مقامات
محو گشت و از نشانها بی‌نشان گشت و اندر مشاهده از مشاهده
غایب شد و از معاینه بر بود شرف انسانیتش متلاشی شد ماده
نفسش بسوخت قوت طبیعتش نیست گشت شواهد ربانی
اندر ولایت خود عیان گشت از خود بخود باز ماند معنی بمعنی رسید
و اندر کشف لم یزل محو شد بی اختیار خود از سر شوق اختیار کرد
گفت بار خدایا مرا بدان سرای بلا مبر و در بند طبع و هوا مفکن
فرمان آمد که حکم ما اینچنین است که باز گردی بدنیا مر اقامت شرع
را تا ترا آنچه اینجا داده‌ایم آنجا بدهیم چون بدنیا باز آمد هر گاه که دلش
مشتاق آن مقام معلا شدی گفتی اَرِحْنَا یا بلال بالصلوة
پس هر نمازی او را معراجی بود و قربی نو خلق او را اندر نماز

که تنش بمکه بودی و جان وی اندر گذار بودی و دلش اندر نیاز و سرش
اندر راز و تنش اندر گداز تا قرة العین وی نماز شدی و تنش
اندر ملک بود و جانش اندر ملکوت تنش با انس اندر محل
انس و سهل بن عبدالله رضی الله عنه گوید علامة الصدق ان
یکون له تابع من الحق اذا دخل وقت الصلوة یبعثه علیها وینبهه
ان کان نائما علامت صادق آن بود که خدای عز و جل فرشته
بروی گماشته باشد که چون وقت نماز درآید بنده را بر گذاردن
نماز بعث کند و اگر خفته باشد بیدار گرداندش و این اثر در سهل
بن عبدالله رضی الله عنه ظاهر بود از آنچه وی پیر زمن گشته بود چون
وقت نماز شدی تندرست گشتی چون نماز بکردی بر جای بماندی
یکی گوید از مشایخ رحمة الله علیه یحتاج المصلی الی اربعة اشیاء فناء
النفس وذهاب الطبع وصفاء السر وکمال المشاهدة نماز
کننده را از فناء نفس چاره نیست الا بجمع همت نباشد
چون همت مجتمع شد ولایت نفس برسید از آنچه وجود وی از
تفرقه است اندر تحت عبارت جمع نیاید و ذهاب طبع جز با اثبات
جلالش نباشد که جلال حق زوال غیر بود و صفاء سر جز بمحبت
نباشد و کمال مشاهده جز بصفاء سر نباشد آورده‌اند که حسین بن منصور

اندر شبانروزی چهارصد رکعت نماز فریضه داشتی گفتند که اند
رین درجه که تویی این همه رنج چراست گفت این همه رنج و راحت
و راحت اندر حال تو نشان کند دوستانی که فانی الصفة
باشند نه رنج اندر ایشان اثر کند و نه راحت نبینی تا کاهلی را زهد
نام نکنی و حرص را طلب نه یکی گفت من از پس ذوالنون
نماز میکردم چون ابتدا از تکبیر کرد و گفت الله اکبر بیهوش افتاد
چون جسدی که اندر وی روح و حس نباشد و جنید رضی الله
عنه چون پیر شد هیچ وردی از اوراد جوانی ضایع نکرد گفتند
گفتند ایها الشیخ ضعیف گشتی بعضی ازین نوافل رها دست
بدار گفت این چیزهاییست که اندر بدایت آنچه یافتم ازین
یافتم محال باشد که اندر نهایت از آن دست باز دارم و مشهورست
که ملایکه پیوسته اندر عبادتند و مشرب ایشان از طاعت
و غذای ایشان از عبادت است از آنچه روحانی اند و نفسشان
نیست مانع و زاجر بنده از طاعت نفس بود هر چند که وی مقهور
تر میشود طریق بندگی کردن سهلتر میگردد چون نفس فانی شود
غذا و مشرب او عبادت گردد چنانکه از آن ملایکه اگر فنای
نفس درست آید و عبد الله بن مبارک رضی الله عنه گوید که زنی

برا بدیدم از متعبدان در حین کودکی که در نماز کزدم اورا بچهل
جای زخمی کرد و هیچ تغیر اندر وی پدیدار نیامد چون از نماز فارغ
شد کفتمش ای مادر چرا آن کزدم را از خود دفع نکردی کفت
ای پسر تو کودکی چکونه روا بود که من اندر میان کار حق خود
میکردی و ابو الخیر اقطع را آکله در پای افتاد اطبا کفتندی
که این پای بباید برید و وی بدان رضا نداد و مریدان کفتند
که اندر نماز پای از وی جدا باید کرد که او از خود خبر ندارد چنان
کردند چون از نماز فارغ شد پای بریده یافت و آرا ابو بکر صدیق
رضی الله عنه می آید که چون نماز شب کردی قراءة نرم خواندی و عمر
رضی الله عنه بلند خواندی که ذکرنایی ذکر الصحابه بیغامبر کفت صلی الله
علیه وسلم یا ابا بکر چرا نرم میخوانی کفت اسمع من اناجی میشنود
و انجه میکویم اکر نرم کویم و اکر بلند و عمر را کفت چرا بلند میخوانی کفت
أُوقِظُ الوَسنانَ واَطرُدُ الشیطان بیدار کنم خفته را و برانم
دیو را رسول کفت صلی الله علیه وسلم ورا یا ابا بکر بلندتر خوان
و عمر را کفت پست تر خوان بر ترک عادت پس بعضی ازین دو
طایفه فرایض را اشکارا کنند و نوافل اندر نهان بدان آن خواهند
تا از ریا رسته باشند که چون کسی اندر معاملت ریا ورزد تو خلق

بزد و خوا

بر و خواهر ای گروه و گویند که اگر چه ما معاملت کنیم به جهت خلق
ببینند و ایشان را ریا بود و گروه دیگر فرایض و لو افل را آشکارا کنند
و گویند که ریا باطلست و طاعت حق محال باشد که از برای
باطلی حق را پنهان کنیم پس ریا از دل بیرون باید کرد و عبادت
آنجا که میخواهی میکن و مشایخ رضی الله عنهم حق اداب آن نگاه
داشته اند و مریدان را بدان فرموده اند یکی میگوید از ایشان
که چهل سال سفر کردم هیچ نمازم از جماعت خالی نبود و هر آدینه
بقصبه بودم و احکام آن بیش از آنست که حصر توان کرد و آنچه
بنماز پیوندد از مقامات محبت بود اکنون ما احکام آن را تمام
بیاریم ان شاء الله تعالی **باب المحبة وما يتعلق بها**

خدای عز و جل گفت یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و نیز گفت و من یتخذ من
دون الله اندادا یحبونهم کحب الله الآیه و پیغمبر گفت صلی الله
علیه و سلم از جبرئیل شنیدم که وی گفت از خداوند عز و جل من
اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة و ما ترددت فی شیء انا
فاعله ما ترددت فی قبض نفس عبدی المؤمن یکره الموت و اکره مساءته و لابد له
منه و لا یتقرب الی عبدی بشیء احب الی من اداء ما افترضت

~~يزال~~ العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته
كنت له سمعا وبصرا ويدا ومويدا الحديث وگفت من احب
الله لقاره ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه ونيز گفت اذا
احب الله العبد قال لجبرئيل يا جبرئيل اني احب فلانا فاحبه
فيحبه جبرئيل ثم يقول لاهل السماء ان الله تعالى قد احب
فلانا فاحبوه فيحبه اهل السماء ثم يضع له القبول في الارض
فيحبه اهل الارض وفي البغض مثل ذلك بدانكه محبت خداوند مر بنده
را ومحبت بنده مر خداوند را درست وکتاب وسنت بدين ناطق است
وامت بدين مجتمع اند خداوند تعالى بصفتيست كه دوستان او وا
دوست دارند ووي دوستان خود را دوست دارد وبعضى گفت
گويند كه محبت ماخوذست از حبه بكسر حا وآن تخمها بود كه اندر صحرا بريزد
افتد پس حب را حب نام كردند از انك اصل حياتست اندر دل چنانك
اصول نبات اندر حب چنانكه آن تخم اندر صحرا بريزد واندر خاك
پنهان شود وباران بر وي همي آيد وآفتاب بر وي همي تابد و
سرما وگرما بر وي ميگذرد وان متغير از زمانه متغير نگردد چون وقت
وي فراز رسد برويد وگل برآرد وثمر دهد همچنين حب اندر دل
چون مسكن گيرد بحضور وغيبت وبلا ومحنت وراحت ولذت

دفراق و وصال متغیر نگردد و اندرین معنی گوید یکی از شعرا شعر
یا من شفا جفونه لسقام عاشقه طبیب یحدث المودة فاستوی
عندی حضورک والمغیب و نیز اندران میگویند که ماخوذ است
از حب که اندر وی آب بسیار بود و پر گشته باشد و چیزی را اندران
مساغی نباشد و باز دارنده آن شده باشد المجبین دوستی
اندر دل طالب مجتمع شود و دل وی را ممتلی گرداند بذکر حدیث
دوست را اندر دل وی جای نماند چنانکه چون خداوند تعالی
مر خلیل را بخلعت خلت مکرم کرد ابند و خلیل مر خدمت حق را
مجرد شد عالم و عالمیان حجاب وی شدند و وی بدشمنی حجب
گشت آنگاه از حال و گفتار او ما را خبر داد و گفت فانهم عدو لی
الا رب العالمین و اندرین معنی شبلی گوید رضی الله عنه سمیت المحبة محبة
لانها تمحو من القلب ما سوی المحبوب و نیز گویند که حب نام آن چهار چوب
باشد اندر هم ساخته که کوزه آب را بران نهند پس حب را نیز حب خوانند
از آنچه محب عز و ذل و رنج و راحت و بلا و محن و وفای دوست را تحمل
کند و آن بر وی گران نباشد از آنچه کار وی آن بود چنانکه کار
آن چوبها کشیدن بار بود پس ترکیب و خلقت محب بر کشیدن
بار دوست را بود و اندرین معنی گوید شعر ان شئت جودی

وان بیت فامنی کلاهما منک منسوب الی الکرم و نیز گویند
که ماخوذست از حب و آن جمع حبه دل بود و حبه دل محل لطیف است
و قوام دل بدان باشد که اقامت محبت هم بدان بود پس محبت
را حب باسم محل آن نام کردند از آنچه قرارش اندر حبه دلست و عرب
نام کنند چیزی را باسم موضع آن و نیز گویند که ماخوذست از حباب
الماء و غلیانه عند المطر الشدید از آن غلیان آبی بود اندر حال باران
عظیم پس محبت را حب نام کردند لانه غلیان القلب عند الاشتیاق
الی لقاء المحبوب پس دل دوست اندر اشتیاق رویت
دوست مضطرب و بیقرار باشد چنانکه اجسام بارواح مشتاق
باشند دلها بمحبت مشتاق بود و چنانکه قیام جسم بروح بود قیام دل
بمحبت بود و قیام محبت برویت و وصل محبوب و اندرین معنی گوید
اذا تمنی الناس روحا وراحة تمنیت ان القیک یا عز خالیا
و نیز گویند که حب اسمیست مر صفای مودت را موضوع از آنچه عرب
مر صفای بیاض چشم انسان را حبة الانسان خوانند چنانکه صفای سویدا
ای دل را حبة القلب پس این یک محل محبت آمد و آن یکی محل رویت
ازین معنی بود که دل و دیده اندر دوستی مقارن بود و اندرین معنی
گوید شعر القلب یحسد عینی لذة النظر والعین تحسد قلبی لذة

الفکر

اَلْفِکْر بدانکه محبت اندر استعمال لغظ علی بر سه وجوه است یکی بمعنی
ارادت بود به محبوب بی سکون نفس و میل و هوا و بمعنی قلب وا
ستیناس و تعلق این جمله بر قدیم روا نباشد و این جمله معانی
مخلوقات را باشد با یکدیگر و اجناس را و مستغنی و متعالی است
خداوند از ین جمله علوا کبیرا و دیگر بمعنی احسان باشد و تخصیص
بنده که ویرا برگزیند و بدرجه کمال ولایت رسانند و بگونا گون
کرامتهاش مخصوص کند و سه دیگر بمعنی ثنای جمیل باشد بر بنده
و گروهی از متکلمان گویند که محبت حق که خبر داده است ما را از جمله
صفات سمعیت چون وجه و ید و استوی که اگر کتاب و سنت بدان
ناطق نبودی وجود آن مر حق تعالی را از روی عقل مستحیل بودی
پس محبت اثبات کنیم و بگرویم بدان اما اندر تصرف کردن آن
توقف کنیم و مراد این طایفه آنست که روا ندارند باطلاق این لفظ
مر حق تعالی را الحال اما و با لیست که یاد کردیم و من ترا حقیقت آن بیان
کنم ان شاء الله عز و جل بدانکه محبت حق تعالی مر بنده را ارادت
خیر او باشد و رحمت کردن بروی و محبت اسمی است از اسامی
ارادت چون رضا و سخط و رحمت و رافت و آنچه بدین ماند حمل آن
اسامی جز بر ارادت حق نتوان کرد و ارادت صفتی است قدیم او را که

صفت او گردانیدست مر افعال خود را پس اندر حکم مبالغه و اظهار فعل بعضی
ازین صفات اخص بعضی است و فی الجمله محبت خداوند مر بنده را صفتیست
که با وی نعمت بسیار فرماید و ویرا اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از
محل عقوبت ایمن گرداندش و ویرا از معصیت معصوم دارد و احوال رفیع
و مقامات سنی ویرا کرامت کند و سرش را از التفات بغیر بگسلاند و عنایت
ازلی را بدو پیوندانند تا از کل مجرد شود و مر طلب رضای ویرا مفرد شود
و چون حق تعالی بنده را بدین معانی مخصوص گرداند آن تخصیص
ارادت ویرا نام محبت نهند و این مذهب حارث محاسبی و جنید و گروهی
از مشایخ است و مسلک فقهای فریقین و متکلمان سنت و بیشتر
هم برین اند و آنکه گوید که محبت حق بمعنی ثنا جمیل است بر بنده ثنای
وی کلام وی بود و کلامش نامخلوق است و آنکه گوید بمعنی احسانست
احسان وی فعل وی بود و بحکم معنی متقاربست این اقاویل و حکم
موجود اما محبت بنده مر خداوند عز و جل را صفتیست که اندر دل مومن
مطیع پدیدار آید بمعنی تعظیم و تکبیر تا رضای محبوب را طلب کند و اندر طلب
کند و اندر طلب رویت وی بی صبر گردد و اندر آرزوی قربت وی بیقرار
گردد بدون وی با کسی قرار نماندش و خوی با ذکر وی کند و از دون ذکر
وی تبرا کند آرام بروی حرام گردد و قرار از وی نفور شود و از جمله مالوفات

و مستانسات

ومناسبات منقطع شود و از هوا و اعراض و بسلطان دوستی اشتغال
کنند مر حکم دوستی را گردن نهند و نعوت کمال مر حق تعالی را شناسد و روا
نباشد که محبت خلق مر او را از جنس محبت خلق باشد مر یکدیگر را که آن
میل بود و احاطت و ادراک محبوب و این صفت اجسام بود پس
محبان حق تعالی مستهلکان قرب وی باشند نه طالبان کیفیت وی
از آنچه طالب بخود قایم بود اندر دوستی و مستهلک بمحبوب قایم بود و دوستترین
محبان اندر میان گروه محبت مستهلکان اند و مقهوران از آنچه محدث
را بقدیم جز بقهر قدیم توسل نباشد و هر که تحقیق محبت را معلوم کند
الهام نماند و مشکل بر چیز پوشیده نماند پس محبت بر دو گونه باشد
یکی محبت جنس بجنس و آن میل و توطین نفس باشد و طلب
ذات محبوب از راه مماست و ملازمت و دیگر محبت
جنس نا جنس و این طلب استقصا کند تا با صفتی از اوصاف
محبوب بیارامد و انس گیرد چون شنیدن بی کلام و دیدن بی دیده
دارویدگان اندر محبت حق بر دو قسم اند یکی آنکه انعام و احسان حق بر
خود بینند و رویت انعام و احسان محبت منعم و محسن تقاضا کند و دیگر
آنکه کل انعام را از غلبهٔ دوستی اندر محل حجاب نهند پس ارادهٔ او از
رویت منعم بمنعم بود و این راه عالیترست والله اعلم بالصواب

فصل و در جمله محبت اندر میان همه اصناف خلق معروفست و بهمه زبانها
مشهور و لغت متداول و هیچ صنف از عقلا مر آنرا بر خود نتوانند پوشید و از
مشایخ این طایفه سمنون المحب رضی الله عنه اندر محبت مذهبی و منزلتی
دارد مخصوص و گوید که محبت اصل و قاعده راه حق تعالی است و احوال
و مقامات منازل اند و اندر هر منزل و محلی که طالب اندران باشد
زوال بران روا باشد جز اندر محل محبت خدا که بهیچ حال زوال بران
روا نباشد تا دام راه موجود بود و مشایخ دیگر جمله اندرین معنی با وی
موافقت کرده اند اما بحکم آنکه این اسم عام بود و ظاهر خواستند که حکم این
معنی اندر میان خلق بپوشند و این اسم را مبدل کنند اندر تحقیق وجود
معنی پس آن صفای محبت را صفوت نام کردند و محب را صوفی نام کردند
و گروهی مر ترک اختیار محب را اندر اثبات اختیار حبیب فقر خواندند
و محب را فقیر نام کردند از آنچه کمترین درجه اندر محبت موافقتست و
موافقت ضد مخالفت بود و من اندر ابتدای کتاب فقر و صفوت را کشف
کرده ام و اندرین معنی آن پیر بزرگوار گوید رحمة الله علیه الحب
عند المرائي اظهر من الاجتهاد محب نزدیک ریا داران ظاهرتر از اجتهاد است
بود و عند التائبين اوجد من الانين و حنین و نزدیک تائبان آشکار
تر از ناله و افغان بود و عند الاتراک اشهر من الفتراک و نزدیک

ترکان

ترکان مشهورتر از آنست بسواری ایشان و سبی الحبّ عند الهنود اظهر
من سبی محمود و زخم و لعب محبت بنزدیک هندوان اندر شهره تر از برده
کردن محمود ست اندر هندوستان و قصّة الحبّ و الحبیب عند
الروم اشهر من الصّلیب و قصه حب و حبیب اندر روم ظاهر تر از صلیبست
و قصّة الحبّ فی العرب فی کلّ حیّ منها طربٌ او ویلٌ و حزنٌ و قصه
محبت اندر عرب اندر هر حی با طربی یا حزنی و یا ئیلی و یا ویلی مراد
از جمله آنست که هیچ جنس مردم نیست که وی را اندر عیب کاری
نه افتاده است که یا از محبت در دل فرحتی دارد و یا نه دلش بشراب
آن مستست و یا نه از قهر آن مخمور از آنچه ترکیب دل از امزاج
دار از اضطراب ست و طور عالم و در جنب آن سرابست و دل را محبت
چون طعام و شرابست و هر دلی که از محبت خالیست آن دل خرابست
و تکلف را بدفع و جلب آن راه نیست و لنعمی از لطایف ایزد بر دل گذرد
آگاه نیست عمرو ابن عثمان مکی گوید رحمة الله علیه اندر کتاب محبت
که خداوند تعالی دلها را پیش از تنها بیافرید بهفت هزار سال و اندر درجه
الانس بداشت و جانها را پیش از دلها بیافرید بهفت هزار سال و در
محل قرب بداشت و سرها را پیش از جانها بیافرید بهفت هزار
سال و اندر درجه وصل بداشت و هر روز سیصد و شصت بار مکشف

جمال بر سرّ تجلی کرد و سیصد و شصت نظر کرامت کرد و کلمهٔ محبت
مر جان را شنوانید و سیصد و شصت لطیفهٔ انس بر دل ظاهر کرد تا جمله
اندر کون نگاه کردند از خود گرامی تر کس ندیدند زهوی و فخری در میان
ایشان پدیدار آمد حق جل و علی بدان سبب مر ایشانرا امتحان
کرد سرّ را اندر جان بزندان کرد و جانرا اندر دل محبوس کردانید
دلرا اندر تن باز داشت آنگاه عقل را اندر ایشان مرکب کردانید
و انبیا فرستاد و فرمانها داد آنگاه هر کسی از ایشان مقام خود
را جویان شدند حق تعالی نماز بفرمود تا تن اندر نماز شد دل بمحبت
بپیوست جان بقربت رسید سر بوصلت قرار گرفت و در جمله عبارت
از محبت نه محبت بود از آنچه محبت حالست و حال هرگز قال نباشد
اگر عالمی خواهند که محبت را جلب کنند نتوانند کرد و اگر تکلف کنند تا
دفعش کنند هم نتوانند که آن از مواهبست نه از مکاسب و اگر همه عالم
مجتمع شوند تا محبت را جلب کنند بکسی که طالب آن نبود نتوانند
و اگر خواهند تا دفع کنند از کسی که اهل آن بود عاجز شوند که آن الهی است
و آدمی ولایت الهی را ادراک نتواند کرد فصل اما اندر عشق
مشایخ را سخن بسیارست گروهی ازین طایفه آن بر حق تعالی روا داشته‌اند
اما از حق تعالی روا نباشد و گفته‌اند که عشق صفت ممنوع باشد

ازبغ

از غیر محجوب خود و بنده ممنوعست از غیر و حق تعالی ممنوع نیست
از بنده پس عشق از بنده جایز بود بر وی و از وی روا نباشد
و باز گروهی گفتند که بر حق تعالی از بنده هم عشق روا نباشد
از آنچه عشق تجاوز حد بود و خداوند تعالی محدود نیست و باز متا
خران گفتند که عشق اندر دو جهان درست نیاید جز بر طلب
ادراک ذات و ذات حق تعالی مدرک نیست و محبت و صفوت
درست آید عشق درست نیاید با وی و نیز گویند که عشق جز بمعاینه
صورت نگردد و محبت بسمع روا باشد چون عشق نظر است بر حق روا
نبود که اندر دنیا کس ورا نبیند و چون از حق این جزبی بود هر یک
بر آن دعوی کردند که اندر خطاب همه یکسانند پس حق تعالی بذات
مدرک و محسوس نیست تا خلق را با وی عشق درست آید و چون بصفات
و افعال محسن و مکرم اولیاست پس محبت درست آمد نبینی که چون
یعقوب را محبت یوسف مستغرق گردانید اندر حال فراق چون
بوی پیراهن بیافت چشمهاش بینا و روشن شد و چون زلیخا
را عشق یوسف مستهلک گردانید تا وصلت وی نیافت چشم
باز نیافت و این طریق پس محبت که یکی هوا پرورد و یکی هوا
گذارد و نیز گفته اند که عشق را ضد نیست و حق تعالی را ضد نیست

نباید تا آن بروی روا باشد و اندرین فصول لطیفه بسیارست اما از خوف
تطویل را این مقدار کفایت کردم والله اعلم بالصواب

فصل

و مشایخ این طایفه را اندر تحقیق دوستی رموز بیش از آنست
که همه آنرا احصا توان کرد من لختی از آن گفته ایشان بیارم و اندرین
کتاب بر وجه تبرک بجای آورده باشم ان شاء الله عز و جل استاد
ابو القاسم قشیری گوید رحمة الله علیه المحبة محو المحب بصفاته و اثبات المحبوب
بذاته محبت آن بود که محب کل اوصاف خود را اندر طلب محبوب
خود نفی کند و اثبات ذات حق را یعنی چون محبوب باقی بود و محب
فانی برای غیرت دوستی بقای محبوب را نفی مطلق کند تا ولایت
مطلق وی را گردد و فنای صفت محب جز باثبات ذات محبوب
نباشد و روا نباشد که محب بصفت خود قایم بود که اگر بصفت
خود قایم بود که اگر بصفت خود قایم بودی از جمال محبوب بی نیاز بودی
چون بداند که حیاتش بجمال محبوبست طلب نفی اوصاف خود باشد
بضرورت از آنکه معلوم ویست که بصفت خود از محبوب محجوبست
پس از دوستی دشمن خود گشته است و معروفست که چون حسین
بن منصور را رضی الله عنه بردار کردند آخرین سخنانش این بود
حسب الواجد افراد الواحد له محب را آن بسنده باشد که همه

او از راه دوستی پاک گردد و ولایت نفس اندر وی بنهایت رسد
و متلاشی شود و ابو یزید بسطامی گوید رضی الله عنه المحبة استقلال
الکثیر من نفسک و استکثار القلیل من حبیبک محبت آن
بود که بسیار خود را اندک داند و اندک دوست را بسیار این
معاملهٔ حق است با بنده که نعمت دنیا و آخرت بنده داده است
به بنده و اندک خوانده و گفت قل متاع الدنیا قلیل بگو یا محمد که متاع
دنیا اندکست اگرچه بشما داده‌ام آنگاه اندرین عمر که اندک و جای
اندکست ذکر اندک ایشان را بسیار گفت والذاکرین الله کثیرا والذا
کرات تا خلق عالم بدانند که دوست بر حقیقت خداوند است
و این صفت مر خلق را درست نیاید از آنچه از حق به بنده هیچ چیز
اندک نیست و از آن خلق همه اندک بود و شیخ سهل بن عبد الله
التستری گوید رحمة الله علیه المحبة معانقة الطاعة و مباینة
المخالفة محبت آنست که با طاعت محبوب دست در آغوش
کنی و از مخالفت وی اعراض کنی از آنچه هرگاه که دوستی
اندر دل قوی‌تر بود فرمان دوست آسان‌تر بود و این رد آن
گروه است که از جمله ملاحده باشند گویند که بنده اندر دوستی
بدرجه رسد که طاعت از وی برخیزد و این زندقه محض باشد

اندر انچه اجماع امت است که شریعت محمد صلی الله علیه و سلم هرگز منسوخ نگردد و
چون از یک کس برخاستن تکلیف روا باشد اندر حال صحت
عقل پس از جمله روا باشد و این زندقهٔ محض باشد و باز
مغلوب و معتوه را حکم دیگر است و عذر دیگر اما روا باشد که بنده
را خداوند تعالی اندر دوستی خود بدرجه رساند که رنج گزاردن طاعت
از وی برخیزد و از انچه رنج امر بمقدار محبت المحبوب گردد هرچند
که محبت قوی‌تر بود رنج طاعت بر وی سهلتر بود و این معنی ظاهر است
اندر حال پیغامبر صلی الله علیه و سلم که چون از حق بدو فرمان آمد که
وی چندان عبادت کرد شب و روز که از همه کارها باز ماند و پایهای
مبارک او بیاماسید تا خداوند گفت عز و جل طه ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی و نیز روا بود که اندر حال گزاردن فرمان رویت
گزاردن از بنده برخیزد چنانکه پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم انه
لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة گاه هر
روز هفتاد بار من بر کردار خویش استغفار کنم از آنچه خود و کردار خود
نگریستی تا معجب شدی بطاعت خود بلکه بتعظیم امر حق نگریست
و میگفت این کردار من سزای وی نیست سمنون محب میگوید رحمة
الله علیه ذهب المحبون لله بشرف الدنیا والآخرة لان النبی صلی

الله علیه

الله علیه وسلم فانّ المرء مع من احبّه دوستان خدای عزّ و جلّ اندر شرف دنیا و آخرت شدند از آنچه پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت که مرد با آنکس باشد که او را دوست دارد پس ایشان اندر دنیا و عقبی با حق باشند و خطا روا نباشد اما آنکه با وی بود و شرف دنیا آن بود که حق با ایشانست و شرف عقبی آنکه ایشان با حق باشند یحیی بن معاذ رازی رضی الله عنه گوید حقیقة المحبة ما لا ینقص بالجفاء ولا یزید بالبرّ والعطاء محبت بجفا کم نشود و به نیکوئی و عطا نیز زیاده نشود از آنچه اندر هر دو اندر محبت سبب بود و اسباب اندر حال وجود اعیان متلاشی بود و دوست را بلای دوست خوش باشد و جفا و وفا اندر طریق محبت متساوی بود و چون محبت حاصل بود وفا چون جفا باشد و جفا چون وفا اندر حکایت معروفست که شبلی را بتهمت جنون در بیمارستان بردند و بازداشتند گروهی بیامدند تا ورا زیارت کنند گفت من انتم قالوا احبّاؤک فرماهم بالحجارة فرّوا اسنگ اندر ایشان انداختن گرفت ایشان بهزیمت شدند لو کنتم احبّائی لم تفرّوا من بلائی اگر دوستان من آید چرا گریختند از بلای من که دوست از بلای دوست نگریزد اندرین معنی سخن بسیارست ولیکن بدین مقدار بسنده کردم والله اعلم بالصواب کشف الحجاب السادس فی الزکوة

قال الله تعالی وَاَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكوٰةَ و مانند این آیات و اخبار
بسیارست و از احکام فرایض ایمان یکی زکوة است و واجب بر آن
که واجب شود و از آن اعراض روا نیست اما زکوة بر اتمام
نعمت واجب شود چون دویست درم که نعمتی تمام بود و اندر تحت تصرف
کسی باشد بحکم ملک پس بروی پنج درم واجب شود و بیست دینار
هم نعمتی تمام بود از آن نیم دینار واجب و پنج اشتر نعمتی تمام
بود از وی گوسفندی واجب شود و آنچه بدین ماند از اموال اما
جاه را نیز زکوة بود چنانکه مال را از آنچه آن نیز نعمت تمام است
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت إِنَّ اللهَ فَرَضَ عَلَيْكُمْ زَكوٰةَ
جَاهِكُمْ كَمَا فَرَضَ عَلَيْكُمْ زَكوٰةَ مَالِكُمْ و نیز گفت إِنَّ لِكُلِّ
شَيْءٍ زَكوٰةً وَزَكوٰةُ الْبَيْتِ الضِّيَافَةُ و حقیقت زکوة گذاردن شکر
نعمت بود هم از آن جنس آن نعمت و نعمت تندرستی نعمت عظیم است
و هر عضوی را زکوة ایست و آن آنست که کل اعضاء خود را مشغول
عبادت دارند و بهیچ لهو و لعب نگذارند تا حق زکوة نعمت
گذارده باشند پس نعم باطن را نیز زکوة باشد و حقیقت آنرا
احصا نتوان کرد از بسیاری که هست پس آنرا نیز زکوة باید اندر خور
آن و آن عرفان نعمت بود ظاهری و باطنی چون بنده بدانست

که نعمت حق تعالی بروی بیکرانست شکر بیکرانه بگذارد و آن
شکر بیکرانه گذاردن زکوة نعمت بیکرانه بود و در جمله زکوة
نعمت دنیا بنزدیک این طایفه محمود نباشد از انچه بخل مرد را استوده
باشد و بخیلی تمام باید تا دویست درم را یکسال در بند کند و یکسال
اندر ملک تصرف خود محبوس گرداند و انگاه پنج درم از ان بدهد
و چون کریمان را طریق بذل مال باشد و سیرت سخاوت پس زکوة
کی واجب شود و در حکایت یافتم که یکی از علمای ظاهر بحکم تجربه
مر شبلی رحمة الله علیه پرسید از زکوة که چه چیز باید داد گفت چون
بخل موجود بود و مال حاصل از هر دویست درم پنج درم بباید داد
و از هر بیست دینار نیم دینار بمذهب تو اما بمذهب من هیچ چیز ملک
نباید کرد تا از مسئله زکوة رسته باشی گفت امام تو اندرین
مسئله کیست گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که هرچه داشت بداد
رسول صلی الله علیه وسلم او را گفت ما خلّفتَ لعیالک گفت
الله و رسوله و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کنند که
گفت اندر قصیده شعر ما وجبت علیّ زکوة مال و هل تجب الزکوة
علی جواد پس مال کریمان مبذول باشد و خویشتن هر رنه مجال
بخیلی کنند و نه بخون خصومت از انچه ایشان را ملک نباشد اما اگر

کسی مرجهل را ارتکاب کند و گوید که چون مالی مرا نیست از علم زکوة
مستغنی ام این محال بود از آنکه آموختن علم فرض عین است و استغنا
نمودن از علم محض کفر بود و از آنها فقهای زمانه یکی اینست که مدعیان
صلاح و فقر بجهل علم را ترک میکنند وقتی من جماعتی را از متصوفه
که مبتدی بودند بعبارت تلقین میکردم جاهلی اندر افتادن باب
صدقة الابل میگفتم و حکم بنت لبون و بنت مخاض و حقه را اظهار
میکردم آن مرکب جهل را دل از شنیدن این سخن تنگ شد
و برخاست و گفت مرا اشتر نیست تا علم بنت لبون بکار آیدم
گفتم ای هماهم چندان که مرد ادای زکوة را علم باید ستدن را
اندر اینز بباید اگر کسی بنت لبون فرا تو دهد بستانی آنگاه تبرک
علم بنت لبون هم نباید گفت اگر کسی را مال نباشد و بایست
مال نیز نباشد پس هم فرض علم از وی نیفتد فنعوذ بالله من
الجهل فصل و از مشایخ متصوفه بوده اند که زکوة بستده اند
و کسی بوده است که نستده از آنکه فقر باختیار بوده است بستده اند
که مال جمع نکنیم تا زکوة نیز نباید داد و از ارباب دنیا هم نستانیم
تا ید ایشان علیا بود و از آن ما سفلی و آنانکه از فقر مضطر بوده
بستده اند نه مر بایست خود را بلکه بران آن خواسته اند که فریضه

ازادن

ازکردن برادر مسلمانی بردارند چون نیت این بود ید علیا این
باشد نه آن دهنده که اگر دست دهنده علیا بودی دست ستاننده
سفلی باطل بودی این معنی که قوله تعالی وَیَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ بایستی
بازگونه و دهنده فاضلتر آمدی از ستاننده و این اعتقاد عین ضلالت
بود پس ید علیا آن باشد که چیزی بحکم وجوب از برادر مسلمان بستانند
تا بار آن از گردن وی بیفتد و درویشان دنیایی نیند بلکه عقبایی
اند و اگر عقبایی بار از گردن دنیایی برنگیرد حکم فریضه بر وی لازم
بود و بقیامت بدان ماخوذ شود پس حق تعالی مر عقبایی را بتنگی
سبب امتحان کرد تا دنیاییان آن بار فریضه را از گردن خود
بتوانستند گزارد لاجرم ید علیا ید فقرا بود که مستحق حق شرع
حق ستاننده است از آنکه حق خدای تبارک و تعالی برمودی
واجب بود و اگر ید ستاننده ید سفلی بودی چنانکه گروهی از اهل
حشو بگویند پیغامبران بایستی که سفلی بودی که ایشان حق خدا
تعالی می ستدند و بشرط مصرف می رسانیدند و بر خلاف اند وی بدانکه
که باز ستنده اند و ائمه پس چندین هر آن ائمه دین هم برین بوده اند
که حق بیت المال می ستده اند و بر خلاف است آنکه ید ستاننده را سفلی
گویند و ید دهنده را علیا اند و این هر دو اصل قوی است اندر تصوف

ومضمون این جمله باب الجود والسخاوت بود ومن برین
بگویم وبالله التوفیق والعصمة

باب الجود والسخا

پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم السخی قریب من الجنة وبعید
من النار والبخیل بعید من الجنة وقریب من النار وگفت
کافر سخی عند الله افضل من مؤمن بخیل و نیز دیگر علما
جود و سخاوت خوانند مر عدم توفیق را که وی خود را بدین نام
نخوانده است و از رسول صلی الله علیه وسلم نیز خبری بیامده است
و باجماع امت و اهل سنت روا نیست که کسی خداوند تبارک وتعالی
را نام نهد بر مقتضای عقل و لغة تا کتاب و سنت بدان ناطق
نباشد چنانکه خداوند تعالی عالم است و باجماع امت او را عالم توان
خواندن اما عاقل و فقیه نشاید خواندن اگر چه این همه یک معنی بود و نام
عالمی بر وی اطلاق کردند مر صحت توفیق را و از این دو نام احتراز کردند
مر عدم توقیف را همچنان نام جواد وی را اطلاق کردند مر صحت توقیف
را و مردمان فرق کرده اند میان جود و سخا گفته اند سخی آن بود که اندر
جود تمییز کند آنچه کند موصول غرضی و سببی باشد و این مقام ابتدا
بود اندر جود و جواد آنکه تمییز نکند اندر گردش از غرض بود و فعلش بی
سبب و این حال دو پیغامبر بود صلوة الله علیهما یکی خلیل و دیگر حبیب و اندر

اخبا

اخبار صحاح آمده است که ابراهیم علیه السلام چیزی نخوردی تا مهمان
نیامدی وقتی سه روز بود تا کسی نیامد گبری بر در سرای وی آمد وی را
گفت تو چه مردی گفت او که گبرم گفت بازرو که مهمانی و کرامت مر آشنایان
را از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسی را که من هفتاد سال بپروردم
ترا گر آنکه یکروزه خوراکی دهی و باز چون پسر حاتم بنزدیک
پیغامبر صلی الله علیه وسلم اندر آمد وی ردای خود برگرفت و اندر
زیر وی بگسترانید و گفت اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه آنکه پسر آزاد
زاده و دریغ داشت و آنکه بگرد طیلسان بنزدیک بساط کافری
گسترانید از آنجا مقام ابراهیم علیه السلام مقام سخاوت و از آن پیغامبر
صلی الله علیه وسلم جود و نیکوترین مذهب اندرین معنی آنست که گفته‌اند
که جود متابعت خاطر اول بود چون خاطر ثانی مر اول را غلبه کند علامت
بخل باشد و اهل تحصیل مر آنرا بزرگ داشته‌اند که لا محاله خاطر اول
از حق باشد و یافتم که اندر نشاپور مردی بود بازرگان که پیوسته
بمجلس شیخ ابوسعید بودی روزی یا شیخ مر درویشی را چیزی خواست
این مرد گفت من دیناری داشتم و قراضه خاطر اول مرا گفت
که دینار بده و خاطر دیگر گفت که قراضه ده من قراضه بدو دادم چون
شیخ در سخن شد از وی پرسیدم که روا باشد که کسی با حق

منازعت کند شیخ گفت باری تو با حق منازعت کردی که وی
بگفت دنیا بدی بده و توفیق الفقر برادی و نیز یافتم که شیخ عبدالله محمد
روز بازاری یکی ز مریدی اندر آمد و وی حاضر نبود بفرمود تا متاع
خانه وی را بباز(ار) بردند چون مرید اندر آمد بدان خرم شد
اما هیچ چیز نگفت بحکم انبساط شیخ و چون زن اندر آمد آن
معنی بدید اندر خانه شد و جامه خود بکند و اندر انداخت و گفت
این هم از جمله متاع خانه است و همان حکم دارد و مرد بانگ بر وی
زد و گفت که این تکلف است که کردی و زن گفت که ای مرد آنچه
شیخ کرد آن جود او بود باید که ملک و نفس خود را تکلفی کنیم تا جود
ما نیز پدیدار آید مرد گفت بلی ولیکن ما چون شیخ را جود مسلم کردیم
آن از ما عین جود بود و جود اندر صفت آدمی تکلف بود و مجاز پیوسته
مرید باید که ملک و نفس خود را فدی دل دارد اندر موافقت او خدا
و بدین از آن بود که سهل بن عبدالله گفت رضی الله عنه الصوفی دمه
هدر و ملکه مباح و از شیخ ابومسلم فارسی شنیدم که گفت وقتی
من با جماعتی قصد حجاز کرده و اندر نواحی حلوان کردان راه ما بگرفتند
و خرقه‌ها که داشتیم از ما بستدند و ما نیز با ایشان نیاویختیم و فراخ دل
ایشان بجستیم یکی بود اندران قوم ما که وی اضطرابی بیشتر کردی

بیشتر

شمشیر بکشید و قصد کشتن وی کرد ما جمله مر آن کرد را شفاعت کردیم و کفت
روا نباشد که من این کذاب را زنده بکذارم لامحاله من این را
بخواهم کشت من علت کشتن از وی برسیدم کفت از آنچه وی صوفی
نیست و اندر صحبت اولیا خیانت میکند اینچنین کس نابوده به کفتم
از برای چه کفت از آنچه کمترین درجه مر متصوفه را جود است و او را
اندرین خرقه پاره چندین بند است اینچه کونه صوفی باشد که
چندین خصومت با یاران خود میکند ما چندین سالست که
کار شما میکنیم و راه شما می رویم و علایق از شما قطع میکنیم و کویند
که عبد الله بن جعفر به منخل نخلستان کروهی برکذشت غلامی حبشی
را دید که رعایت کوسپندان کردی و سکی آمده بود و پیش
نشسته وی قرصی جو روان کرد فرا پیش وی داد و دیکری و سه دیکری
عبد الله فرا پیش وی رفت و کفت ای غلام قوت تو هر روز چند است
کفت اینکه دیدی کفت پس بدین سک چرا دادی کفت از آنچه
این جای سکان نیست و او از راه دور بدین امید آمده است
از خود نپسندیدم که رنج وی ضایع کنم عبد الله را آن سخن وی
خوش آمد مر آن غلام را با کوسپندان و منخل بخرید و غلام را
آزاد کرد و کفت آن کوسپندان و حایط ترا بخشیدم غلام بر وی

دعا کرد و گوسفندان صدقه داد و مال سبیل کرد و از آنجا برفت مردی بدر
سرای حسن بن علی آمد رضی الله عنهما و گفت ای پسر پیغامبر خدای مرا چهار
صد درم دانست امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود چهار صد درم باو
دادند و گریان اندر خانه شد گفتند چرا میگریی ای فرزند پیغامبر گفت
از آنچه در تفحص حال این مرد تقصیر کردم تا وی را بذل سوال آوردم و اهل
صعلوکی هرگز صدقه بدست هیچ درویش ننهادی و چیزی که بخشیدی
اندر دست کسی ننهادی و بر زمین ننهادی تا برداشتندی از وی پرسیدند وی
گفت بنیاز زیرا آن خطرست که اندر دست مسلمانی باید داد تا دست
من علیا باشد و بدوی سفلی شود و از پیغامبر صلی الله علیه و سلم می
آید که دو من مشک او را ملک حبشه فرستاد وی بکس را اندر آمیه
کرد بر خود و بر یاران خود مالید و از انس ابن مالک رضی الله عنه
می آید که مردی نزدیک سید عالم صلوات الله علیه و سلم آمد سید او را
یک وادی میان دو کوه پر گوسفندان بخشید چون وی بقوم خود
باز گشت و گفت یا قوم ما مسلمان شوید که محمد عطا می بخشد که وی
از درویشی نمی ترسد و هم از انس روایت کنند که سید عالم صلی
الله علیه و سلم را هشتاد هزار درم بیاوردند نزد وی و آن بر گلیمی
فرو ریخت تا همه بداد از جای بر نخاست امیر المومنین مرتضی علی

ابر

گوید که من نگاه کردم اندر آن حال سنگی بر شکم بسته بود از گرسنگی و من
دیدم درویشی را از متأخران که سلطانی سیصد درم سنگ زر ساده بوی فرستاد
که این را بگرمابه شو و این جمله بگرمابه بان داد و برفت و پیش
ازین اندر مذهب نوریان در باب ایثار اندرین معنی کلمات
گفته‌ام و اینجا برین اختصار کردم والله اعلم بالصواب کشف الحجاب

السابع فی الصوم

خدای عز و جل گفت یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم
الصیام الآیه و سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت جبرئیل مرا خبر داد که
خداوند تعالی گفت الصوم لی و انا اجزی به روزه از آن منست و بجزای
آن من اولی‌ترم از آنچه عبادت سریست که بظاهر هیچ تعلق ندارد
و غیری را اندر آن هیچ نصیبی نیست و جزای آن از حد بی نهایت
بود و گویند که دخول بهشت خلق را برحمت بود و درجه بعبادت
و خلود بجزای روزه از آنچه حق تعالی و تبارک گفت انا اجزی به
و جنید گفت رضی الله عنه الصوم نصف الطریقت روزه داشتن
نیم از طریقت بود و دیدم از مشایخ که روزه پیوسته داشتندی و
دیدم که جز ماه رمضان نداشتندی و آن التماس مر اجر را بود و این
معنی ترک اختیار خود در بار او دیدم که روزه داشتندی و کس ندانستی
چون طعام پیش آوردندی بخوردندی و این موافق‌تر است مر سنت

را در خبر است عایشه و حفصه رضی الله عنهما که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
نزدیک ایشان اندر آمدی گفتندی انا قد خبانا لک حیسا فقال علیه
السلام اما انی کنت ارید الصوم ولکن قربیه ساصوم یوما مکانه
و دیدم که ایام بیض و عشر اول ماه مبارک روزه بداشتندی و ماه
رجب و شعبان و رمضان نیز بداشتندی و نیز دیدم که صوم داود
علیه السلام نیز بداشتندی که اثر پیغامبر صلی الله علیه وسلم خیر الصیام خوانده است
و آن صوم روزی بود و فطر روزی و یکبار وقتی نزدیک شیخ احمد
بخاری اندر آمدم طبقی حلوا اندر پیش وی نهاده بود و همی خورد و بمن اشارت
کرد من بر حکم عادت کودکی گفتم روزه میدارم گفت چرا گفتم بر موافقت
فلان گفت درست نیاید مر خلق را با خلق موافقت کردن من قصد کردم
تا روزه بکشایم گفت چون از موافقت وی تبرا میکنی پس موافقت من
کن من هم از خلقم و این هر دو چون یکی باشد و حقیقت روزه امساک
باشد و کل طریقت اندرین مضمر است و کمترین درجه اندر روزه گرسنگی
بهمه زمانها ستوده است اندر میان خلق شرعا و عقلا پس وجوب
روزه یکماه باشد پیوسته بر عاقل بالغ مسلم و صحیح و مقیم و ابتدا
آن از رویت هلال ماه رمضان بود تا شوال و مر هر روزی را نیت
صحیح باید و شرط صادق اما امساک را شرایط بسیار است چنانکه چون

را از طعام و شراب نگاه دارد باید که چشم را از نظارهٔ شهوت
و گوش را از استماع غیبت و زبان را از گفتن لغو و آفت و تن را
از متابعت دنیا و مخالفت شرع نگاه دارد تا نگاه این کس بحقیقت روزه
دار باشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت مر یکی را اذا صُمْتَ
فَلْيَصُمْ سَمْعُكَ وَبَصَرُكَ وَيَدُكَ وَكُلُّ عُضْوٍ مِنْكَ و نیز گفت رُبَّ
صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ بسیار روزه دار را که
فایده نیست از روزهٔ او جز گرسنگی و تشنه بودن و من که علی
بن عثمان الجلابی ام رضی الله سید الانبیا را بخواب دیدم صلی الله علیه
وسلم و گفتم یا رسول الله اوصنی گفت احْبِسْ حَوَاسَّكَ حواس
خود را اندر حبس کردن تمامی مجاهده باشد لانه کلیت علوم را
حصول ازین پنج در حواس بود یکی دیدن دوم شنیدن سیوم
بوییدن چهارم چشیدن و پنجم سودن و این پنج حواس سپه‌سالار
آن علم و عقل اند چهار را ازینها محل مخصوص است و یکی اندر همه اندام
شایع است چشم محل نظر است که آن لون و لون بیند و گوش محل
سمع که آن خبر و صوت شنود و کام محل ذوق که مزه و بیمزگی داند
و بینی محل شم که آن بوی خوش و گنده داند و لمس را محل مخصوص
نیست و آن شایع است اندر همه که آن گرمی و نرمی و سردی.

و دو فرشته اند و هیچ چیز نیست که آن معلوم آدمی گردد از
علوم که نه حصول آن ازین پنج در باشد مگر بدیهی و الهام
حق تعالی و اندر آن آفت روا نباشد و اندرین هر دری
از حواس حقی صوفی و کدورتیست چنانکه علم و عقل و روح را اندر آن
مساغ و مجالست مر نفس و وهم مر نفس و هوا را نیز همت که این
آلت مشترکست میان طاعت و معصیت و سعادت و شقاوت پس
ولایت حق اندر سمع و بصر رویت و استماع خبرست و از آن نفس
استماع دروغ و نظر شهوت و اندر لمس و ذوق و شم موافق امر
و متابعت سنتست و از آن نفس استماع دروغ مخالفت فرمان
حق و شریعت پس باید تا روزه دار این جمله حواس را بند کند تا از
مخالفت بموافقت آید تا روزه دار بود و روزه که از طعام و شراب
باز باشی کار کودکان و پیرزنان بود روزه از ملاهی و مشرب بد هر ب
باید کرد تا خداوند تعالی گفت وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ
و نیز گفت أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا مامر مطبوع را انجا زمند
طعام گردانیدیم و خلق را برای بازی نیافریدیم پس امساک از لهو حرام
می باید کرد نه از اکل حلال عجب دارم از آنکه گوید روزه تطوع دارد
و از فریضه دست بدارد که معصیت ناکردن فریضه است و روزه پیوسته

داشتن

داشتن سنت نعوذ بالله من قسوة القلب و چون کسی را از معصیت
عصمت بود خود همه احوال وی صوم بود و گویند که سهل بن عبدالله التستری
رحمة الله علیه آن روز که از مادر بزاد صایم بود و آن روز که از دنیا
برفت هم صایم بود گفتند این چگونه باشد گفتند از آن روز که مولود وی
بود وقت صبح بود تا نماز شام هیچ شیر نخورد و چون از دنیا بیرون
شد روزه دار بود و این روایت ابوطلحة المالکی رضی الله عنه آورد اما
اندر روزه وصال نهی آمده است از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که چون
وی وصال کردی صحابه نیز با وی موافقت کردندی گفت شما وصال
مکنید اِنّی لَسْتُ کَاَحَدِکُمْ اِنّی اَبِیْتُ عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنِی وَیَسْقِیْنِی یعنی
من چون شما نیستم که مرا از حق تعالی هر شب طعام و شراب آرند
پس ارباب مجاهدات گفتند که آن نهی شفقت است نه نهی
تحریم و گروهی گفتند که خلاف سنت باشد روزه وصال آوردن
اما بحقیقت وصال خود محال باشد از آنچه چون روز بگذشت
شب روزه نباشد و چون عقد روزه بربندد شب وصال
نباشد و از سهل بن عبدالله التستری روایت کنند که هر پانزده روز
یکبار طعام خوردی و چون ماه رمضان بودی تا عید هیچ طعام نخوردی
و هر شب چهارصد رکعت نماز کردی پس این امکان از طاقت

آدمیست بیرونست و جز بمشرب الهی نتوان کرد و آن تاییدی

مولی و معروفست از شیخ ابونصر سراج طاوس الفقرا صاحب

لمع رحمة الله علیه که وی ماه رمضان ببغداد فرا رسیده و اندر مسجد

شونیزیه او را خانه خلوت بدادند و امام درویشان باو تسلیم کردند

وی تا عید اصحاب را امامی میکرد و اندر تراویح پنج ختم بکرد و هر

شب خادم قرصی بدان در خانه او اندر دادی چون روز عید بشد وی

برفت خادم نگاه کرد هر سی قرص بجای بود و علی بن بکار رحمة الله

علیه روایت کنند که حفص مصیصی را دیدم که اندر ماه رمضان جز به پانزدهم

روز هیچ چیزی نخورد و از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه روایت کنند که ماه

رمضان از ابتدا تا انتها هیچ چیز نخورد و ماه تموز بود و هر روز بمزدوری

گندم درودی کردی و آنچه بستدی بدرویشان دادی و همه شب

تا روز نماز کردی و ویرا نگاه داشتند نه بخورد و نه بخفت و از شیخ

ابوعبدالله بن خفیف می آید که گفت چون از دنیا بیرون شد

چهل چله پیاپی برداشته بود و من پیری دیدم در بیابان بیوسته

هر سال دو چله برداشتی و دانشمند ابومحمد بانغوی رحمة الله علیه چون

از دنیا بیرون شد من آنجا بودم که هشتاد روز بود که هیچ

چیز نخورده بود و هیچ نمازش از جماعت نرفته و درویشی دیدم

از متاخران که هشتاد و شش روز هیچ چیز نخورد و هیچ نماز نیز
از جماعت نرفتی و درویشی دیدم اندر مرو رود که بزرگ بود و یکی مسعود
نام و یکی را شیخ ابو علی سیاه رحمهما الله گفتندی مسعود بدو کس فرستاد
که این دعاوی تا چند بیا تا چهل روز بنشینیم که هیچ چیز نخوریم ابو علی
گفت بیا تا هر روز سه بار بخوریم و چهل روز بیک طهارت باشیم
و اشکال این مسئله هنوز بر جاست جهال بدین تعلق کنند که وصال
روا باشد و اطبا اصل این معنی را انکار کنند و بیان این معنی بتمامی
بگویم تا اشکال حل شود بدانکه وصال کردن بی از آنکه خلل اندر
فرمان خدای اندر آید کرامت بود و کرامت محل خصوص است نه محل عموم
و چون حکم آن عام نباشد امر بر آن درست نیاید و اگر اظهار کرامت
عام بودی ایمان جبری شدی و هر موقن عارف را ثواب نبودی پس
چون رسول صلی الله علیه و سلم صاحب معجزه بود وصال آشکارا کرد
و مر اهل کرامت را از اظهار آن منع کرد که کرامت را شرط استتار
باشد و معجزه را کشف و این فرقی واضح است میان معجزه و
کرامت و این مقدار کفایت بود آنرا که هدایت بود و اصل جمله ایشان
نقلی بحال موسی دارد صلوات الله علیه و سلامه و اندر چهل مقام
مکالمه درست آید و چون خواهند که کلام خدای تعالی بشنوند چهل روز گرسنه

باشند و چون سه روز بگذرد چنانک گفتند و اکثر بعد آن ده روز دیگر

بپا باشند الا که خداوند بیراب ان سخن گوید آنچه هرچه اختیار با اظهار

آن روا بود اولیتر آن معنی با سرار ایشان روا باشد پس شنیدن کلام حق

با بقای طبع روا نباشد و چهار طبع را جمله بروزنی مغلوب و غذا باید

تا مقهور کردند و کلی ولایت حرصهای محبت بلطایف روح را شود

بیکی موافقت باب الجوع و با حقیقت آن را مکشوف گردانیم تا

معلوم شود حقیقت ان شاء الله تعالی باب الجوع و ما یتعلق به

خدای گفت عز و جل وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ

مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ و پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم

بُطُونٌ جَائِعَةٌ أَحَبُّ إِلَى اللهِ مِنْ سَبْعِينَ عَابِدًا عاقلا بدانکه گرسنگی

بزرگست بنزدیک جمله امم و ملل ستوده است از آنکه از روی ظاهر گرسنه را

خاطر تیزتر بود و قریحه وی مهذب تر و تندرست تر از آنکه بشره بیشتر

نباشد و چون حاجت جز و را تهذیب کرده باشد لِأَنَّ الْجُوعَ لِلنَّفْسِ

خُضُوعٌ وَلِلْقَلْبِ خُشُوعٌ طالب را تن خاضع بود و دل خاشع از آنچه

قوت افنائش بجوع ناچیز گردد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم

أَجِيعُوا بُطُونَكُمْ وَأَظْمِئُوا أَكْبَادَكُمْ وَأَعْرُوا أَجْسَادَكُمْ

لَعَلَّ قُلُوبَكُمْ تَرَى اللهَ عِيَانًا فِي الدُّنْيَا شکمها را گرسنه دارید و جگرها

را تشنه

تن دارید و تن‌ها را بر بیند وا رهید تا مکر خدا و نور راه ببینید بدل در دنیا
اگر چه تن را از گرسنگی بلا بود دل را بدان ضیا بود و جان را صفا بود و سر را
لقا بود و چون سر لقا یابد و جان صفا و دل ضیا چه زیان اگر چه تن
بلا بیند که سیر خوردگی را بس خطری نیست که اگر خطری بودی ستور
از سیری مکرم بودندی و سیر خوردگی عمارت بطون بود یکی عمر اندر عمارت
بدن کند و خدمت هوای تن کند یکی را غایت از برای خوردن باید و یکی را
خوردن برای عبادت کردن بسیار فرق باشد میان این و آن کان
المُتَقَدِّمُونَ یَاکُلُونَ لِیَعِیشُوا وَانْتُم تَعِیشُونَ لِتَاکُلُوا متقدمان
برای زیستن میخوردند و زیستن شما برای خوردن بود الجُوعُ طَعَامُ
الصِّدِّیقِینَ وَمَسْلَکُ المُرِیدِینَ وَقَیْدُ الشَّیَاطِینِ و بعد تقصیر العجب قعود بر دل
افتادن آدم از بهشت و دور گشتن وی از جوار حق تعالی از برای لقمه
بود و حقیقت آنکه اندر جوع مضطر بود جایع نباشد از آنچه طالب اکل خود
با اکل بود پس آنکه او را در جوع بود تارک اکل بود نه از اکل ممنوع
بود و آنکه اندر حال جود اکل ترک آن بگوید و بار رنج گرسنگی بکشد وی
جایع باشد قید شیطان و حبس هوا جز گرسنگی نباشد چو کتانی رحمة الله
علیه گوید مِنْ حُکْمِ المُرِیدِ اَنْ یَکُونَ فِیهِ ثَلٰثَةُ اَشْیَاءَ نَوْمُهُ غَلَبَةٌ وَکَلَامُهُ
ضَرُورَةٌ وَاَکْلُهُ فَاقَةٌ خاطر مراد آن بود که اندر وی سه چیز موجود بود یکی خواب

و هیچ جز بغذا نیابد و تحقیقش جز بعبودیت نه و جز روانش جز بفاقه نه و فاقه
بنزدیک بعضی دو شبانروز بود و به نزدیک سه شبانروز و بنزدیک بعضی یک هفته
و بنزدیک بعضی چهل روز از آنکه محققان برآنند که جوع صادق هر چهل
شبانروز یکبار روا آن جان داری بود و دران میان آنچه پدیدار آید آن
بشره و ضرر طبع بود بدان عصمک الله که عروق اهل معرفت جمله بر آن
اسرار خداوند است و دلهاشان موضع نظر مقالات و اندر دلها اندر
صدور ایشان درها گشاده است و عقل و هوا بر درگاه ایشان نشسته است
روح مر عقل را مدد میکند و نفس مر هوا را و هر چند که طبایع آدمی با غذا
پرورش یابند نفس قوی‌تر شود و هوا تربیت بیشتر و صولت او اندر اعضا
پیدا کند و قوی می‌شود و اندر هر عرقی از عروق از انفس را آن حجابی دیگر گونه
پدیدار آید و چون طالب اغذیه دست از نفس باز گیرد هوا ضعیف‌تر شود
و عقل قوی‌تر میگردد و قوت نفس اندر عروق گسسته‌تر می‌شود و اسرار
براهین وی ظاهرتر میگردد و چون نفس از حرکات خود فرو ماند و هوا
از وجود خود فانی شود ارادت باطل اندر اظهار حق محو شود آنگاه
کل مراد مرید حاصل شود و از ابوالعباس قصاب حکایت آرند که گفت طاعت
و معصیت من اندر دو گرده نان بسته است چون بخورم مایه همه معاصی اندر
خود بیابم و چون دست از آن بدارم اصل همه طاعت در خود بینم

اما این

اما گرسنگی را اثر مشاهده بود که مجاهدت قاید آنست پس پیری
با مشاهده بهتر از گرسنگی را اثر با مجاهده از آنچه مشاهده موکه گاه مردانست
و مجاهده ملاعبت صبیان فالشبع بشاهد الحق خیر من الجوع بشاهد
الخلق و اندرین معنی سخن بسیارست اما من برین اختصار کردم و خوف
تطویل کتاب را و بالله التوفیق

کشف الحجاب الثامن فی الحج

خدای تعالی گفت جل جلاله و لله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا و از فرایض اعیان بر بنده یکی حج باشد اندر
حال صحت عقل و بلوغ و اسلام و حصول استطاعت فریضه است و آن
احرام بود بمیقات و وقوف اندر عرفات و طواف زیارت باجماع
و با خلاف سعی میان صفا و مروه و بی احرام اندر حرم نشاید رفت و حرم
را بدان حرم خوانند که اندر وی مقام ابراهیم است و محل امن پس
ابراهیم علیه السلام را دو مقام بوده است یکی مقام تن وی و دیگری
مقام دلش مقام تن مکه و مقام دل خلت هر که قصد مقام تن وی
کند از همه شهوات و لذات اعراض باید کرد و محرم باید بود و کفن
اندر پوشیده و دست از صید حلال باید داشت و جمله حواس را در
بند باید کرد و بعرفات حاضر شد و از آنجا بمزدلفه و مشعر الحرام رفت
و سنگ برگرفت و بمکه کعبه را طواف کرد و بمنا آمد و آنجا سه روز سنگها را

بشرط بعید اخت و آنجا موی باز کرد و قربان کرد و جامهای نور پوشید
و باز چون کسی قصد مقام دل وی کند از مالوفات اغراض باید کرد
و ترک لذات و راحات باید گفت و از ذکر اغیار معرض اعراض
شد از آنچه التفات وی بکون محظور باشد آنگاه بعرفات معرفت
قیام کرد و از آنجا قصد مزدلفه الفت کرد و از آنجا سوی الطاف حرم
تنزیه حق فرستاد و سنگ هواها را و خاطرهای فاسد را بمنای
امان ایمان بعید اخت و نفس را اندر منحره مجاهده قربان کرد
تا بمقام خلت سلطان را رسد پس دخول مقام تن امان باشد
از دشمن و شمشیرهای ایشان و دخول مقام دل امان بود از قطیعه
و اخوات آن و رسول گفت صلی الله علیه وسلم الحاج وفد الله
یعطیهم ما سألوا ویستجیب لهم ما دعوا حاج وفد خداوند باشند
بدهد ایشان آنچه خواهند و اجابت کند بر آنچه دعا کنند و تسلیم
چنانچه ابراهیم پیغامبر صلوات الله علیه کرد اذ قال له ربه اسلم
قال اسلمت لرب العالمین و چون ابراهیم صلوات الله علیه بمقام
خلت رسید از علایق مجرد شد و دل از غیر بگسست حق تعالی تا وی را
بر خلایق جلوه کند نمرود را بگماشت تا میان وی و میان مادر و پدرا
جدایی افکند و آتش برافروخت ابلیس بیامد و منجنیق بساخت و ویرا

اندر پوست خام بردوختند و اندر پلهٔ منجنیق نهادند جبرئیل علیه السلام
آمد و پلهٔ منجنیق گرفت و گفت هل لک الی من حاجة ابراهیم
علیه السلام گفت امّا الیک فلا گفت پس بخدای هم حاجت نداری
گفت بخدای حاجتی دارم گفت پس بگوی ابراهیم گفت حسبی من
سؤالی علمه بحالی ابراهیم گفت مرا خود آن بنده باشد که او میداند که
مرا از برای او در آتش می اندازند علم او بمن زبان مرا از سوال
منقطع کرده است و محمد بن فضل گوید رحمة الله علیه عجب از آن دارم
که در دنیا خانهٔ وی طلبند چرا نه اندر دل مشاهدهٔ وی طلبند و خانه
وقت باشد که باشد و وقت باشد که نباشد و در دل مشاهده
همی باشد لامحاله اگر زیارت سنگی که اندر سالی بود نظری باشد فریضه
بود دلی که شبانروزی سیصد و شصت نظر بود بزیارت اولیتر
باشد اما اهل تحقیق را اندر هر قدم از راه مکه نشانیست و چون
بحرم رسند از هر یکی خلعتی یابند و ابو یزید گوید هر کرا ثواب و جزای
عبادت بفردا افتد خود امروز او عبادت نکرد که ثواب هر نفسی
از عبادت مجاهده اندر حال حاصل است و هم گوید که نخستین حج
من بجز خانه هیچ چیز ندیدم دوم بار هم خانه دیدم و هم خداوند
خانه و سیوم بار همه خداوند خانه را دیدم و هیچ خانه ندیدم و در جمله

حرم آنجا نبود که مجاهده بود آنجا که مشاهده بود تعظیم بود و آنرا که کل عالم
میعادگاه قربت و خلوتگاه انس نباشد وی را از دوستی هنوز خبر
نباشد و چون بنده مکاشف بود عالم همه حرم وی بود و چون محجوب
باشد حرم وی را اظلم عالم بود أَظْلَمُ الأَشْيَاءِ دَارُ الحَبِيبِ بِلَا حَبِيبٍ
پس قیمت مشاهده راست اندر محل خلت که خداوند سبب آن مجمع
دیدار کعبه را گردانیده است نه قیمت کعبه راست اما مسبب را اهل سبب
متعلق می باید کرد تا عنایت حق تعالی از کدام کمینگاه روی نماید و از
کجا پیدا شود و مراد طالب از کجا روی نماید پس مراد مردان اندر
قطع مفازات و بوادی نه عین حرم بوده است که دوست را رؤیت
حرم حرام بود که مراد مجاهده بوده است اندر شوق مقلق با رزو گذاری
اندر محبتی دائم و یکی نزدیک جنید آمد او را گفت از کجا می آیی گفت
بحج بوده ام جنید رحمة الله علیه گفت حج کردی گفت بلی گفت از
ابتدای که از خانه برفتی از وطن رحلت کردی از همه معاصی
رحلت کفتا نه پس گفت رحلت نکردی گفت چون از خانه برفتی
و اندر هر منزلی که بشب مقام کردی مقامی از طریق حق اندر آن
مقام قطع کردی گفتا نه گفت پس منازل نسپردی گفت چون
محرم شدی بمیقات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از جامه

وعادات

وعادات کفتا نه کفت پس محرم نشدی کفت چون بعرفات
واقف شدی اندر کشف مشاهدت حق پدید آمد بانه کفت
پس بعرفات نایستادی کفت چون بمزدلفه شدی ومراد اث
حاصل شد همه مرادهای نفسانی را ترک کردی کفتا نه کفت
پس بمزدلفه نشدی کفت چون خانه را طواف کردی بسرّ
اندر محل تنزیه لطایف حضرت جمال حضرت جمال حق را دیدی
بزبده سر کفتا نه کفت پس طواف نکردی کفت چون سعی کردی میان
صفا و مروه مقام صفا و درجه مروه را ادراک کردی کفتا نه کفت
هنوز سعی نکردی کفت چون بمنا آمدی منیتهای تو از تو ساقط
شد کفتا نه کفت هنوز بمنا نرفتی کفت چون بمنحرگاه آمدی
و قربانی کردی همه استهای نفس را قربان کردی کفتا نه کفت
پس قربان نکردی کفت چون سنگ انداختی هرچه با تو صحبت
داشت از معانی نفسانی همه بینداختی کفتا نه کفت هنوز سنگ
بینداختی و حج نکردی بازگرد و بدین صفت حج بکن تا بمقام ابراهیم
برسی شنیدم که یکی از بزرگان اندر مقابله کعبه نشسته بود و میگریست
و این ابیات را بر زبان میراند وَأَصْبَحْتُ يَوْمَ النَّحْرِ العِيشِي
تَرَجَّلِي وَكَانَ حَجِّي إِلَى ذِي جَلَالِهِ وَمُنْجَلِي أُسَائِلُ عَنْ سَلْمَى وَهَلْ

من نحن بان له على بها اين منزل لقصدها فقدت حجي ونسكي
وعمرتي وحي البين لي شغل عن الحج شغل ساحج من
الحج قابل فان الذي قد كان لا يتقبل فضیل بن عیاض رحمة الله
علیه گوید که جوانی دیدم اندر موقف خاموش ایستاده و سر فرو افکنده
همه خلق اندر دعا بودند وی خاموش می بود گفتم ای جوان چرا تو نیز
دعا و ابتهالی نکنی گفت مرا وحشتی افتاده است و وقتی که داشتم
از من فوت شده هیچ روی دعا کردن ندارم گفتم دعا کن تا خداوند
تبارک و تعالی ببرکات این جمع ترا بمراد تو رساند گفت خواست
که دست برآرد و دعا کند نعره از وی جدا شد و جانش با آن نعره برآمد
ذوالنون مصری گوید رحمة الله علیه جوانی دیدم بمنی ساکن نشسته بود
و همه خلق بقربانها مشغول بودند من اندر وی نگاه کردم تا چه کند و کیست
اندر زمان گفت بار خدایا خلق همه بقربانها مشغولند و من نیز
میخواهم که نفس خود را قربان کنم اندر حضرت تو از من بپذیر این بگفت
و با انگشت سبابه بگلوی خود اشارت کرد و بیفتاد چون نگاه کردم
روح از تن وی جدا شده بود رحمة الله علیه پس حج بر دو گونه بود یکی
اندر غیبت و دیگر اندر حضور آنکه اندر حج او بمکه در غیبت باشد
چنین بود که اندر خانه خود اندر غیبت بود و باشد از آنچه غیبت

از

از غیبت او بغیر نباشد و آنکه اندر شواهد حاضر باشد چنان بود که
بکل حاضر باشد حضرتی از حضرت او بغیر نباشد پس هیچ حجاب نیست
در کشف مشاهده ترا و حجاب جز علت مشاهده نیست که سبب الفت
و سبب را اندر حقیقت معانی تاثیری بیشتر نباشد پس مقصود
از جمله دیدار خانه باشد که مقصود کشف مشاهده باشد اکنون
بعضی اندر مشاهده بابی که مقتضی الجمع باشد بیارم تا مجهول معقول
تو مفهوم باشد والله اعلم بالصواب باب المشاهدة

پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اجیعوا بطونکم دعوا الحرص واعروا
اجسادکم وقصروا الامل واظمئوا اکبادکم تعودوا البر بالعلم ترون
الله بقلوبکم و نیز گفت اندر حال سؤال جبرئیل علیه السلام الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه فان لم تراه فانه یراک و وحی آمد
بداود علیه السلام یا داود تدری ما معرفتی قال لا قال هی حیوة
القلب فی مشاهدتی و مراد این طایفه از عبارت مشاهده دیدار دل است
که بدل حق تعالی را همی بینند در خلا و ملا بی چون و بی چگونه و ابو العباس
بن عطا گوید اندر قول خداوند عز و جل ان الذین قالوا ربنا الله
بالمجاهدة ثم استقاموا علی بساط المشاهدة و حقیقت مشاهده
بر دو گونه باشد یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه محبت که دوست

در غلبهٔ محبت بدرجه رسد که کلیت وی همه حدیث دوست کرد و جز

او بر او نه بیند و محمد بن واسع گوید رحمة الله علیه ما رأیت شیئا قط

الا ورأیت الله فیه و این دیدار بود از حق بتجلی و شبلی گوید رحمة الله

ما رأیت شیئا الا و رأیت الله بعده این دیدار بطلبات المحبت

و طلبان آلت بود پس یکی فعل بیند و از فعل بچشم سر فاعل بیند

و بچشم سر فعل و بازیکی را محبت فاعل از کل برباید تا خود همه فاعل بیند پس

طریق این استدلال بود و از آن او حقیقی و معنی این آن بود که یکی مستدل

بود تا اثبات دلایل تحقیق بر دوی عیان گرداند و یکی مجذوب در بوده

شوق حق باشد یعنی دلایل و حقایق او را حجاب آید الا ان من

عرف شیئا الا یا لشی غیره و من احب شیئا لا یعارف الا لطالع

غیره فیترک المنازعة معه و الاعتراض علیه من احکامه و افعاله

آنکه شناسد با غیر بیارامد و آنکه دوست دار غیر نه بیند پس بر فعل منازعت

و خصومت نکند تا منازع نباشد و بر کردش اعتراض نکند تا متصرف

نباشد و خداوند تعالی از رسول در معراج خبر صلی الله علیه و سلم

ما زاغ بصره و گفت ما زاغ البصر و ما طغی من شدة شوقه الی الله

چشم به هیچ چیز باز نکرد تا آنچه بایست بدل بر بینند که محب

چشم از موجودات فرو کند لا محالة نزل موجوده را بیند و خدای

عزوجل

عز و جل گفت لقد رای من آیات ربه الکبری و نیز گفت قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای ابصار العیون من الشهوات
و ابصار القلوب عن المخلوقات پس هر که بمجاهدت چشم سر را
از شهوات بجواباند او لا محاله حق را بچشم سر بیند لمن کان
اخلص المجاهدة کان اصدق مشاهدة پس مشاهدت باطن
مقرون مجاهده ظاهر بود و سهل بن عبدالله التستری رحمة الله علیه
گوید من غض بصره عن الله طرفة عین لایهتدی طول عمره هر که
هر که بصر بصیرت یک طرفة العین از حق فراز کند هرگز راه نیابد
از آنچه التفات غیر باز گشتن بود بغیر و هر کرا بغیر باز گذاشتند
هلاک شد پس اهل مشاهده را عمر آن بود که اندر مشاهده
بود و آنچه اندر مغایبه بود آنرا از عمر نشمرند که آن مر ایشانرا بحقیقت
مرگ بود چنانکه ابو یزید را رحمة الله علیه بپرسیدند که عمر تو چند است
گفت چهار سال گفتند این چگونه بود گفت هفتاد سال است
تا اندر حجاب دنیا ام اما چهار سال است تا وی را می بینم و روز کار
حجاب از عمر نباشد و شبلی گوید رحمة الله علیه اندر حال دعا اللهم
اخبأ الجنة و النار فی خبایا غیبک حتی یعبدوک بغیر واسطة بار
خدایا بهشت و دوزخ را اندر خزاین غیب خود نهان کن و یاد

آن از دل خلق فراموش گردان تا از برای آن نپرستند چون
در بهشت طبع را نصیب ست امروز بحکم یقین عاقل عبادت
از برای آن میکند چون دل را از محبت نصیب نیست عاقل
لامحاله از مشاهده محجوب باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
از شب معراج عایشه را خبر داد که حق را ندیدم و ابن عباس
روایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت که حق را دیدم
پس خلق درین اختلاف بماندند و آنچه بهتر بالیست محب وی از
میانه ببرد اما آنچه گفت دیدمش عبارت از چشم سر کرد و آنچه
گفت ندیدم بیان از چشم سر کرد که یکی ازین دو از اهل باطن
بود و یکی از اهل ظاهر سخن به هر یک باندازه فهم وی کرد لیس
وی چون بچشم سر دید اگر واسطه چشم نباشد چه زیان و جنید
گفت رحمة الله علیه که اگر خداوند مرا گوید که مرا ببین نبینم که چشم
اندر دوستی غیر بود و بیگانه و غیرت و غیریت مرا از دیدار باز میدارد
که اندر دنیا بی واسطه چشم همی دیدمش پس در عقبی واسطه چه کنم
شعر وَاِنّی لَاَحْسُدُ نَاظِرِیَّ عَلَیْکَا وَاَغُضُّ طَرْفِی اِذَا نَظَرْتُ
اِلَیْکَا دیدار دوست از دیده خود دریغ دارند که دیده بیگانه باشد
بری را گفتند خواهی تا خداوند را ببینی گفت نه گفتند چرا گفت چون موسی

بخواست

بخواست نه بدید و محمد صلی الله علیه وسلم بخواست بدید پس خواست
ما حجاب اعظم ما بود از دیدار حق تعالی از آنچه وجود ارادت اندر
دوستی مخالفت بود و مخالفت حجاب باشد و چون ارادت
اندر دنیا بری شد مشاهده حاصل آمد و چون مشاهده ثبات
یافت دنیا چون عقبی بود و عقبی چون دنیا و ابویزید رحمة الله
علیه گوید ان لله عبادا لو حجبوا عن الله فی الدنیا و فی الآخرة
لارتدوا خداوند تعالی را بندگانند که اگر اندر دنیا و عقبی بطرفة
العین از وی محجوب گردند مرتد شوند یعنی پیوسته مر ایشان را بدوام
مشاهده می پرورد و بحیات محبت شان زنده میدارد و لامحاله چون
مکاشف محجوب گردد مطرود گردد و ذوالنون مصری رحمة الله علیه گوید
روزی اندر مصر میرفتم کودکان را دیدم که سنگ اندر جوانی می
انداختند گفتم از وی چه میخواهید گفتند این مرد دیوانه است گفتم بچه
علت جنون وی پدید می آید گفتند میگوید که من خداوند را
می بینم گفتم ای جوانمرد این تو میگوئی یا بر تو میگویند گفت آری من
میگویم اگر من یک لحظه حق را نبینم محجوب مانم و طاقت ندارم اما اینجا
قومی را غلطی افتاده است از اهل نقصه وی پندارند که رویت قلوب
و مشاهده آن صورتی بود که اندر دل وهم مر آن را اثبات اندر حالت

دگر و با فکر و این تشبیه محض و ضلالت هویدا بود از آنچه خداوند تعا
را اندازه نیست تا اندر دل بوهم اندازه توان کرد و یا بالفعل بر
کیفیت وی مطلع شود و هرچه موهوم باشد آن جنس وهم باشد
و هرچه معقول باشد از جنس عقل و حق تعالی مجانس اجناس نیست و
لطایف و کثایف جمله جنس یکدیگرند اندر حال مضادهٔ ایشان هر یکی م
را جنس باشند از آنچه اندر تحقیق توحید ضد جنس بود اندر جنب
قدیم که اضداد محدث شد و حوادث بجنسیت اند تعالی الله عن ذلک وعما
یصفه الملاحدة علوا کبیرا پس مشاهده اندر دنیا چون رویت بود اندر
عقبی پس بالاتفاق و اجماع جمله صحابه اندر عقبی رویت روا بود
پس اندر دنیا نیز مشاهده روا بود پس فرق باشد میان مخبری
که از رویت عقبی خبر دهد و میان مخبری که از مشاهده دنیا خبر دهد فاما که
خبر دهد از این دو معنی با جازت خبر دهد نه بدعوی یعنی بگوید که دیدار
او مشاهده روا بود و اما نگوید که مرا مشاهده بوده است و تا اکنون
هست از آنچه مشاهده صفت سر بود و خبر دادن عبارت زبان
و چون زبان را از سر خبر بود تا عبارت کند این مشاهده نباشد
که دعوی بود از آنچه چیزی که حقیقت آن اندر عقول ثبات نیابد
زبان چگونه از آن عبارت تواند کرد جز بمعنی مجاز لان المشاه

نفوا

نُفُورُ اللِّسانِ بِحُضورِ الجَنانِ پس ازین معنی سکوت را درجه
برتر از نطق باشد از آنچه سکوت علامت مشاهده بود و نطق نشان
شهادة و بسیار فرق باشد میان شهادة بر چیزی و میان
مشاهدهٔ چیزی و از آن بود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم اندر درجه
قرب و محل اعلی که حق تعالی ویرا بدان مخصوص گردانیده بود
گفت لا اُحْصِی ثَناءً عَلَیکَ من ثنای ترا احصا نتوانم کرد از آنچه اندر
مشاهده بود و مشاهده اندر درجهٔ کمال در حقیقت یگانگی بود و اندر
یگانگی عبارت کردن بیگانگی بود آنگاه گفت أَنْتَ کَما أَثْنَیْتَ
عَلی نَفْسِکَ تو آنی که بر خود ثنا گفتی یعنی آنچه گفتهٔ تو گفتهٔ من باشد
و ثنای تو ثنای من و مر زبان را اهلیت آن ندانم که از حال عبارت
کند و نیز بیان را مستحق آن نبینم که حال من اظاهر کند و اندرین
معنی گوینده گوید عربیه تَمَنَّیتُ مَنْ أَهْوی فَلَمّا رَأَیتُهُ بُهِتُّ
فَلَمْ أَمْلِکْ لِساناً وَلا طَرْفاً اینست احکام مشاهده بتمامی بر سبیل
اختصار و بالله التوفیق کشف الحجاب التاسع فی الصحبة مع آدابها
و احکامها خدای تبارک و تعالی یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ
و اَهْلِیکُمْ ناراً ای ادّبوهم و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
حُسْنُ الأَدَبِ مِنَ الإیمانِ و نیز گفت أَدَّبَنِی رَبِّی فَأَحْسَنَ

بادبی پس بدانکه زینت و زیب همه امور دنیاوی و دینی متعلق باد
ابست و هر مقامی را از مقامات اصناف خلق ادبیست و متفق اند
کافر و مسلمان و ملحد و موحد و سنی و مبتدع بر انکه حسن ادب اندر
معاملت نیکوست و هیچ رسم اندر عالم بی استعمال ادب ثابت
نگرده و اداب اندر مردم حفظ مروت بود و اندر دین حفظ سنت و اندر
محبت حفظ حرمت و این هر سه بیکدیگر پیوسته است ازانچه هر کرا مروت
نباشد متابعت سنت نباشد و هر کرا حفظ سنت نباشد رعایت
حرمت حق نباشد و حفظ اندر معاملت از تعظیم مطلوب حاصل اید اندر دل
و تعظیم حق و شعائر وی از تقوی بود و هر که به بی حرمتی تعظیم شواهد حق را
بزیر پای کرد ویرا اندر طریق تصوف هیچ نصیب نباشد و بهیچ حال
سکر و صحو و غلبه مر طالب را از حفظ اداب منع نکند ازانچه اداب مر ایشان را
عادت بود و عادت قرین طبیعت بود و سقوط طبایع از حیوان اندر
هیچ حال تصور بر نگیرد که تا حیات بر جایست سقوط آن محال باشد پس
تا شخص ایشان برجایست اندر کل احوال اداب متابعت مر ایشان را
جاریست گاه بتکلف و گاه بی تکلف شرط ادب نگاه میدارند و چون
حال شان صحو بود ایشان بتکلف حفظ اداب میکنند و چون حال شان
سکر بود حق تعالی ادب بر ایشان نگاه دارد و هیچ صفت تارک الادب

وی نبا

145

ولی نباشد لان المحبة المودة عند الاداب وحسن الاداب صفة
الاولیاء الله احباب و هر کرا حق تعالی کرامتی دهد دلیل آن بود که حکم ادب
دین را بروی نگاه دارد بخلاف گروهی از ملاحده لعنهم الله که گویند
چون بنده اندر محبت مغلوب شود حکم متابعت ازوی ساقط شود
واین معنی را در جای دیگر مبین تر بیاریم انشاء الله تعالی اما اداب
بر سه قسم است یکی اندر توحید با حق جل جلاله وانچنان بود که اندر
خلا و ملا خود را از بی حرمتی نگاه دارد و معاملت چنان کند
که اندر مشاهده ملوک کنند و اندر اخبار صحاح است که روزی
پیغامبر صلی الله علیه وسلم پای گرد نشسته بود جبرئیل آمد و گفت یا محمد
اجلس جلسة العبید بنده چون بندگان نشین اندر حضرت
خداوند گویند حارث محاسبی چهل سال روز و شب پشت بر دیوار
باز ننهاد و جز بر زانو ننشست ازوی پرسیدند که خود را چرا
رنجه میداری گفت شرم میدارم که اندر حضرت مشاهده حق جز بنده
وار نشینم و منکه علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه در دیار
خراسان بدهی رسیدم که آنرا کمند میگفتند و درانجا مردی بود
معروف که اورا ادیب کمندی خواندندی و فضل تمام داشت
این مرد بیست سال برپای ایستاده بود جز بتشهد نماز ننشستی

از وی علت آن بپرسیدم گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده
حق بنشینم و از ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که بم وجدت ما وجدته
قال بحسن الصحبة مع الله عز و جل یعنی بچه یافتی گفت بدانکه با حق تعالی صحبت
نیکو و با آداب کردم و اندر خلا همچنان بودم که اندر ملا و عالمیان را باید
که حفظ اداب اندر مشاهده معبود خود از زلیخا آموزند که تا چون با یوسف
خلوة کرد و از یوسف فرمان خود را اجابت خواست نخست روی
بت خویش بچیزی بپوشید یوسف صلوة الله علیه و السلام گفت چه
می کنی روی معبود خود می پوشم که تا وی مرا بتو بدین بی حرمتی نه
بیند که آن شرط ادب نباشد و چون یوسف صلوة الله علیه و السلام
بیعقوب رسید و خداوند تعالی ویرا وصال یوسف کرامت کرد زلیخا
را جوان کرد باسلام راه نمود و بزنی بیوسف داد و یوسف قصد وی کرد
زلیخا از وی میگریخت گفت ای زلیخا من آن دلربای توام از من
چرا میگریزی مگر دوستی من از دلت پاک شده است گفت
لا والله که دوستی برجاست و زیادت اما من همیشه آداب
حضرت معبود خود نگاه داشته ام آنروز که با تو خلوت کردم
معبود من بتی بود و هرگز ندیدی بحکم آنکه ویرا دو چشم بود و بی دیدار
چیزی بران پوشیدم تا تهمت بی ادبی از من برخیزد اکنون من

معبودی

معبودی دارم که دانا و بیناست بی علت و آلت و بهر صفت
که باشم مرا همی بیند من نخواهم که تارک الادب باشم و چون رسول
صلی الله علیه وسلم را بمعراج بردند از حفظ ادب بکونین ننگریست
تا خداوند تعالی گفت ما زاغ البصر وما طغی ما زاغ البصر ای برویة
الدنیا وما طغی ای برویة العقبی و دیگر قسمت ادب با خود اندر معاملت است
و آن چنان باشد که اندر همه احوال مروت را مراعات کند با نفس
خود تا آنچه اندر صحبت خلق بی ادبی باشد اندر صحبت خود استعمال نکند
و مثال این چنان که جز راست نگوید و آن چنان بود که آنچه خود بر خلاف
آن میداند از خود آن بر زبان نراند که اندران بیمروتی باشد
و دیگر آنکه کم خورد تا بطهارتگاه کمتر باید شد و سه دیگر آنکه اندر چیزی
ننگرد از آن خود که بجز او را کسی دیگر نشاید نگریست که از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه می آید که هرگز عورات خود را ندیده بود و ازوی پرسیدند
گفت من شرم دارم از خود اندر چیزی نگرم که نظر با جناس آن
حرام بود و دیگر قسمت ادب با خلق بود و اندر صحبت و بزرگترین
آداب صحبت خلق آنست که اندر سفر و حضر با ایشان بحسن معامله
و حفظ سنت باشی و این هر سه نوع از آداب را از یکدیگر جدا نتوان
کرد و اکنون من بمقدار امکان مر این را ترتیب فهم تا بر تو دبر.

خوانند کان این طریق سهلتر کرد و ان شاء الله تعالی عز و جل والله اعلم

باب الصحبة وتعلق بها

خدای کفت عز و جل إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا ای بجنس رعایتهم الاخوان
مومنانی که کردار ایشان نیکو بود خدای عز و جل ایشانرا دوست
کیرد و دوست کرداند اندر دلها برانکه دلها نکاه دارند حقهای
برادران بکذارند و فضل ایشان بر خود بینند و رسول کفت صلی
الله علیه وسلم ثَلَاثٌ يُصْفِينَ لَكَ وُدَّ أَخِيكَ أَنْ تُسَلِّمَ
عَلَيْهِ إِذَا لَقِيتَهُ وَتُوَسِّعَ لَهُ فِي الْمَجْلِسِ وَتَدْعُوَهُ بِأَحَبِّ أَسْمَائِهِ
آنچه وی فرمود صلی الله علیه وعلی آله وسلم از حسن رعایت و حفظ
حرمت بود کفت دوستی برادر مسلمان را سه چیز مصفی کند یکی چون
بینی مر او را سلام کنی اندر راهها و دیکر جای بروی فراخ کنی اندر مجلسها
و سیوم آنکه او را بنامی خوانی که بنزدیک وی دوستترین نامها بود
و نیز خداوند عز و جل کفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ
جمله را بعطف و لطف فرمود میان دو برادر مسلمان تا دلهای
شان بر یکدیکر خراشیده نباشد و رسول کفت صلی الله علیه
وسلم أَكْثِرُوا مِنَ الْإِخْوَانِ فَإِنَّ رَبَّكُمْ حَيِيٌّ كَرِيمٌ يَسْتَحْيِي أَنْ
يُعَذِّبَ عَبْدَهُ بَيْنَ إِخْوَتِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ برادران را بسیار کیرید و حفظ

[illegible]

او تبحر و معامله نیکو با ایشان نگاه دارد که خدای عز و جل حی و که سمت

بشرم و بکرم خوانده ما اندر میان برادران عذاب نکند روز قیامت اما

باید که صحبت از برای خداوند باشد نه از برای هوای نفس و حصول مراد و غرض

را اما لحفظ آن شده مشکور کرده و مالک بن دینار گفت مرا و اباد و جود نوا

مغیرة بن شعبه را با مغیره و کل اخ و صاحب لم تستفد منه فی دینك

خیرا فانبذ عنك صحبته حتی لتسلم هر برادری و یاری که ترا از صحبت

وی فایده الجنانی نباشد باد با صحبت مکن که صحبت آنکس بر تو حرام

بود و معنی این آن بود که صحبت یا کسی از خود داری یا با کسی از خود داری اگر

باشی از خود صحبت داری ترا از وی فایده باشد اگر با کسی از خود صحبت

داری ترا فایده دینی آن بود که از تو چیزی بیاموزد پس ترا فایده

دینی حاصل آید و اگر تو از وی چیزی بیاموزی همچنان و مراد آن

بود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت آنکه من تمام التقوی التعلیم من

لم یعلم کمال پرهیزکاری آموختن علم بود و هر کسی را که نداند و از یحیی

معاذ الرازی رحمة الله علیه می آرند که گفت بئس الصدیق صدیق

یحتاج ان تقول له اذکرنی فی دعائك و بئس الصدیق صدیق

یحتاج ان تعیش معه بالمدارات و بئس الصدیق صدیق یلجئك

الی الاعتذار [illegible] ذلته کانت تمک بو یاری بود آنکه او را ابو عاوضه

وصیت باید کرد که این صحبت یکساعت و عاریتی پیوسته باشد و یاری
بود که آن با خوی زشت کاری نبود ازو باید کرد که سرمایهٔ صحبت انبساط بود و بیاری
بود آنکه وی مکنا به کبر او برفته باشد ازوی عذر باید خواست از آنچه
عذر به یکانگی بود اندر صحبت و بیگانگی جفا بود و رسول گفت صلی الله علیه
وسلم المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل مرد آن دین دارد
و آن طریق که دوست وی دوستان وی را نگاه کند تا دوستی و صحبت
با که دارد اگر صحبت با نیکان دارد وی اگر چه بد است نیکست
زیرا که آن صحبت او را نیک گرداند و اگر صحبت با بدان دارد
وی اگر چه نیکست وی را بد گرداند از آنچه وی را با آنچه اندر ایشانست
رضاست چون بر هوای ایشان باشد اگر چه وی نیکست بد باشد اندر
حکایاتست که مردی اندر کعبه طواف میکرد و میگفت اللهم
أصلح اخوانی فقیل له لم لا تدعو لنفسک فی هذا المقام تعالی یا رب
تو برادران مرا نیک گردان وی را گفتند چون بدین مقام شریف
رسیده چرا خود را دعا نمیکنی که همه برادران را دعا میکنی گفت
ان لی اخوانا ارجع الیهم فان صلحوا صلحت معهم و ان
فسدوا فسدت معهم گفت مرا برادرانی اند که چون من با ایشان
باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من بصلاح ایشان صلاح خود را اگر

دیگر دوستان بیام من بفساد ایشان معتقد کردم و حیران قاعده
صلاح من بر صحبت مصلحان بود من برادران خود را دعا کنم تا مقصود
من و آن ایشان بر آید و اساس این جمله آنست که نفس را سکون
با عادات بود و در میان هر گروه که باشد عادت و فعل ایشان
گیرد از آن جمله معاملات و ارادات از حق و باطل اندر وجه
کسب آن جمله بلیند از معاملات و ارادات آن پرورش یابد
و غلبه گیرد بر اعادات و ارادات دیگران و صحبت را لتاثیر عظیم است
اندر طبع و عادت را اصول بنی صحبت تا بحدی که باز بصحبت آدمی
عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی ناطق میشود و اسب نیز بریاضت
از حد عادت بهیمی بعادت آدمی می آید که تازیانه از زمین بر میدارد
و مانند این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که عادت غریزی ایشان
مغلوب گشته است و مشایخ این قصه رضی الله عنه نخست طبعت
از یکدیگر حق صحبت مطلبند و مریدان را بدان فرمایند تا حدی
که صحبت اندر میان ایشان چون فریضه گشته است و بیش از این مشایخ
اندر آداب صحبت این گروه کتب مشروح ساخته اند چنانکه جنید
رضی الله عنه کتابی کرد و نام آن تصحیح الارادت و یکی احمد بن
خضرویه البلخی رحمة الله علیه کتابی جمع کرد نام آن الرعایت بحقوق الله

و محمد بن علی ترمذی رحمة الله علیه نیز کتابی کرده است اندر بیان
آداب المریدین نام کرده و ابوالقاسم حکیم و ابوبکر وراق و سهل
بن عبدالله و ابوعبدالرحمن السلمی و استاد ابوالقاسم قشیری
رحمهم الله جمله اندرین معنی کتب مصنفات ساخته اند و این جمله امامان
بوده اند و مقصود من اندرین کتاب آنست که هر کرا این کتاب
باشد بکتب دیگر حاجتمند نگردد و پیش ازین گفتم اندر مقدمهٔ
کتاب اندر حال سوال تو تا این کتاب مر ترا بعینه بس باشد
و مر طلاب این طریقت را اکنون ابواب اندر انواع آداب
معاملت ایشان مرتب بیارم ان شاء الله تعالی والله اعلم بالصواب

باب آدابهم فی الصحبة و ما یتعلق بها

و چون دانستی که مهم ترین چیزها مر بنده را صحبت بود لا محاله رعایت
حق صحبت فریضه گشت از آنکه تنها بودن مر مرید را هلاک کند
و ازینست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اَلشَّیطَانُ
مَعَ الوَاحِدِ وَهُوَ مِنَ الاِثنَینِ اَبعَدُ دیو با آنکس باشد که تنها
باشد خداوند تبارک و تعالی گفت مَا یَکُونُ مِن نَجوَی ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُم
نباشد از شما سه الا که چهارم ایشان خداوند باشد پس هیچ آفت
مرید را چون تنها بودن نیست و اندر حکایات یافتم که مریدی را از آن

جنید رضی الله عنه صورت بست که وی بدرجه کمال رسیده است تنها
بودن ورا بهتر از صحبت بگوشه باز شد و سر از صحبت جماعت
اندر کشید و چون شب اندر آمدی اشتری بیاوردندی و ویرا گفتندی
ترا به بهشت باید شدن وی بران اشتر نشستی و میرفتی تا جایگاه
پدید آمدی خرم و گروهی خوب صورت و طعامهای خوب و آبهای
خوش و روان تا سحرگاه آنجا ورا بداشتندی آنگاه بخواب
اندر شدی چون بیدار گشتی خود را بر در صومعه خویش یافتی تا رعونت
اندر وی تعبیهٔ خود بگسترانید و نخوت جوانی اندر دل وی
تاثیر کرد و زبان دعوی بگشاد و میگفت مرا چنین حالتی میباشد
خبر بجنید رحمة الله علیه بردند وی برخاست و بدر صومعه وی رفت
و ویرا بیافت خویشتن بینی و تکبر در سر وی جای گرفته حال از وی
بپرسید وی جمله با جنید بگفت جنید گفت چون امشب بدان
موضع رسی یاد آر تا سه بار بگویی لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ
العَلِیِّ العَظِیم چون شب اندر آمد وی را بردند و وی بر جنید
انکار بدل میکرد چون زمانی بر آمد بتجربه را سه بار لا حول بگفت
آن جمله بخروشیدند و برفتند وی یافت خود را اندر مزبله نشسته
و لختی استخوانهای مرده اندر گرد وی نهاده بر خطای خود

واقف شد و تعلق بتوبه کرد و بصحبت بپیوست و مرید را هیچ
آفت چون تنهایی نباشد و شرط صحبت ایشان آنست که هر
کسی را اندر درجه وی بشناسند تا با پیر بحرمت بودن در روا
رسد چنانکه با همجنسان بعشرة زیستن و با کودکان بشفقت
ورزیدن و با پیران حرمت نگاه داشتن چنانکه پیوانرا اندر درجه
پیران برآرند و همجنسانرا اندر درجه برادران کودکانرا اندر محل
فرزندان و از حقد تبرا کنند و از حسد بپرهیزند و از کینه اعراض
کنند و نصیحت از هیچکس دریغ ندارند و روا نیست اندر صحبت
یکدیگر را غیبت کردن و خیانت ورزیدن و بقول و فعل یکدیگرا
انکار کردن از آنچه چون صحبت از برای خداوند بود بفعلی یا بقولی
که از بنده ظاهر گردد بریده نشود و مصنف گوید رحمة الله علیه که من از
شیخ المشایخ ابو القاسم گرگانی قدس الله سره پرسیدم که شرط صحبت
چیست گفت آنکه حظ خود نجویی اندر صحبت که همه آفات صحبت
اندر آنست که هر کسی از آن حظ خود میطلبد و طالب حظ را تنهایی بهتر
از صحبت و چون حظ فرو گذارد و حظ صاحب خود را رعایت
کند اندر صحبتش مصیب باشد یکی گوید از درویشان که وقتی از کوفه
قصد مکه کردم ابراهیم خواص رحمة الله را یافتم اندر راه و از وی صحبت

خواستم

خواستم گفت صحبت را امیری باید و فرمان برداری چه خواهی تا تو
امیر باشی یا من گفتم امیر تو باش مرا گفت اکنون تو از فرمان
امیر بیرون میا گفتم روا باشد گفت چون بمنزلی رسیدیم مرا
گفت بنشین چنان کردم وی آب از چاه برکشید هوا سرد بود
هیزم فراهم آورد و آتش افروخت و مرا گرم کرد و بهر کاری که من قصد
کردم مرا میگفت بنشین و شرط فرمان نگاه دار چون شب
اندر آمد باران عظیم اندر گرفت وی مرقعه خود را بیرون کرد و تا
بامداد بر سر من ایستاده بود و مرقعه بر دستها افکنده میداشت
و من شرمنده همی بودم و بحکم شرط هیچ سخن نتوانستم گفت چون
بامداد شد گفتم ایها الشیخ امیر من باشم امروز گفت صواب آید چون بمنزل
رسیدیم وی همان خدمت بر دست گرفت من گفتم از فرمان بیرون
میا گفت از فرمان آنکس بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید
تا آنکه هم برین صفت با من صحبت کرد و چون بمکه آمدیم من از شرم
وی بگریختم تا در منا مرا بدید گفت ای پسر بر تو باد که با درویشان
صحبت چنان کنی که من با تو کردم و از انس بن مالک رضی الله
عنه روایت آرند که گفت صحبتُ رسولَ الله صلی الله علیه وسلم
و خدمت عشر سنین فوالله ما قالَ لی اُفٍّ قطّ و ما قال لی

لشیء صنعت کذا او لا لشیء لم افعله لم لا صنعت کذا گفت ده سال
رسول را صلی الله علیه وسلم خدمت کردم بخدای که هرگز او مرا اف
نگفت و هر کاری که بکردم مرا نگفت که چرا کردی و آنچه نکردم هرگز
مرا نگفت که فلان کار چرا نکردی پس جمله درویشان بر دو قسم اند
یکی مقیمان و دیگر مسافران و مشایخ را سنت آنست که باید
تا مسافران مر مقیمان را بر خود فضل نهند از آنچه ایشان بر طلب
خود میروند و مقیمان بخدمت حق نشسته اند و از آنچه اندر مسافران
علامت طلبست و اندر مقیمان اشارهٔ یافت پس فضل باشد آنرا
که یافت فرو نشست بر آنکه می‌طلبد و مقیمان را هم باید که مسافران را
بر خود فضل نهند از آنچه ایشان امیر علایق اند و مسافران
از علایق مفرد و مجرد اند و مسافران اندر طلب اند و مقیمان اندر وقفت
و باید تا پیران مر جوانان را بر خود فضل نهند از آنچه ایشان بدنیا
قریب عهد ترند و گناهان ایشان کمترست و جوانان نیز پیران
را بر خود فضل نهند که ایشان اندر عبادت سابق اند و اندر خدمت
مقدم و چون چنین باشد که با ذکر دم هر دو گروه بیکدیگر نجات
یابند و الا هلاک گردند فصل فایده و حقیقت آداب
اجتماع خصال خیر باشد و ادیب را از آن ادیب خوانند که بروی

هرچه بیاید جمع باشد فالذی اجتمع فیه خصال الخیر فهو ادیب
و اندر مجاری عادت کسی که علم لغت و نحو و صرف داند او را ادیب
خوانند باز نزدیک این طایفه الادب الوقوف مع المستحسنات
ومعناه ان تعامل الله بالادب سرا وعلانیة واذا کنت کذلک
کنت ادیبا وان کنت اعجمیا وان لم تکن کذلک تکون علی ضده
ادب و وقوف باشد بر کردارها ستوده گفتند معنی این چه بود
گفت آنکه با خداوند معاملت با ادب کنی اندر ظاهر و باطن و چون
ادب با معامله آراسته شود تو ادیب باشی اگرچه زبانت عجمی
باشد که عبادات را اندر معاملت قیمتی نباشد و اندر جمله احوال
عالیان بزرگوارتر از عاقلان شد و یکی را از مشایخ رضی الله عنهم
پرسیدند که شرط ادب چیست گفت پس اندر سخنی جواب تو بگویم
که شنیده ام گفت یعنی ادب آن بود که اگر بگویی گفتارت صدق
باشد که اگر معاملت آری معاملت حق و لیکن صدق اگرچه
دانسته بود ملیح بود و معاملت خوب اگرچه دشوار بود نیکو
بود پس چون بگوید اندر گفت خود معیب باشد و چون خاموش
باشد اندر خاموشی خود محق و فرق نیکو کرده است شیخ ابونصر
سراج صاحب لمع اندر کتاب خود میان آداب گفت الناس

فی الادب علی ثلث طبقات اما اهل الدنیا فاکثر ادابهم فی

الفصاحة والبلاغة وحفظ العلم واسمار الملوک واشعار العرب

واما اهل الدین فاکثر ادابهم فی ریاضة النفس وتادیب

الجوارح وحفظ الحدود وترک الشهوات واما اهل الخصوصیة

فاکثر ادابهم فی طهارة القلوب ومراعات الاسرار

والوفاء بالعهود وحفظ الوقت وقلة الالتفات الی

الخواطر وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور

ومقامات القرب مردمان اندر اداب بر سه قسم اند یکی اهل

دنیا که ادب نزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علو

و اسمار ملوک و اشعار عرب و دیگر اهل دین که ادب نزدیک

ایشان ریاضت نفس و تادیب جوارح و نگاه داشت حدود و ترک

شهوات است و سیوم اهل خصوصیت اند که ادب نزدیک ایشان

طهارت دل بود و مراعات سر و وفا کردن عهد و نگاه داشت وقت

و کمتر نگرستن بخواطر پراکنده و نیکو کرداری اندر محل طلب و وقت

حضور و مقام قرب و این سخن جامع است و تفصیل این اندرین

کتاب پراکنده بیاید والله ولی التوفیق باب اداب الاقامة

چون درویش اقامت اختیار کند بردن سفر شرط ادب وی

ان بود

آن بود که چون مسافری بدو رسد بحکم حرمت بشادی پیش وی
باز آید و ورا بحرمت قبول کند و چنان داند که او یکی از ضیف ابراهیم
علیه السلام از مکرمین و با وی آن کند که ابراهیم صلوات الله علیه با مهمان
خود میکردی بی تکلف آنچه بود فرا پیش آورد چنانکه خدای تعالی گفت
فجاء بعجل سمین و نپرسد که از کدام سوی آمدی و تا کجا میروی
و تا چه نام داری مگر حکم ادب را بلی آمدن شان از حق بیند و ر
فتن شان بسوی حق و نام شان بنده حق آنگاه نگاه کند تا راحت
وی اندر خلوت بود جای وی خالی کند و اگر صحبت خواهد تا با وی بی
تکلف صحبت کند بحکم انس و عشرت و چون مسافرست بالین
نهد باید تا مقیم دستی بر پای وی نهد و اگر نگذارد و گوید که عادت
ندارم اندر رود تا او بیازرد تا وی گران باز نگردد و دیگر روز گرمابه
بر وی عرض کند و بگرمابه پاکیزه برد بشم و جامهای او را از مزبرهای
گرمابه نگاه دارد و نگذارد که خادم اجنبی او را خدمت کند باید که هم
جنس او را خدمت کند باعتقاد پاک کردن وی انبسی از همه آفات
پاک شود و باید تا پشت وی بمالد زانوها و کف پای و دو دستش
بمالد و بیشتر ازین شرط نیست و اگر این مقیم را دست رس آن
باشد که او را جامه نو سازد و تقصیر نکند و اگر نباشد تکلف هم

نکنند همان خرقه او را نمازی کنند تا چون از گرمابه برآید آن اندر
پوشد و چون از گرمابه باز بجای آید ب روز دو سه دیگر بباشند
اگر اندران شهر پیری باشد یا جماعتی و یا امامی از ائمه السلام او را
بگویند اگر صواب باشد بزیارت وی شویم اگر بباید صواب و اگر گوید
دل اکنون ندارم بر وی تکلف و انکار نکنند از آنچه وقت باشد
مر طالبان حق تعالی را که دل بخود هم بدست ندارند ندیدی که چون
ابراهیم خواص را گفتند که از عجایب اسفار خود بگوی ما را گفت
عجب‌تر آن بود که خضر علیه السلام از من صحبت خواست اجابت نکردم
و دل وی نداشتم اندران ساعت نخواستم که بدون حق کسی را
نزدیک دلم خطر و مقدار باشد که وی را رعایت باید کرد البته
روا نباشد که مقیم مر مسافر را السلام گوید اهل دنیا برود یا بمهمانیها
و ماتمها و بعیادتها ایشان ... و هر مقیمی را که از مسافران این طمع بود
که ایشان را آلت گدایی سازد و از این خانه بدان خانه برد خدمت
ناکردن مر ایشان را اولی‌تر از آنکه آن ذل بر تن ایشان نهند
و آن رنج بر دل ایشان رسانند و مصنف علی بن عثمان الجلابی ...
اندر اسفار خود هیچ مشقت صعب‌تر از آن نبودی و رنج از آن زیاده
تر نیامدی که خادمان جاهل و مقیمان بی‌باک گاه مرا برداشتندی

و از

وآنگه چاره این خواجه بجانب دهقانان می بردند و من بباطن با ایشان
بکراهت میرفتم و بظاهر مسامحت میکردم و آنچه مقیمان با من کردند
از بی طریقی من نذر کردمی که اگر من وقتی مقیم شوم با مسافران این
نکنم و از صحبت بی ادبان فایده ازین بیش نباشد که آنچه ترا خوش
نیاید از معاملات ایشان تو آن نکنی و خود مثل آن حرکت نکنی
و باز کار درویش مسافر منبسط شود روزی چند صحبت دارد با اهل
دنیا اظهار کند مقیم را از آن چاره نباشد که وی را از بی بایست
وی فرا برو بیغ در حال آنچه او را باید حاضر گرداند و اگر این مسافر بی
بی همت بود مقیم را نباید که بی ایمنی کند و ضایع وی باشد اندر
بایستهای محال وی که این نه از طریقت منقطعان است چون با
آید ببازار باید شد و بسته داد کردن و باید درگاه سلاطین و ویرا با صحبت
منقطعان چه کار باشد و گویند جنید رضی الله عنه با اصحاب خود رحمة
الله علیهم در باغی نشسته بودند مسافری اندر آمد بر ایشان وی
تکلف کردند و طعامی پیش آوردند وی گفت بجز این مرا فلان
چیزی بایستی جنید گفت ترا ببازار باید که تو مرا اسواقی نه از آن
مساجد و صوامع وقتی من از دمشق با دو درویش قصد زیارت
ابن المعلا کردیم و وی بروستایی رمله بود اندر راه با یکدیگر گفتیم ما هر

یکی مرا با خویشتن رافق که داریم باید آن اندیشید تا آن پیران باطن ما
مارا جز در هر واقعه ما حل نشود من با خود گفتم که مرا از دیوان اشعار و مناجات
حسین بن منصور باید خواست و آن یکی گفت که مرا دعایی باید خواست
تا طحالم به نشود و آن دیگر گفت مرا حلوای صابونی باید چون نزد وی
رسیدیم فرموده بود تا جزوی نوشته بودند از اشعار و مناجات حسین
بن منصور پیش من نهادند و دست بر شکم آن درویش مالید درد طحال
وی کم شد و آن دیگر را گفت حلوای صابونی خوانسالاران بود و تو لباس اولیا
داری لباس با مطالبت خوانسالاران راست نیاید از دو یکی اختیار کن و در
جمله مقیم را جز رعایت آنکس واجب نباید که او برعایت حق مشغول
باشد و تارک حظ خود باشد و چون کس بحظ خود اقامت کند محال
باشد که دیگری اندر حصول حظ با وی موافقت کند که درویشان
راهبران یکدیگرانند نه راه بران یکدیگر چون کسی بحظ خود اقامت
کرد دیگری را باید که او را خلاف کند و چون باز حظ خود را ترک کرد
باید که بحظ وی قیام کند تا اندر هر دو حال راه برده باشند نه راه زده
و معروف است اندر اخبار پیغامبر صلی الله علیه و سلم که وی سلمان را با بوذر
غفاری رضی الله عنهما برادری داده بود و هر دو از مهتران صفه بودند و از
ربانیان و خداوندان باطن روزی سلمان بخانه بوذر اندر آمد بزیارت

عیانی بوذر پیش سلمان از وی شکایت کرد که این برادر تو بروز چیزی
نخورد و شب نخسبد سلمان گفت چیزی خوردنی بیاورد بوذر را
گفت که ای برادر باید که اندر خوردن مرا تو موافقت کنی که این روزه
بر تو فریضه نیست بوذر موافقت نمود چون شب در آمد گفت ای
برادر باید که اندر خفتن نیز با من موافقت کنی ان لجسدک حقا
علیک و ان لزوجک علیک حقا و ان لربک علیک حقا
چون دیگر روز بوذر رضی الله عنه بنزدیک پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد
پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت من همان گویم که دوش سلمان گفت
ان لجسدک علیک حقا چون بوذر ترک حظوظ خود کرده بود و سلمان
رضی الله عنه بحظوظ وی اقامت کرد و وی حظ خود فرو گذاشت و برین اصل
هر چه کنی صحیح و مستحکم آید وقتی من اندر دیار عراق اندر طلب دنیا و فنا
کردن آن بجد بودمی و وام بسیار گرد کرده بودم و هر کسی را که بایستی
روی بمن آورده بودند و هر کسی را که بایستی بودی روی بمن آوردی
و من در رنج حصول هوای ایشان مانده بودم سیدی از سادات
وقت بمن نوشت که ای پسر نگر تا دل خود را از خدای مشغول نکنی
بفراغت دلی که مشغول بهوای دلست پس اگر دلی یابی عزیزتر از دل خود
روا باشد که بفراغت آن دل خود را مشغول گردانی و الا دست از آن

کار بدار که بندگان خدای را اصول البته باشد و اندر وقت من از بینی

بدین سخن پدیدار آمد اینست احکام مقیمان اندر صحبت مسافران

بر اختصار **باب آدابهم فی السفر** و چون درویش سفر اختیار کند

بدون اقامت شرط ادب وی آن بود که نخست سفر از برای خدا کند

نه بمتابعت هوا و چنانکه بظاهر سفری میکند بباطن نیز از هوای خود بگریزد

و دوام بر طهارت باشد و اوراد خود را ضایع نکند و باید که بدان سفر

مرادش حج باشد یا غزوی یا زیارة موضع و یا گرفتن فایده و یا طلب

علمی و یا زیارت شیخ بزرگی و تربتی و اگر نه مخطی باشد اندران سفر و وی را

اندران سفر از مرقعه و سجاده و رکوه و حبلی و کفشی و یا نعلین و عصا

چاره نبود تا بمرقعه عورت بپوشد و بر سجاده نماز کند و برکوه طهارت

کند و بعصا آفتها را از خود دفع کند و او را اندران مآرب دیگر بود

نعلین یا کفش اندر حال طهارت اندر پای کند تا بر سجاده آید

که اگر کسی زیاده ازین حالت سازد و مر حفظ سنت را چون شانه

و ناخن گیر و سوزن و مکحله روا باشد باز اگر کسی زیادت ازین

آلت سازد و خود را الحمل کند نگاه کنیم تا در چه مقامست اگر در مقام

ارادتست آن هر یکی او را بندی و سدی و حجابی است مایه اظهار

رعونت نفس وی خود آنست و اگر در مقام تمکین و استقامتست زیرا

این

این و عیش این مسلمت و من از شیخ ابو مسلم فارس بن غالب
الفارسی رضی الله عنه شنیدم که روزی من نزدیک شیخ ابو سعید بن ابو الخیر
فضل الله بن محمد رضی الله عنه اندر آمدم بقصد زیارت وی را یافتم بر تختی
اندر چهار بالشی خفته بود و پایهای بر یکدیگر نهاده و دق مصری پوشیده
و من جامه داشتم از وسخ چون دوال شده و تنی از رنج گداخته و گونه
از مجاهده زرد شده از وی بنای وی انکاری اندر دل من پدیدار آمد گفتم
با خود که این درویشی و من درویشی و من در چندین کلفت و این در چندان
راحت گفت وی اندر حال بر باطن من مشرف شده و نخوت من پدید مرا
گفت یا ابا مسلم در کدام دیوان یافتی که خودبین درویش باشد چو من همه
حق را دیدم حق تعالی گفت که چنبر بر تخت نشاندم و چون تو همه خود را دیدی
گفت چنبر اندر محنت بدارم لقب با مشاهده آمد و لقب تو مجاهده و این
هر دو مقامست از مقامات فانی و از احوال رسته شیخ ابو مسلم گفت
هوش از من بشد و عالم بر من سیاه گشت چون بخود باز آمدم توبه کردم وی
توبه من بپذیرفت آنگاه گفتم ایها الشیخ مرا دستوری باشد که تا بروم که
روزگار من رویت ترا احتمل نتواند کرد گفت صدقت یا ابا مسلم آنگاه بر وجه
مثل این بیت برخواند بیت آنچه گوشم نتوانست شنیدن بخبر هم چشم
بعیان یکسره دیدن به نظر پس مسافر را باید تا بوسته حافظ سنت باشد

و چون بمقیمی فراز رسد بحرمت بنزدیک وی اندر آید و سلام گوید و نخست
پای چپ از پای راست اندر بوشد آنگاه پای دیگر و چون پای شوید اول
پای راست آنگاه پای دیگر بشوید و دو رکعت بحکم تحیت بگزارد آنگاه برعایت
حقوق درویشان مشغول شود و نباید که بهیچ حال بر مقیمان اعتراض کند و یا
بر کسی زیادتی کند بمعاملتی و یا سخن سفرهای خود گوید و یا علم و حکایات
و روایات گوید اندر میان جماعت که این جمله استظهار رعونت بود و باید
که رنج جمله بکشد و بار ایشان تحمل کند از برای خدا را که اندر آن
برکات بسیار باشد و اگر مقیمان و یا خادم ایشان بر وی حکمی
کنند و وی را بسلام اهل کوی و یا بر بار زنی دعوه کنند اگر تواند خلاف
نکند اما بدل مر مرا ین طامات اهل دنیا را انکار باشد و افعال آن برادر
اندرا عذری همی نهند و تاویلی میکنند و باید که بهیچ گونه رنج بالیت
محال خود بر دل ایشان ننهند و مر ایشانرا بدرگاه سلطانیان
نکشد بعلت راحت و هوای خود را و اندر جمله احوال مسافر
و مقیم را اندر صحبت طلب رضای خداوند باید کرد و بیکدیگر اعتقاد
نیکو باید داشت هر یکدیگر را اندر برابر نباید گفت و از پس غیبت
نباید کرد از آنچه شوم باشد بر طالب حق سخن خلق گفتن خاصه نبا
خوبی از آنچه محققان اندر رویت فعل فاعل بینند و چون خلق بدان

صفت

صفت که بایسته از آن خداوند بود و آفریده وی اگرچه معیوب
بعیب و محجوب و نامکاشف بود خصومت بر فعل خصومت بر فاعل
باشد و چون بچشم آدمیت اندر خلق نگرد از همه کس نگردد از همه کس
باز رهد و بداند که جمله خلق محجوب و مقهور و مغلوب و عاجزند و هر
کسی جز آن نتواند کرد و جز آنچنان نتواند بود که خلقتش بر آنست
و خلق را اندر ملک او تصرف نیست و قدرت بر تبدیل عین حق
جز حق را مطلق نه و بالله التوفیق **باب آدابهم في الأكل**
بدانکه آدمی را از غذا چاره نیست که اقامت تألیف طبایع جز
بطعام و شراب نیست اما شرط مروت آنست که اندر آن مبالغه نکند
و روز و شب خود را اندر اندیشه لقمه مستوفی ندارد و شافعی رضي الله
عنه گوید من كان همته ما يدخل في جوفه فقيمته ما يخرج منه و مرید راه
حق را هیچ مضرتر از خوردن بسیار نیست و پیش از این اندرین
کتاب اندر باب الجوع طرفی از این گفته ام اما اینجا این مقدار اندر
خور باشد و اندر حکایات یافتم که از ابو یزید پرسیدند که تو مدح
گرسنگی بسیار گویی گفت آری اگر فرعون گرسنه بودی هرگز نگفتی
انا ربكم الأعلى و اگر قارون گرسنه بودی باغی نگشتی و ثعلبه تا گرسنه
بود همه زبانها ستوده بود و چون سیر شد نفاق ظاهر کرد و خداوند

گفت اندر حق کفار قوله تعالی ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ
يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ
مَثْوًى لَهُمْ سهل بن عبد الله گوید شکم پر از خم دوستر دارم که پر از طعام
حلال گفتند چرا گفت از آنچه چون شکم پر از خمر شد عقل با وی بیار
آمد و آتش شهوة بمرد و خلق از دست و زبان وی ایمن شوند اما چون
بطعام حلال پر شود فضولی آرزو کند و شهوت قوت گیرد و نفس
بطلب نصیبها خود سر بر آرد و گفته اند مشایخ در صفت ایشان
که اَكْلُهُمْ كَأَكْلِ الْمَرْضىٰ وَنَوْمُهُمْ كَنَوْمِ الْغَرْقىٰ وَكَلَامُ الثَّكْلىٰ خوردن
شان چون خوردن بیماران و خواب شان چون غرق شدگان
و سخنان چون سخن بچه مردگان پس شرط آداب اکل آنست
که تنها نخورند و آنچه خورند ایثار کنند بیکدیگر پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت
شَرُّ النَّاسِ مَنْ اَكَلَ وَحْدَهُ وَضَرَبَ عَبْدَهُ وَمَنَعَ رِفْدَهُ و چون
بر سفره نشینند خاموش نباشند و ابتدا بنام خدا کنند و چیزی ننهند
از نهادن و برداشتن که اصحاب را از آن کراهیة باشد و لقمه اول
بر نمک زنند و مر رفیق را خود را انصاف دهند و سهل بن عبد الله را
پرسیدند از معنی این آیة که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
گفت عدل آن بود که انصاف رفیق اندر لقمه بدهد و احسان آن بود

لقمه او را

که او را بدان لقمه اولیتر از خود داند و شیخ من گفت عجب دارم ازان
مدعی که گوید من ترک دنیا گفته ام و اندر اندیشه لقمه باشد و انگاه باید
که طعام بدست راست خورد و چشم اندر لقمه خود نکرد و در طعام خوردن
آب اندک خورد مگر اندر حال تشنگی صادق و چون خورد اندک خورد
چندانکه جگر بدان تر شود و لقمه بزرگ نکند و خاییدن نیکو کند و شتاب نکند که ازینها
هم تخمه بود و مخالف سنت و چون ازین طعام فارغ شد حمد گوید و دست بشوید
و اگر از میان جماعت دو کس یا سه کس و یا بیشتر پنهان از جماعت بدعوت
شوند و چیزی بخورند بعضی از مشایخ گفته اند که آن حرام باشد و اندر صحبت
خیانت کردن بود.

گروهی گفته اند که چون جماعه باشند بر موافقت یکدیگر روا باشد و گروهی
گفتند که اگر یک کس بود هم روا باشد که او را به انصاف اندر حال وجد
می باید داد بلکه اندر حال صحبت می باید داد چون تنها باشد حکم صحبت
آن ساعت از وی برخیزد بدان ماخوذ نباشد و مهم ترین اصلی اندرین
مذهب آنست که دعوت درویشی را رد نکنند و دعوت دنیاداری را
اجابت نکنند و بدر ایشان نشوند و از ایشان چیزی نخواهند که اندر آن
ذهن باشد مر اهل طریقت را از آنچه اهل دنیا محرم نباشند مر درویش
را و در جمله مرد بکثرت متاع دنیادار نباشد و بقلت آن هم درویش نه

هرکه بتفضیل فقر بر غنا مقر بود وی دنیادار نباشد اگرچه ملکی باشد
و هرکه منکر فقر را باشد دنیادار باشد اگر مفلسی باشد و چون بدعوت
حاضر شود و در چیزی خوردن و ناخوردن تکلف نکند بر حکم وقت برود و چون
صاحب دعوت محرم باشد روا بود که مناهی زله برگیرد و اگر نامحرم بود
بخانه وی رفتن روا بود اما بهمه وقت زله ناکردن اولیتر که سهل بن عبدالله
گوید اَلزَّلَّةُ ذِلَّةٌ زله کردن ذله بود و بالله التوفیق والله اعلم بالصواب

باب آدابهم فی المشی

خداوند گفت عز و جل وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ
الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا الآیه باید که پیوسته طالب حق اندر
روش که خود میرود بداند که هر قدم بر چه می نهد تا آن قدم بر ویست یا از آن
ویست اگر بر ویست استغفار کند و اگر از آن ویست اندر آن
جد کند تا زیادت شود و از داود طائی رحمة الله علیه می آید که روزی
دارو خورده بود گفتند او را بلکه زمانی بدین صحن سرای اندر فرا شوی و بیرون
آیی تا فایده دارو ظاهر شود گفت من شرم دارم که بقیامت خدای مرا
سوال کند که چرا قدمی چند بر نصیب هوای خود نهادی چنانکه جبار
جلیل گفت وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ پس درویش
باید که به بیداری در مراقبه رو سر افکنده و هیچ سو ننگرد جز
اندر برابر و اندر راه اگر کسی فرا وی پیش آید خود را از وی

درنکشد

درنگشده مرانکه پر است جامه را که بدو باز نباید که مومنان و جامه
ایشان همه پاک باشند و این جز رعونتی و خویشتن پدیدار آو
ردنی نباشد و باز اگر آنکس کافری باشد و یا پلیدی بر وی ظاهر
بیند روا باشد که خود را از وی بر زد نگاه دارد و چون با جماعتی
میرود قصد پیش پیش رفتن نکند زیاده جستن تکبر بود و نیز قصد
باز پس رفتن نکند و زیاده جستن بتواضع که هر که تواضع را ببیند
عین تکبر شود و نعلین و کفش را تا تواند از پلید بها نگاه دارد تا خوا
نند به برکات آن جامه وی را نگاه دارند و باید که چون جماعتی
و یا یک درویش با کسی باشد اندر راه با کسی نباید ستد و او را انتظار
نمود نفرماید و آهسته رود و شتاب نکند که برفتن حریصان ماند و نرم
نرود که برفتن متکبران ماند و گام تمام نهد و در جمله باید که پیوسته
روش طالب بر آن صفت بود که اگر کسی گوید او را کجی میروی
بلفظ تواند گفت اِنّی ذَاهِبٌ اِلَی رَبّی سَیَهْدِینِ و اگر جز این
چنین باشد رفتن وی برو وبال باشد از آنچه همت خطوات
از همت خطرات باشد پس هر که اندیشه او مجتمع باشد هر
گام ما اقدام وی متابع اندیشه وی باشد و از ابو یزید روایت
آرند که گفت روش درویش بی مراقبت نشان غفلت بود

که خود هرچه هست اندر دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب های خود نهد و یکی بر فرمان حق این یکقدم را بردارد و مر آن دیگر بر جای بدارد روش طالب علامت قطع مسافت بود و قرب حق بمسافت نیست و چون قرب بی مسافت نباشد طالب را جز قطع پایها اندر محل سکون چه وجه باشد والله ولی التوفیق باب آدابهم في النوم والحضر بدانکه مشایخ را رضی الله عنهم اندرین معنی اختلاف بسیارست بنزدیک گروهی مسلم نیست مر مرید را که بخسپد جز اندر حال غلبهٔ نوم آنگاه که خواب را از خود باز نتوانست داشت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ خواب برادر مرگست پس زندگانی از خداوند تعالی نعمت بود و مرگ بلا و لا محاله نعمت اشرف بود از بلا و از شبلی می آید که گفت اِطَّلَعَ الْحَقُّ عَلَيَّ فَقَالَ مَنْ نَامَ غَفَلَ وَمَنْ غَفَلَ حُجِبَ و بنزدیک گروهی روا باشد که مرید با جنابت بخسپد و اندر خواب تکلف کند از پس آنکه امور حق بجای آورده باشد که رسول گفت صلی الله علیه وسلم رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثٍ عَنِ النَّائِمِ حَتّٰى يَنْتَبِهَ وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتّٰى يَحْتَلِمَ وَعَنِ الْمَجْنُوْنِ حَتّٰى يُفِيْقَ و چون از خفته قلم برداشته باشد تا آنگاه که بیدار گردد و خلق

از بری

از بری او ایمن باشند و اختیار وی از کوتاه شده باشد و نفس
او از مرادها معزول شده باشد و کرام الکاتبین از نوشتن وی آ
سوده و زبانش از دعوی کوتاه شده و از عروق و غیبت باز مانده و ارادت نفس
از عیب در یافته و صید به بریده لا یملک لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة
و لا نشورا و از آن بود که ابن عباس گوید رضی الله عنه لا شیء اشبه علی
ابلیس من نوم العاصی یقول متی ینتبه و یقوم حتی یعصی الله
این خلاف جنید راست با علی بن سهل الاصفهانی و اندر معنی
نامه بس لطیف است که علی بن سهل بجنید رحمة الله علیه نوشت
و آن مسموع نیست و مقصود از این آنست که علی بن سهل رحمة
الله علیه نوشت و آن مسموع نیست مقصود از این آنست که علی
بن سهل رحمة الله علیه گوید اندر آن نامه که خواب غفلت است
و قرار اعراض باید که محب بیدار از دوست خواب و قرار نباشد
اگر بغنود اندر آن حال از مقصود مفقود شود و خود از روزگار خود غافل
بود و از حق تعالی باز ماند چنانکه خداوند تعالی وحی فرستاد بداود علیه
السلام یا داود کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی
دروغ گفت آنکه دعوی محبت من کرد که چون شب در آید بخفت
و از دوستی من سیر داشت و جنید گوید رحمة الله علیه اندر جواب

آن نام سهل بدانکه بیداری را معاملت است اندر راه حق وخواب
با فعل حق بر بالین الحج بی اختیار بود آن از حق بانعام نزاوار
بود که باختیار ما بود از ما لحق النوم موهبة من الله تعالی
علی محبین دان عطای بود از حق تعالی دوستان و تعلق
این مسئله بصحو و سکر است و سخن اندران تمامی گفته آمده است
اما عجبست که جنید رضی الله عنه مرد صاحب صحو را و اینجا تقوی
مر سکر را کرده است همانا که اندران وقت مغلوب بوده
و ناطق بزبان وقت بوده باشد و نیز روا باشد که بر عکس
این باشد که خواب خود عین صحو باشد و بیداری عین
سکر از آنکه خواب صفت آدمیست و تا آدمی اندر مظاهر
اوصاف خود باشد بصحو منسوب باشد و تا حقیقت بصفت
صفت و چون آدمی از صفت خود فراتر شود مغلوب باشد
من دیدم گروهی از مشایخ که خواب را بر بیداری فضل می
نهادند بر موافقت جنید از آنکه بود اولیا و بزرگان و بیشتر
از پیغمبران بخواب پیوسته است و پیغمبر علیه صلی الله
علیه وسلم از خدای عز وجل ان الله تعالی یباهی
بالعبد الذی نام فی سجوده ویقول الله للملائکته

انظروا

انظروا الی عبدی روحه فی محل النجوی وبدنه علی بساط
العبادة خدای عز وجل مباهات کند به بنده که اندر سجود
بخسپد و گوید فرشتگان را که بنگرید اندر آن بنده که جانش
با من اندر راز گفتن است و تنش بر بساط عبادت
و نیز گفته است رسول صلی الله علیه وسلم من نام علی الطهارة
یؤذن للروح ان یطوف بالعرش ویسجد لله تعالی
هر که بر طهارت بخسپد جان وی را دستوری دهند که بر عرش
طواف کند و خداوند را سجده کند و اندر حکایات
یافتم که شاه شجاع الکرمانی چهل سال بیدار بود و چون شبی
بخفت حق تعالی را بخواب دید و از پس آن پیوسته
بخفتی امید آن را و اندرین معنی قیس بن عامر گوید شعر
وانی لاستغشی وما بی نعسة لعل خیالا منک یلقی
خیالیا و دیدم که گروهی که بیداری را بر خواب فضل می‌نهادندی
بر موافقت علی بن سهل رضی الله عنه از آنچه وحی رسل و کرامات
اولیا را تعلق به بیداری بوده است و یکی گوید از مشایخ رضی
الله عنهم لو کان فی النوم خیر لکان فی الجنة نوم که اگر
اندر خواب هیچ خیر بودی و با مر محبت و وقت را علت بودی

بایستی تا اندر بهشت که سرای قربتست خواب بودی چون اهل بهشت

حجابی نباشد و خواب نه دانستم که خواب حجابست و از بابت لطیف

گویند که چون آدم اندر بهشت بخفت حوا از پهلوی چپ پدید آمد و همه بلاهای

وی از حوا بود و نیز گویند که چون ابراهیم گفت مر اسمعیل را علیه السلام یا بنی

انی اری فی المنام انی اذبحک اسمعیل گفت ای پدر هذا جزاء من نام عن حبیبه

لو لم تنم لما امرت بذبح الولد این جزا آنکسیست که بخسپد و از

دوست خود غافل باشد اگر نه خفتی تو نفرمودندی که پسر را بایستی کشت

پس خواب تو ترا بی پسر گردانید و مرا بیجان اما در وهمی یکساعت باشد

بو درو تو بینه وار شبلی می آید که گفت هر شب سکره از نمک آب

با خود ببردی اندر پیش نهادی و چون در خواب خواستی شد میلی اندر آن

زدی و در دیده کشیدی و من که علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه

دیدم پیری را که چون از ادای فرایض فارغ شدی بخفتی و دیدم شیخ

احمد سمرقندی را که ببخارا بود چهل سال بیوسته بشب نخفته بود و بروز

اندکی بخفتی و رجوع این مسئله بدان باز گردد که چون مرگ

بنزدیک کسی دوستر از زندگانی بود باید تا خواب دوستر از

بیداری بود و چون زندگانی را دوستر از مرگ دارد باید تا بیداری

بنزدیک وی دوستر از خواب بود بلی قیمت نه از آن بود که تکلف

ص

هیچ بار باشد بلکه قیمت آنرا بود که بیدارش کردانند چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم را خدای برگزید و بدرجهٔ اعلی رسانید وی
نه اندر خواب تکلف کرد و نه اندر بیداری آنگاه فرمان آمد
قُمِ اللَّیْلَ اِلَّا قَلِیلًا نِصْفَهُ اَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِیلًا و نیز نه قیمت
آنرا بود که بتکلف بخسپد قیمت آنرا بود کش بخوابانند چنانکه
خدای عز وجل اصحاب الکهف را برگزید و بمحل اعلی رسانید
و لباس کفر از گردن ایشان برکشید ایشان نه اندر خواب
تکلف کردند نه اندر بیداری تا حق تعالی خواب برایشان
گماشت و بی اختیارشان خدای عز وجل ایشانرا می پرورد
چنانکه گفت ایشانرا وَتَحْسَبُهُمْ اَیْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ
ذَاتَ الْیَمِینِ وَذَاتَ الشِّمَالِ واین هر دو اندر حال بی اختیاری
بود و چون بنده بدرجتی رسد که اختیار وی برسد و نفسش
از کل بریده گردد و همتش از غیر اعراض کند اگر بخسپد و یا بیدار
باشد بدان صفت که باشد عزیز باشد پس شرط خواب
مریدان را آن باشد که اول خواب خود را آخر عهد خود
دانند و از معاصی توبه کنند و خصمان را خشنود کنند و طهارت
پاکیزه کنند و بر دست راست روی سوی قبله بخسپند کارهای

دنیا راست کرده و نعمت اسلام را شکر کنند و شرط کنند که اگر بیدار
شود بر سر معاصی توبه کنند و خصمان را خشنود کنند و طهارت پاکیزه بکنند
و بدست راست روی سوی قبله بخسپند کارهای دنیا راست کرده
و نعمت اسلام را شکر کنند و شرط کنند که اگر بیدار شود بر سر معاصی
نرود پس هر که در بیداری کار خود ساخته باشد او را خواب با مرگ
باکی نباشد و اندر حکایات مشهور است که آن پیر نزدیک امامی که اندر
رعایت جاه و جلال و رعونت نفس اندر مانده بود اندر آمدی و گفتی
یا فلان می باید مرد وی را از آن سخن وی رنجی بدل می آمدی که این
مرد گدای هر زمان این سخن میگوید روزی گفت من فردا ابتدا
کنم دیگر روز آن پیر اندر آمد این امام گفت یا فلان می بباید مرد وی
سجاده بگسترانید و سر باز نهاد گفت مردم اندرین حال جانش
بر آمد وی را تنبهی از آن بیدار آمد دانست که آن پیر ورا تنبیه نمود
که تدبیر مرگ کن چنین که من کرده ام و شیخ من رضی الله عنه مرید
آن را بدان داشتی که جز اندر حال غلبهٔ نوم نخسپند و چون
بیدار شوند نیز نخسپند که خواب ثانی بر مریدان حق حرام
باشد و بیکاری و خواب هر بنده را فراموش آید و اندرین
معنی سخن دراز آید والله اعلم بالصواب باب

باب

باب فی الکلام والسکوت خداوند گفت عز و جل و من
احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا و نیز گفت قولوا
نیز گفت قولوا آمنا بالله بدانکه گفتار خوب به بنده فرمانست
چون اقرار بخداوندی وی و ثنا گفتن مر وی و خلق را بدرگاه وی
خواندن و نطق نعمتی بزرگست از حق تعالی بر بنده و آدمی بدان
ممیزست از جزهای دیگر و خداوند گفت عز و جل ولقد کرمنا بنی
آدم بقول مفسران اندرین معنی نطقست پس هرچند که گفتار
از حق به بنده نعمتی ظاهرست آفت آن نیز بزرگست
که پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم اخوف ما اخاف
علی امتی اللسان و در جمله گفتار چون خمرست که عقل را مست
کند و مرد چون اندر شرب آن افتاد هرگز بیرون نتوانست آمد
و خود را از آن نتوانست داشت و چون اهل طریق را خبر شد که
گفتار آفتست سخن جز بضرورت نگفتند یعنی در ابتدا و انتهاء
سخن خود نگاه کردند اگر جمله حق را بوده است گفتندی والا خاموش
بودند از آنچه معتقد بودند که خداوند عالم اسرارست و مذموم اند
آنانکه حق تعالی را بجز اینچنین دانند که بقول خدای عز و جل ام یحسبون
انا لا نسمع سرهم و نجواهم بلی و رسلنا لدیهم یکتبون ابا حی

چند از بد ایشان که ما نیز آنیم چنانها نیهای ایشان بی سبد آنیم و ملایکه
با نیز بر ایشان می نویسند و من عالم الغنم و رسول گفت صلی الله علیه
وسلم مَنْ صَمَتَ نَجی آنکه خاموش باشد نجات یابد پس اندر خاموشی
فواید و فتوح بسیارست و در گفتن آفت بسیار و گروهی از مشایخ رحمهم
الله سکوت را بر کلام فضل نهادند و گروهی کلام را بر سکوت ترجیح کردند
و از آن جمله جنید گفت رضی الله عنه که عبارات جمله دعاویست و آنجا که
اثبات معانی بود دعاوی هدر باشد و وقت باشد که سقوط
قول اندر حال اختیار عذر گردد یعنی اندر حال خوف با وجود اختیار
و قدرت بر قول خوف عذر ناگفتن بود و انکار قول مر حقیقت
معرفت را زیان ندارد و هیچ وقت بنده به مجرد دعوی
معذور نباشد و حکم آن حکم منافقان باشد پس دعوی بی معنی
نفاق آمد و معنی بی دعوی اخلاص لِاَنَّ مَنْ اشْتَغَلَ بِبَیانِهٖ عَنْ بَیانِ
اِشْتَغَلَ فِیما بَیْنَهُ وَبَیْنَ رَبِّهٖ مِنَ الاِحْسانِ یعنی چون راه بر بنده گشاده شد
از گفتار مستغنی گشت ازیرا که عبارت مر اعلام غیر را باشد
و حق تعالی جل جلاله بی نیازست از تعبیر احوال و غیر آن خود را با
آن نکند که بدیشان مشغول باشد و موکد این معنی است قول
جنید رضی الله عنه که گفت مَنْ عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسانُهُ آنکه حق سبحانه

بزل

بدل شناخت زبانش از بیان باز ماند که اندر عیان بیان حجاب
نماید و از شبلی می‌آید رحمة الله علیه که اندر مجلس جنید رضی الله عنه
بر پای خاست رحمهم الله و باواز بلند گفت یا مرادی و اشارت
بحق تعالی کرد جنید گفت یا ابا بکر اگر مرادت حق است چرا این
اشارت کردی که وی ازین مستغنی است اگر مرادت نه ویست
خلاف چرا گفتی که حق بقول تو علیم است شبلی رحمة الله علیه از گفته
خود استغفار کرد و آن گروه که کلام را بر سکوت فضل مینهادند گفتند
که بیان احوال خود از حق بما امر است که دعوی بمعنی قایم بود اگر کسی
هزار سال بدل و سر عارف حق باشد و ضرورتی مانع وی نباشد
تا اقرار بمعرفتش نه بود در حکمش حکم کافران باشد و خداوند
مومنان را جمله بر شکر و حمد و ثنا فرمود و رسول را گفت صلی الله علیه
وسلم اما بنعمة ربک فحدث و ثنا تحدث بگفتار نعمت وی بود
پس گفتار لاجرم تعظیم امر ربوبیت را باشد و خداوند تعالی گفت
ادعونی استجب لکم و نیز گفت اجیب دعوة الداع اذا
دعان و مانند این و یکی از مشایخ گفت که هر کرا بیانی
نباشد از روزگار خویش او را روزگار نباشد که ناطق
تو بوقت هم وقت تست چنانکه شاعر گوید درین معنی

لسان الحال افصح من لسانی وصمتی عن سؤالی
ترجمانی و اندر حکایات یافتم که روزی ابو بکر شبلی رحمة الله علیه
اندر کرخ بغداد میرفت یکی را دید از مدعیان که میگفت السکوت
خیر من الکلام فقال الشبلی سکوتک خیر من کلامک لان
کلامک لغو و سکوتک هزل و کلامی خیر من سکوتی لان کلامی
علم و سکوتی حلم یعنی خاموشی بهتر از گفتار شبلی گفت رحمة الله علیه
خاموشی تو بهتر از گفتار تو از آنچه گفتار تو لغو است و خاموشی تو
هزل و گفتار من بهتر از خاموشی من از آنچه سکوت من حلم است
و کلام من علم که اگر نگویم حلم بر آن دارد و اگر بگویم علم بر آن دارد
که چون نگویم حلیم باشم و چون بگویم علیم باشم و من که علی بن
عثمان الجلابی ام گویم که کلامها بر دو گونه است و سکوتها هم بر دو گونه است
کلام یکی بر حق بود و یکی باطل و سکوت یکی حصول مقصود و مشاهده
و دیگر غفلت پس هر یکی را گریبان خود باید گرفت اندر حال النطق
و سکوت اگر کلامش حق بود گفتارش بهتر از خاموشی اگر باطل
بود خاموشی بهتر از گفتار اگر خاموشی از حصول مقصود و مشاهده
بود خاموشی بهتر از گفتار و اگر حجاب و غفلت بود گفتار بهتر
از خاموشی و مشایخ اندرین دو معنی سرگردانند و گروهی از مدعیان

معنی

هستی هر دو هویت حضرت ایشان المعانی بحالی بر دو بت گرفته اند
و میگویند که گفتار را فاضلتر از سکوت و گروهی از جهال که فنا ره را
از جاه کشاده‌اند از سکوت بجهل خود باز ستر میگویند که خاموشی
بهتر از گفتار و این هر دو چون یکدیگر باشند پس تا کرا بگفتار
آرند و کرا خاموش کنند الا من نطق اصاب او غلط
ومن الطق عصم من الشطط هر که بگوید با خطا گوید یا با صواب
هر کرا بگفتار آرند از خطا و خلل نگاه دارند چنانکه ابلیس
گفت لعنه الله انا خیر منه و آدم را بگویا بند ند ربنا ظلمنا
انفسنا پس داعیان این طریقت اندر گفتار خود ما ذول
و مفطل باشند و اندر خاموشی ملزم زده و بی چاره من کان
سکونه حیا کان کلامه حیوة انبیاکه خاموشی از حیا بود کلامش
مر دلها را حیوة باشد از آنچه گفتارشان از دیدار بود گفت
بی دیدار از نزد ایشان خوار بود و ناگفتن دو بار از گفتن دارند
تا با خود باشند و چون غایب شوند خلق مر قول ایشان را
بر جان نگار زند از آن بود که آن پیر گفت رضی الله عنه من کان
سکونه لذهبا کان کلامه لغیره مذهبا پس باید تا طالب زبانی را
که خوض نه اندر عبودیت بود خاموش کند تا زبانی که او را لطف

بربوبیت بود بتحقیق را آید و عبارت وی خیره دلهای مریدان
شود و ادب اندر گفتن آنست که بی امر نگوید و جز اندر امر نگوید
و اندر خاموشی آنکه جاهل نباشد و بجهل راضی نباشد و غافل هم
نشود مرید را باید که اندر سخن پیران دخل و تصرف نکند و عبارت
بر ایشان غریب نیارد و بدان زبان که ایشانرا دست کوته است
جز بجمیع صدق آمده و دروغ و غیبت نگوید و مسلمانان را برنجاند
و در روایت آن را بنام مجرد نخوانند تا چیزی از وی نپرسند یعنی گفتن
ابتدا نکنند و شرط خاموشی درویش آن بود که بر باطل خاموش نباشد
و شرط گفتن آنکه بجز حق نگوید و این اصل را فروع بسیارست و لطایف
بیشمار و من برین مقدار بسنده کردم تا کتاب مطول نشود والله اعلم
بالصواب

باب آدابهم فی السؤال والترک

خداوند گفت عز و جل لا یسئلون الناس الحافا سؤال بالحاف
نکنند و چون کسی از ایشان سؤال کند منع نکنند چنانکه خداوند عز
و جل گفت مر پیغامبر را صلی الله علیه وسلم و اما السائل فلا تنهر و تا
توانند سؤال جز از حق تعالی نکنند و بعز و برادر محل سؤال ننهند
که سؤال اعراض باشد از حق بغیر حق و چون بنده از حق
تعالی اعراض کرد بیم باشد که او را اندر محل اعراض بگذارد

و یافتم

و یافتم که یکی از اهل دنیا رابعه عدویه را گفت چیزی بخواه از
من تا مرادت حاصل کنم رابعه گفت ای مرد من شرم دارم
از خالق دنیا که از وی دنیا خواهم پس چون شرم ندارم
که از چون خویشتنی چیزی خواهم از دنیا وی گویند که اندر وقت
بومسلم صاحب دعوت درویشی را بگرفته بتهمت دزدی
بگرفتند و بچهار طاق مرو ویرا باز داشتند چون شب اندر
آمد بومسلم رحمه الله علیه پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دید
ویرا گفت یا بومسلم مرا خداوند تعالی بتو فرستاده است
که دوستی از دوستان من بیجرمی اندر زندان است
برخیز و ویرا بیرون آر بومسلم از خواب بجست سر و پا برهنه
بر زندان دوید و بفرمود تا در زندان بگشادند وآن درویش
را بیرون آورد و ازوی عذر خواست و گفت حاجتی بخواه
درویش گفت ایها الامیر کسی که چنین خداوندی دارد که نیم
شب بومسلم را از بستر خواب برانگیزاند و بفرستد تا او را
از بلاها برهاند روا بود اما باشد که او از دیگران سوال کند و حاجت
خواهد بومسلم علیه الرحمه گریان شد و آن درویش از پیش وی
برفت و گروهی دیگر گویند که روا باشد درویش را که از خلق

سوال کند که خداوند تعالی می گوید لَا یَسْأَلُونَ اِلْحَافًا اما میگوید سوال

کنید و ذر آن الحاف نکنید و رسول صلی الله علیه وسلم نیز سوال کرد

مر ساختن کارهای اصحاب روا داشت و ما را نیز گفت اُطْلُبُوا الحوائج عند

حسان الوجوه و دیگر مشایخ رحمهم الله بسه علت سوال کردن

روا داشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد و گفته اند که ما دو

کرده را آن قیمت ننهیم که روز و شب اندر انتظار آن کنیم و جز

این حاجتی نباشد ما را بخداوند اندر حال اضطرار اندر جهان هیچ شغل

چون شغل طعام و انتظار آن نیست و از آن بود که چون بایزید

مر مرید شقیق را پرسید که در آن حالی که بزیارت وی آمده بود از

حال شقیق مرید گفت وی از خلق فارغ شده است و بر حکم

توکل نشسته است ابو یزید رحمة الله علیه گفت چون باز گردی

بگوی او را انگر تا دیگر بهر دو گرده خدای را نیازمایی چون گرسنه گردی

دو گرده از هم جنسان خود بخواه و باز نام توکل بگیر تا آن

شهر و ولایت از شومی معاملت تو بزمین فرو نشود و دیگر مر ریاضت

نفس را سوال کرده اند تا ذل آن بکشند و رنج آن بر دل خود

نهند و قیمت خود بدانند که ایشان هر یکی بچه می ورزند تا تکبر

نکنند ندیدی که چون شبلی رحمة الله علیه بجنید رحمة الله علیه

آمد

آمد جنید گفت یا ابا بکر ترا الخوت اندر سر است که من پسر حاجب
الحجاب خلیفه ام و امیر سامره از تو هیچ کاری نیاید تا با بازار
بیرون نشوی و از هر که بینی سوال نکنی تا قیمت خود بدانی چنان
کرد هر روز بازارش کاسدتر بودی تا بسر سال بدرجه رسید که اندر
همه بازار گشت و کسی چیزی ندادش باز آمد و با جنید بگفت جنید
رحمة الله علیه گفت یا ابا بکر کنون قیمت خود بدان که خلق را هیچ
چیزی نیرزی دل اندر ایشان مبند و ایشان را هیچ چیزی برمگیر
و این معنی مر ریاضت را بود نه کسب را و از ذوالنون مصری رحمة
الله علیه روایت کرده اند که گفت رفیقی داشتم موافق خدای تعالی
او را بحضرت خود برد و از محنت دنیا بنعمت عقبی رسانیدش او را بخواب
دیدم گفتم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه خصلت گفت
مرا بر پای کرد و گفت ای بنده من بسیار رنج و ذل سفلگان و بخیلان
کشیدی و دست پیش ایشان دراز کردی و بدان صبر کردی
ترا بدان بخشیدم و نکته دیگر آنکه مر خدمت حق را از خلق سوال
کرده اند و همه عالمهای دنیا را از آن حق تعالی دانسته اند فاما
خلقان وکیلان وی دیدند و آن چیز که نصیب نفس ایشان
باز گشته است از حق نخواسته اند از وکیل او بخواسته اند یعنی

خود با وی گفته اند و اندر لطایف هر این بنده که با نیست خود بکیل
عرضه کند بحرمت و طاعت نزدیکتر از آن بود که بر خداوند سوال
نشان از غیبت علامت حضور و اقبال بود بحق نه سبب غیبت و اعراض
از حق یافتم که یحیی بن معاذ رازی را رضی الله عنه دختری بود روزی
مادر را گفت فلان چیزی بایدم مادرش گفت از خدای بخواه گفت
ای مادر من شرم دارم که بایست نفسانی خود از وی بخواهم آنچه
تو دهی هم از آن وی بود و رزق مقدر من باشد پس اداب سوال
آن باشد که اگر مقصود سوال بر نیاید خرم تر از آن باشی که بر آید
و خلق را اندر میان نه بینی و از زنان و از اصحاب اسواق سوال
نکنی و از خود جز با آن کس نگویی که بر صلاح حال او از وی موقن باشی و تا
توانی سوال بر نصیب خود نکنی و از آن تجمل و کدخدائی نسازی و آن را
ملک نگردانی و مر حکم وقت را باشی و حدیث فردا را بر دل نگذرانی تا
بهلاک جاودانی مبتلا نگردی و خدا را دام گدائی خود نسازی و از
خود پارسایی ننمایی تا از بهر پارسایی تو ترا چیزی بیش دهند
یافتم پیر از محتشمان متصوفه رحمهم الله از بادیه برآمده بود فاقه
زده و رنج انقطاع را کشیده به بازار کوفه اندر آمد گنجشک بر دست
نشانده و میگفت کیست از برای این گنجشک مرا چیزی دهد گفتند ای

بنا این چه میگوئی گفت محال باشد که من گویم از برای خدای
مرا چیزی بده بنا خبر جعفر را شفیع شوان آورد و این اند
کیست از بسیار آنچه اندرین باب شرطست **باب آداب
التزویج و التجرد** خدای عز و جل گفت هن لباس لکم و انتم
لباس لهن و رسول گفت صلی الله علیه و سلم تناکحوا تکاثروا
فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو بالسقط و نیز گفت ان اعظم
النساء برکة ایسرهن مؤنة و احسنهن وجوها و ظهورا و اصبحهن
و ارخصهن مهورا و این از صحاح اخبارست و در جمله نکاح مباح است
بر جملگی مردان و زنان و فریضه بر آنکه و از حرام نتواند پرهیز
بدو سنت مر آنرا که حق عیال بتواند گزارد و مشایخ این قصه گروهی
گفتند که تزویج مر دفع شهوت را باید و کسب مر فراغت دل را
و گروهی گفتند مر اثبات نسل را باید تا فرزندی باشد و چون
فرزند بود اگر پیش از پدر از دنیا بشود شفیع پدر باشد و اگر
پدرش پیش از وی شود دعا گوی بماند و اندر خبرست که عمر ابن
الخطاب رضی الله عنها بود مر ام کلثوم را که دختر فاطمه بنت محمد
المصطفی صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنها بود خطبه کرد از پدرش
علی بن ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه علی گفت او بس

خورد است و تو مرد پیری مرا نیت آنست که او را برادر زاده محمد علیهم
و او عبدالله بن جعفر کس فرستاد که با ابوالحسن اندر جهان زنان
بزرگ بسیارند و مراد من از ام کلثوم نه دفع شهوتست که اثبات
نسل است که از پیغامبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت کُلُّ حَسَبٍ
وَنَسَبٍ یَنْقَطِعُ بِالْمَوْتِ اِلَّا حَسَبِیْ وَنَسَبِیْ و بروایتی کُلُّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ
یَنْقَطِعُ اِلَّا سَبَبِیْ وَنَسَبِیْ اکنون مرا حسب هست باید که نسب نیز
باشد تا هر دو طرف متابعت وی محکم گردانیده باشم علی رضی الله
عنه ام کلثوم را بعمر داد و از وی زید بن عمر آمد رضی الله عنهم و پیغمبر
گفت صلی الله علیه وسلم تُنْکَحُ النِّسَاءُ عَلَی اَرْبَعَةٍ اَلْمَالِ وَالْحَسَبِ وَالْحُسْنِ
وَالدِّیْنِ فَعَلَیْکُمْ بِذَاتِ الدِّیْنِ فَاِنَّهُ مَا اسْتَفَادَ اِمْرَءٌ بَعْدَ الْاِسْلَامِ
خَیْرًا مِنْ زَوْجَةٍ مُؤْمِنَةٍ مُوَافِقَةٍ تَسُرُّهُ بِهَا اِذَا نَظَرَ اِلَیْهَا فواید ورزد ایر
بهترین چیزها از پس اسلام زن مؤمنه موافقه باشد تا بر وا انیس گیرد
و مرد مومن اندر دین بصحبت وی قوی باشد و اندر دنیا موانسته
که همه وحشتها اندر تنهاییست و همه راحتها اندر صحبت و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم اَلشَّیْطَانُ مَعَ الْوَاحِدِ بحقیقت
مرد با زن چون تنها باشد قرین وی شیطان بود که شهوة را اندر
پیش دل وی می آراید و هیچ صحبت اندر حکم حرمت و امان چون

زنان

زنان شوئی نباشد اگر مجالست و موافقت باشد و هیچ عقوبت
و مشغولی چندان نبود که چون زن ناجنس باشد پس درویش را
باید که نخست اندر کار خویش تامل کند و آفتهای تجرید و تزویج اندر
تصور پیش دل صورت کند تا دفع کدام آفت بر وی سهل
تر بود متابع آن باشد و در جمله تجرید دو آفت است یکی ترک
سنتی از سنن مصطفی صلی الله علیه و سلم و دیگر پروردن شهوت
اندر دل و خطر افتادن اندر حرام و تزویج را دو آفت است یکی
مشغولی دل بغیر و دیگر شغل تن از برای حظ نفس و اصل این مسئله
بعزلت و صحبت بازگردد آنکه صحبت اختیار کند با خلق در ازدواج
شرط باشد و آنکه عزلت جوید از خلق در تجرید زینت بود
و پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم سیروا سبق المفردون یعنی
بروید که مفردان بر شما سبق گرفتند و حسن بصری گوید نجی المخففون
و هلک المثقلون از ابراهیم خواص می آید که گفت بدهی اندر
آمدم بقصد زیارت بزرگی که آنجا بود چون بوی درشدم خانه دیدم
پاکیزه چنانکه معبد اولیا بود و اندر دو زاویهٔ آن خانه دو محراب
ساخته اند در یک محراب آن پیر نشسته و اندر دیگر عجوزی پاکیزه
روی نشسته هر دو ضعیف گشته از عبادت بسیار چون من شادیها

بسیار نمودند و سه روز آنجا بودم چون باز خواستم گشت بپرسیدم
از آن پیر که عفیف‌تر آنکه باشد گفت از یکی سید دختر عم واز دیگر
جانب عیال من گفتم اندرین دو سه روز سخت بیگانه وار دیدم با او
اندر صحبت گفت آری شصت و پنج سالست تا چنانست گفتم این
علت چرا بگوی تا چراست گفت بدانکه ما در کودکی عاشق یکدیگر
بودیم و پدر او وی را بمن نمیداد که دوستی ما مر یکدیگر را معلوم وی
گشته بود مدتی رنج آن بکشیدم تا پدر وی وفات یافت پدر من
عم او بود او را بمن بداد چون آن شب ابتدا بیکدیگر برسیدیم وی مرا گفت
دانی که خدای تعالی با ما چه نعمت کرم کرده است که ما را بیکدیگر رسانید
و دلهای ما را از خوف و آفت فارغ کرد گفتم بلی پس گفت ما امشب
خود را از هوای نفس باز داریم و مراد خود زیر پای آریم و مر خدا را عبادت
کنیم شکر این نعمت را گفتم صواب آید دیگر شب همان گفت شب
سیم من گفتم اکنون دو شب از برای تو شکر بگذاردیم اکنون امشب
از برای من بیا تا امشب نیز عبادت کنیم کنون شصت و پنج سالست
که بر آمد و ما یکدیگر را ندیدیم بحکم ملامت و همه عمر اندر شکر نعمت میگذاریم
پس چون درویش صحبت اختیار کند باید تا قوت آن مستوره از
حلال سازد و مهرش از حلال بگذارد تا از حقوق خداوند از هر وی

139

چیزی می باقی مانده باشد بحظ نفس خود مشغول نشود و چون اورا
و خود بگذارد و قصد فراش وی کند و حرص و مراد خود را اندر خود
بکشد و با خداوند تعالی بروجه مناجات بگوید بار خدایا تو شهوت
اندر خاک آدم سرشتی مرا آباد دادی عالم را و اندر علم خود خواستی که مرا
این صحبت باشد یارب این صحبت من دو چیز را گردان یکی مر
حفظ را از حرام بحلال و دیگر فرزندی رضا مرا ارزانی دار نه فرزندی
که دل من از او و از تو مشغول بغیر کند و از سهل بن عبدالله تستری
می آید که او را پسری بیامد هر گاه که بخوردی از مادر طعام خواستی
مادرش گفتی از خدای خواه اندر محراب شدی و سجده کردی مادرش
آن مراد اندر نهان بدو دادی بی آنکه وی دانستی که آن مادر داده است
تا خوی بدرگاه حق کرد روزی از دبیرستان اندر آمد و مادرش حاضر
نبود سر بسجده نهاد خداوند تعالی آنچه مطلوب او بود پدیدار آورد مادر اندر
آمد آن بدید گفت ای پسر این از کجاست گفت از آنجا که هر بار بودی
و چون زکریا صلوات الله علیه بنزدیک مریم اندر آمدی رضی الله عنها بتابستان
میوه زمستان دیدی و در زمستان میوه تابستان بردوام لقب رسیدی
انّی لک هذا او را گفتی هو من عند الله پس باید که استعمال سنت
مر درویش را اندر طلب دنیای حرام و شغل دل نفکند که هلاک

درویش اندر خرابی دل بود چنانکه خرابی توانگر اندر خرابی سرای و خان
و مان پس باید اگر توانگر را خراب شود آنرا عوض بنا باشد و اندر زمانه
ما ممکن نبود که کسی را زنی موافق باشد بی در بایست زیادت
و فضول و طلب محال و از اینجا بود که گروهی تجرید و تخفیف اختیار کردند
و در رعایت آن خبر بر دست گرفتند که پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم
خَیْرُ النّاسِ فی آخِرِ الزَّمانِ خَفیفُ الحاذِ قیلَ یا رَسولَ اللهِ ما
خَفیفُ الحاذِ قالَ الَّذی لا اَهلَ لَهُ وَلا وَلَدَ و نیز گفت پیغمبر سیروا سبق
المُفرِدُونَ برویدکه مفردان بر شما سبقت گرفتند و جمیع اهل مشایخ
این طریقت بر آنکه بهترین و فاضلترین اهل طریقت مفرد اند و مجرد اند
اگر دلشان از آفت خالی باشد و طبع شان از ارادت ارتکاب
معاصی و شهوات معرض و عوام ارتکاب شهوة را خبری آرند که پیغامبر گفت
صلی الله علیه و سلم حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُم ثَلٰثٌ الطّیبُ وَالنِّساءُ وَ جُعِلَت
قُرَّةُ عَینی فِی الصَّلوةِ حجت سازند و گویند چون زنان محبوب وی باشند
باید تا تزویج فاضلتر از تجرید باشند گویم که پیغامبر گفت صلی الله علیه
و سلم لی حِرفَتانِ الفَقرُ وَالجِهادُ پس چرا دست از حرفتش میدارند
اگر آن محبوب وی است این حرفت پس بحکم آنکه هوای تو از ابدال
میل بیشتر است هوای خود را محبوب پیغامبر خواندن محال باشد یکی

پنجاه سال

و کسی پنجاه سال متابع هوای خود بوده باشد پندارد که متابع سنت است
او بر غلط عظیم باشد و در جمله نخستین فتنه که بر سر آدم بود علیه
السلام سبب آن زنی بود اندر بهشت و نخستین فتنه که اندر دنیا پدیدار
هم سبب آن زن بود یعنی فتنهٔ هابیل و قابیل و چون خداوند تعالی
دو فرشته را خواست که عذاب کند هم سبب آن زنی گردانید
والی یومنا هذا همه اسباب فتنهای دینی و دنیوی زنانند و پیغامبر
گفت صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنةً اضرّ علی الرّجال
من النّساء هیچ فتنه را نگذاشتم پس از خود زیانکارتر بر مردان
از زنان پس فتنهٔ ایشان اندر ظاهر چند است اندر باطن
خود تا چند باشد و من که علی بن عثمان الجلابیم رضی الله عنه و برا
از پس آنکه مرا حق از پس یازده سال از آفت تزویج نگاه داشته
بود هم تقدیر تا بفتنه اندر افتادم و ظاهر و باطنم اسیر صفتی
شد که با من کردند بی آنکه رؤیت بوده یکسال مستغرق آن
بودم چنانکه نزدیک بود که دین بر من تباه شود تا حق تعالی
بکمال لطف و تمام فضل خود عصمت را باستقبال دل بیچارهٔ
من فرستاد و برحمت خلاصی ارزانی داشت والحمد لله علی
جزیل نعمائه و در جمله قاعدهٔ این طریقت بر تجرید نهاده اند چون

تزویج اندر حال دیگرگون شد و هیچ عسکر نیست از عسکر شهوات
الا که آتش آنرا باجتهاد بتوان نشاند و آنچه آفتی که از تو خیزد آلت رفع
هم با تو باشد غیری نباید تا آن صفت از تو زایل گردد و زوال شهوت بدو چیز
باشد یکی آنکه اندر تحت تکلف آید و دیگر آنکه اندر دایره کسب
باشد و آنچه اندر تحت تکلف مقدور آدمیست آن گرسنگی باشد و آنچه
بیرون کسبست یا خوفی مقلقلست یا حبی صادق که به تفاریق همه جمع
شود و محبت سلطان خود اندر اجزای جسد پراکند و جمله حواس را از صفت
ایشان معزول کند بدو را حید کهاند و هزل را الذوی فانی کند و احمد
حمادی سرخسی که یا ماوراء النهر رفیق من بود مردی محتشم بود وی را گفتند ترا
حاجت آید به تزویج وی گفت نه گفتند چرا گفت زانچه من اندر روزگار
خود یا غایب باشم از خود یا حاضر بخود چون غایب باشم خود از کونین
یاد نیاید و چون حاضر باشم نفس خود را چنین دارم که چون نانی
بیابد شکر اله که هزار حور یافتم پس شغل دل عظیم باشد بدانچه خواهی گو باش
و گروهی گفتند که ما اختیار نکنیم از دو حال منقطع کنیم تا از حکم و تقدیر
حق چه ظاهر شود و اگر تجرید نصیب ما آید اندران تعفف کوشیم و اگر تزویج
متابع سنت باشیم بفراغ دل کوشیم که چون داشت وی با بنده باشد تجرید
وی چون از آن یوسف علیه السلام بود که اندر جای قدرت بر مراد خود

از مراد خود

ز مراد خود روی بگردانید و بقهر هوا و رویت عبودیت نفس مشغول شد اندر آن
وقت چو زلیخا با وی خلوت کرد و تزویج وی چون از آن ابراهیم بود و باعتماد
دل وی با حق تعالی بود شغل ایشان شغل او نداشت چون ساره رشک پیدا کرد و
خواست که ابراهیم هاجر را برگرفت و بوادی غیر ذی زرع برد و بخدا تعالی سپرد
فمن لم یؤتی الجمع ان یکره ایشان را که عنایتی بداشت و بپرورد ایشان را چنانکه
خواست پس هلاک بنده نه اندر تزویج و تجرید است بلای او اندر مشاهدات
اختیار و متابعت هوای خود است و شرط ادب متاهل آنست که اوراد وی فوت
نشود و احوال ضایع نه و اوقات شولیده نه و با اهل خود شفیق باشد و نفقه
حلال سازد و کس از برای او رعایت ظلمه و سلاطین نکند تا اگر فرزندی باشد [illegible]
باشد و اندر حکایات معروفست احمد بن حرب نیشابوری روزی با جماعتی از
رؤسای سادات نیشابور که بسلام او آمده بودند نشسته بود که آن پسر شراب
خوارش سرمست ملعود بود از در اندر آمد و بر ایشان برگذشت به بی حرمتی و از
کس نه اندیشید آن جمله متغیر شدند احمد اندر ایشان بدید گفت شما را چه بود گفتند
برگذشتن این پسر بدین حال ما بر تو شوریده شدیم و وی از تو نه اندیشید احمد گفت
وی معذورست [illegible] که ما را شبی از خانه همسایه چیزی آوردند بخوردیم [illegible] ازان میان من
بخوابیدم آن شب را صحبت بود این فرزند بدین خوست و خواب بر ما افتاد و اوراد
ما بشد چون بامداد تتبع حال خود کردیم بدان همسایه باز گشتیم تا آنچه فرستاده بود

از کجاست گفت از عروسی آورده بودند چون نگاه کردم از خانه سلطان ...
بود و سرها آداب بگیرد آن است که چشم را از ناشایسته نگاه دارد و نادیدنی ...
و نااندیشیدنی نه اندیشد و آتش شهوت بکوشش تیز نکند و دل از مشغول ...
نگاه دارد و هر هوا و نفس را علم بکوبد و هر بو العجب شیطان را تا ...
طریقت مقبول باشد انیست انچه مخصوص است آداب صحبت و معا ...

دلیلک ... الله اعلم کشف الحجاب العاشر فی بیان منطقهم وحدود ا ...

و حقایق معانیهم بدان اسعدک الله تعالی که مر اهل هر صنعتی و ارباب هر معامله ...
با یکدیگر اندر جریان اسرار خود عبارات است و کلماتی که بجز از ایشان ...
معنی ندانند و مراد از وضع این عبارات دو چیز باشد یکی تفهیم و تحصیل ...
غوامض را تا بفهم مرید نزدیکتر باشد و دیگر کتمان اسرار از کسی که نا اهل ...
آن علم باشند و دلایل این واضح است چنانکه اهل لغت مخصوص اند بعبا ...
موضوع خود چون فعل ماضی و فعل مستقبل و صحیح و معتل و اجوف و لفیف ...
و ناقص و انچه بدین ماند و اهل نحو مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون ...
و ضم و نصب و فتح و خفض و کسره و جزم و جر و منصرف و لا ینصرف ...
انچه بدین ماند و اهل عروض مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون بحور و دوا ...
و وتد و فاصله و فرد و زوج و دیگر انچه بدین ماند و حسابیان مخصوص اند بعبارا ...
موضوع خود چون ضرب و جذر و اضافت و تضعیف و تنصیف و جمع و تفریق ...

۱۴۹

و آنچه بدین ماند و فقها را مخصوص‌اند بعبارات موضوع خود چون علت و معلول و قیاس
اجتهاد و دفع و الزام و آنچه بدین ماند و محدثان مخصوص‌اند بعبارات موضوع
خود چون سند و مرسل و آحاد و متواتر و جرح و تعدیل و آنچه بدین ماند و متکلمان
مخصوص‌اند بعبارات موضوع خود چون عرض و جوهر و کل و جزو و جسم و جثه و تحیز
و الجزء الذی لا یتجزی و آنچه بدین ماند پس این طایفه را نیز الفاظ موضوع است مر مکنون و ظاهر
سخن خود را تا اندر طریقت خود بدان تصرف کنند تا آنچه خواهند بر آن عبارت
مقصود او و از آنکه خواهند بپوشند پس من بعضی از آن کلمات را به بیان شرح
بیارم و فرق کنم میان کلمتی و کلمتی مراد ایشان از آن چه چیز باشد تا ترا و خوانندگان
این کتاب را فایده تمام و مرا بدعای نیک حاصل آید ان شاء الله عز و جل فمن ذلک
الحال والوقت والفرق بینهما وقت اندر میان این طایفه معروف است و مشایخ اندر آن
سخن بسیار است و مراد من اثبات تحقیق است نه تطویل بیان پس وقت آن بود که
بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود چنانکه واردی از حق بدل او پیوندد
و سر وی را اندر آن مجتمع گرداند چنانکه اندر کشف آن مجتمع گردد نه از گذشته یاد آید و نه
از ناآمده پس همه خلق را اندرین دست نرسد و ندانند که سابقه ما بچه رفت و عاقبت
ما را چه خواهد بود و اندران وقت گویند علم ما را ادراک نتواند
که ما را اندر وقت با حق خوش است اگر بفردا مشغول گردیم و یا اندیشه وی بر دل
گذرانیم از وقت محجوب شویم و حجاب پراکندگی باشد پس هرچه دست بدان نرسد

اندیشهٔ آن محال باشد چنانکه ابو سعید خراز گوید وقت عزیز خود را بجز عزیز
مشغول مکن و عزیزترین چیزهای بنده شغل باشد میان الماضی والمستقبل و...
کفت علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مالا با...
وقت است که اندر آن وقت هژده هزار عالم را گذر نباشد و بر دل وی خطر...
بود که چون شب معراج زینت ملک زمین و آسمان را بر وی عرض...
...تا گفت ما زاغ البصر وما طغی زآنچه عزیز بود و عزیز را جز بعزیز مشغول
نکنند پس اوقات موحد دو وقت بود یکی اندر حال فقد و دیگر اندر حال وجد یکی
در محل وصال و یکی در محل فراق و اندر هر دو وقت او مقهور باشد زآنچه در...
وصلش بحق باشد و در فصلش بحق اختیار اکتساب وی اندر آن میانه...
نیابد تا او را وصفی توان کرد چون دست اختیار بنده از روزگار وی بریده...
آنچه کند ز بنده باشد و از جنید می آید که گفت درویشی را دیدم اندر بادیه زیر مغیلان
نشسته اندر جای صعب و ناخوش گفتم ای برادر ترا چه چیز اینجا نشانده است
ساکنی اندرین جای بدین صعبی گفت بدانکه مرا وقتی بود اندرین جا ضایع...
اکنون بدین جای نشسته ام و اندوه وی می خورم گفت جنید گاه است گفت دوازده سال
اکنون شیخ همت بکار من کند تا باشد که بمراد خود برسم و وقت خود باز یابم
جنید گفت من برفتم و حج بکردم و او را دعا کردم اجابت شد وی بمراد خود رسید
چون باز آمدم او را یافتم بجای نشسته گفتم ای جوانمرد اکنون که وقت باز یافتی

مرا از اینجا فرا نشوی گفت ایها الشیخ جایگاهی را ملازمت کنم که محل وحشت بود
و سرمایه انس کم کنم صحیح روا باشد که اکنون جایی را که سرمایه انس باز یافتم و محل
انس ملت بگذارم شیخ بسلامت بسیار کرد وگر من خاک خویشتن را با خاک این جایگاه
خواهم آمیخت تا بقیامت سر ازین خاک بر آرم که محل انس و سرور منست و قلب
امرء یوتی الجمیل محبب و کل مکان ینبت العز طیب پس چیزی که حکم آن
اندر تحت کسب آدمی اندر نیاید تا بتکلف حاصل کند [illegible] نفروشند تا بهمان
بعوض آن بنهد و ویرا اندر جلب و دفع آن ارادت نبود و هر دو طرف
وی اندر رعایت آن همت وی بود و اختیار بنده اندر تحقیق آن باطل
و مشایخ گفته‌اند الوقت سیف قاطع زانکه صفت شمشیر بریدنست و صفت وقت
نیز بریدن که وقت بیخ مستقبل و ماضی ببرد و اندوه دی و فردا از دل محو
کند پس صحبت شمشیر با خطر بود اما مالک و اما هالک یا مالک کرده اند یا هالک کرده اند
اگر کسی هزار سال شمشیر را خدمت بکند و کتف خود را حمال او سازد اندر حال
بریدنش تمیز نکند میان گردن صاحب خود و از آن غیر که قهر از آنچه صفت وی قهرست
باختیار صاحب قهر وی از وی زایل نشود و کمال وارد وی بود بر وقت که اورا
فریفته کند چنانکه روح جسد را و لامحاله وقت همچنین تیغ باشد که صفا وقت
بحال محتاج باشد و قوامش بدان همان صاحب وقت صاحب حال شود تغیر
از وی منقطع شود و اندر روزگار خود مستقیم شود که با وقت چون حال زوال روا بود

چون حال بدو پیوست جمله زدن کارش وقت گردد و زوال بر آن روا نباشد
وآنچه آمد و شد از تلوین و ظهور بود چنانکه پیش از این مر صاحب وقت را نازل وقت بود
و متمکن را غفلت و صاحب غفلت تلوین نازل حال گشت و متمکن وقت زآنچه بر صاحب
وقت روا بود بر صاحب حال روا نباشد و گفته اند الحال سکوت اللسان فی فنون
البیان زبانش از بیان حالش ساکت و معاملتش به تحقیق حالش ناطق و از آن
بعکس آن پیر گفت السؤال عن الحال محال که عبارت از حال محال بود
زآنچه حال فنا و مقال بود استاد ابو علی دقاق گوید که اگر در دنیا یا در عقبی سرور
یا ثبور وقت آن بود که اندر آید و باز حال چنین نباشد که آن واردی بود از
حق به بنده چون بیاید آن جمله را از دل نفی کند چنانکه یعقوب علیه السلام صاحب حال
بود گاه از فراق اندر فراق چشم سپید میکرد و گاه از وصال اندر وصال بینا
می شد گاه از مویه چون موی بود و گاه از ناله چون نال و گاه از روح چون روح
بود و گاه از سرور چون سرور و ابراهیم صاحب وقت بود نه فراق میدید تا محزون
بودی و نه وصال تا مسرور شدی ستاره و ماه و آفتاب همه مدد حال وی میکرد
و وی از رویت جمله فارغ تا هرچه نظر بیفگندی همه حق دیدی و میگفتی لا احب الافلین
پس گاه عالم جحیم صاحب وقت شود که اندر مشاهده غیب بود از فقد حبیب دلش
وحشت بود و گاه بحری دلش چون جنان بود اندر نعیم مشاهده که هر زمان از
بروی تحفه بود و ثنای ربی باز صاحب حال را اگر حجاب شود یا کشف نعمت یا بلا

جمله بروی یکسان باشد که وی پیوسته اندر محل حال باشد پس حال صفت مراد
بود و وقت درجه مرید یکی در راحت وقت با خود بود و یکی در فرح حال با حق
فشتان ما بین المنزلتین والله تعالی اعلم بالصواب **و من ذلک المقام والحکم**

الفرق بین مقام عبارت است از اقامت طالب بر ادای حقوق مطلوب
بشدت اجتهاد و صحت نیت وی و هر یکی را از مریدان حق مقامیست اندر ابتدا
درگاه طلبشان سبب آن بوده است و هر چند که طالب اندر هر مقام نصیبی یابد
و بر هر یکی گذر میکند قرارش بر یکی باشد از آن‌ که مقام و ارادات
از ترکیب و جبلت باشد نه روش و معاملت چنانکه خداوند تعالی ما را خبر
داد از قول مقدس جن گفته و ما منا الا له مقام معلوم پس مقام آدم علیه السلام توبه
بود و از آن نوح علیه السلام زهد و از آن ابراهیم علیه السلام تسلیم و از آن موسی علیه السلام
انابت و از آن داود علیه السلام حزن و از آن عیسی علیه السلام رجا و از آن یحیی علیه السلام
خوف و از آن پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ذکر و هر چند که هر یک را اندر هر محل سری بود
آخر رجوعشان باز با مقام اصلی [illegible] مرا اندر مذهب محاسبیان طرفی
از مقامات بیان کرده‌ام و دیگران حال را مقام فرق کرده‌ام اما اینجا از این
چاره نیست و بدانکه راه خدای عز و جل بر سه قسم است یکی مقام و دیگر حال
و سه دیگر تمکین و خدای عز و جل همیشه همه انبیا را از برای بیان کردن
راه خود فرستاده تا حکم مقامات را بیان کنند و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر

آمدند با صد و بیست و چهار هزار مقام و با آمدن پیغمبر ما صلعم اهل هر مقام را حالی
پدید آمد و بدان هویت رسید کسب خلق از آن منقطع بود تا وقتی تمام شد بر خلق
و نعمت بغایت رسید خداوند تعالی گفت الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی آنگاه تمکین متمکنان پدیدار آمد و اگر خواهم که احوال جمله شرح دهم و مقامات
شرح دهم از مراد باز مانم اما تمکین عبارت است از اقامت محققان اندر
محل کمال و درجه اعلی پس اهل مقامات را گذر ممکن بود و از درجه تمکین گذر
محال باشد زانچه آن درجه مبتدیان است و آن قرارگاه منتهیان از بدایت
بنهایت گذر باشد و از نهایت گذشتن روی ندارد زانچه مقامات منازل راه
باشد و تمکین قرار اندر پیشگاه و دوستان حق اندر راه عاریت باشند و اندر منازل
بیگانه سرایشان از حضرت غیبت بود و در حضرت آلت آفت بود و ادوات غیبت
و علت و اندر جاهلیت شعرا مدح جوانمردان را مدح بمعاملت کردندی و تا چند گاه
بر نیامدی شعر را و انکفی چنانکه چون شاعر بحضرت محمد صلعم آمد بوقتی رسید کسی
و پای ستور بینداختی و شمشیر بشکستی و مراد از آن آن بودی که مرا ستوری بایست
تا مسافت حضرت تو بدان ببوردم و شمشیری بایست تا حسودان حضرت را بخدمت
بخدمت تو از خود باز دارم اکنون که رسیدم آلت مسافت بچه کار آید بشکستم
که رجوع از تو روا ندارم و شمشیر بشکستم چه قطع از درگاه تو بر دل نگذارم چون
چند روز بر آمدی آنگاه شعر بر خواندی و حق تعالی پیغمبر صلوات الله علیه را هم برین

بود که چو بقطع منازل و گذاشتن مقامات بمحل تمکین رسید و اسباب تلوین
از وی ساقط شد حق تعالی بفرمودش فاخلع نعلیک والق عصاک نعلین از پای برون
کن و عصا بیفکن چه آن آلت مسافرست و اندر حضرت وصلت وحشت مسافرت
محال باشد پس ابتدای دوستی طلب کردن و انتها قرار گرفتن آب تا اندر رود باشد
روان بود چون بدریا رسید قرار گیرد چون قرار گرفت طعم بگرداند تا هر کرا آب
باید میل بصحبت وی نکند میل بصحبت وی آن کند که او را جوهر باید تا بترک
جان بگوید و مصقله للثبه پای بندد و سر نگون سار بدان فرو شود تا جوهر
عزیز و در مکنون بدست آرد یا جان عزیز خود فنا کند و یکی از مشایخ گوید
التمکین ارتفع التلوین تمکین رفع تلوین است و تلوین هم از عبارت اهل طریقت
است چنین حال و مقام با یکدیگر بمعنی نزدیک اند بدان و مراد از آن تغیر و گشتن
از حالی بحال بخواهند و مراد ازین کلمه آنست که متمکن متردد نباشد و رخت بکلیه
بحضرت برده باشد و اندیشه غیر از دل سترده نه معاملتی رود برو که حکم ظاهرش
بدل کند و نه حالی باشد که حکم باطنش [illegible] چنانکه موسی صلوات الله علیه
متلون بود حق تعالی تجلی بطور کرد هوش از وی بشد چنانکه خدای گفت وخر
موسی صعقا و رسول عم متمکن بود از مکه تا بقاب قوسین در عین تجلی عزوجل بود
از حال نگشت و تغیر نیاورد و این درجه اعلی بود والله اعلم پس تمکین ر
دو گونه باشد یکی آنکه نسبت آن بشاهد خود باشد و یکی آنکه اضافت آن بشاهد

حق باشد آن را که نسبت تمکین درست بود بحق باقی الصفة باشد و آن را ک

حواله بشاهد حق بود فانی الصفة باشد و مر فانی صفت را محو و صحو و لح

و محق و فنا و بقا و وجود و عدم درست نیاید که اقامت این اوصاف را

موصوف باید و چون موصوف مستغرق باشد حکم اقامت وصف از

ساقط بود و اندرین معنی سخن بسیار آمد و من برین اختصار کردم

المحاضره والمکاشفه بدانکه محاضره بر حضور دل افتد اندر لطا

بیان و مکاشفه بر حضور تحیر سر افتد اندر حظیره عیان پس محاضره اندر شو

آیات باشد و مکاشفه اندر شواهد مشاهدات و علامت محاضره دوام تفکر

باشد اندر رویت آیت و علامات مکاشفه دوام تحیر اندر کنه عظمت و فر

بود میان آنکه اندر افعال متفکر بود و از آنکه اندر جلال متحیر و ازین یک

ردیف خلت بود و دیگر قرین محبت نبینی که چون خلیل صلوات الله علیه

اندر ملکوت آسمانها نگاه کرد در حقیقت وجود آن تامل و تفکر کرد دلش

بدان حاضر شد بر رویت فعل طالب فاعل گشت تا حضور وی فعل را

دلیل فاعل کرد و اندر کمال معرفت گفت انی وجهت وجهی للذی

فطر السموات والارض حنیفا و حبیب علیه السلام را چون بملکوت بردند چشم از

رویت کل فرا ازکرد فعل ندید و خلق ندید و خود را ندید تا بفاعل

مکاشفه شد اندر کشف شوقش بر شوق بیفزود و قلق بر قلق زیاده شد

طلب دوست که رویت روی نبود رای قربت کرد ممکن نشد قصد وصل کرد و وصلت
صورت نبست هر چند که بر دل حکم تنزیه دوست ظاهرتر شد شوق زیاده‌تر شد نه روی
اعراض بود نه امکان اقبال متحیر شد آنجا که خلت حیرت بود کفر نمود و اینجا که محبت
بود وصلت شرک آمد و حیرت سرمایه شد زآنچه آنجا حیرت اندر هستی بود و آن
شرک باشد و اینجا اندر چگونگی و این توحید باشد و از اینمعنی بود که پیوسته شبلی
گفتی رحمه الله یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا از آنچه زیادتی تحیر اندر مشاهده زیادت
درجه باشد و اندرین معنی گویند و اندر حکایات مشهورست چون ابو سعید خراز
رضی الله تعالی عنه با ابراهیم سعد علوی بر لب دریا آن دوست خداوند تعالی را بدیدند
پرسند از وی که راه حق چه چیزست گفت راه بحق دو است یکی راه عام و دیگر راه
خاص گفتند این را شرح کن گفت راه عام آنست که تو بر آنی که بعلتی قبول
کنی و بعلتی رد و راه خاص آنکه ایشان نه معلل باشند و نه علت و حقیقت
حکایات بشرح گذشته است و مراد جز این نیست و بالله التوفیق و من ذلک القبض
و البسط بدانکه قبض و بسط دو حالت اند از احوال که تکلیف بنده از آن
ساقط است چنانکه آمدنش بکسبی نباشد و رفتنش بجهدی نه و خداوند تعالی گفت
والله یقبض و یبسط پس قبض عبارتست از قبض قلوب اندر حالت حجاب و بسط
عبارتست از بسط قلوب اندر حالت کشف و این هر دو از حق است بی تکلف
بنده و قبض اندر روزگار عارفان چون خوف باشد اندر روزگار مریدان

و بسط اندر روزگار عارفان چون رجا باشد اندر روزگار مریدان بقول
این گروه که قبض و بسط را اندرین معنی حمل کنند و از مشایخ گروهی بر آنند
که رتبهٔ قبض رفیع ترست از رتبهٔ بسط مر دو معنی را یکی آنکه ذکرش مقدمست اندر
کتاب و دیگر آنکه اندر قبض گدازش است و قهر و اندر بسط نوازش و لطف
و لامحاله گدازش بشریت و قهر نفس فاضلتر از پرورش و لطف آن حجاب
عظیمست و گروهی بر آنند که رتبهٔ بسط رفیع ترست از رتبهٔ قبض از آنچه تقدیم
ذکر اندر کتاب الله علامت تقدیم فضل موخر نیست بر آن از آنچه اندر عرف و عادت
عرب آنست که اندر ذکر مقدم دارند مر چیزی را که اندر فضل موخر بود چنانکه خدای
عز و جل گفت فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات و نیز گفت
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و نیز گفت یا مریم اقنتی لربک و اسجدی
وارکعی مع الراکعین و نیز اندر بسط سرورست و اندر قبض غم و سرور
عارفان جز در وصل معروف نباشد و غمشان جز در فصل مقصود نه پس
قرار ایشان اندر محل وصل بهترست از قرار اندر محل فراق و شیخ من گفتی رحمة الله علیه
که قبض و بسط هر دو یک معنی است از حق به بنده پیوندد که چون آن بر دل
کند یا سر بدان مسرور شود یا سر مقهور شود و نفس مسرور اندر قبض تلف گردد
بسط نفس وی باشد و اندر بسط سرور دیگری قبض نفس وی آنکه از آن بجز این
عبارت کند تضییع انفاس باشد و از آن بود که بایزید گفت رحمة الله علیه

قبض القلوب فی بسط النفوس و بسط القلوب فی قبض النفوس پس نفس
مقبوض از خلل اندر محفوظ بود و سر مبسوط از زلل مصون و انچه اندر
دوستی غیرت مدخلست و قبض علامت غیرت حق باشد و دوست را با دو
معاتبت شرط است و بسط علامت معاتبت باشد و اندر آثار معروفست
که تا یحیی علیه السلام بود گریستی و تا عیسی علیه السلام بود بخندیدی زانچه این یک
منقبض بود و آن دیگر منبسط چون فرا یکدیگر رسیدندی یحیی گفتی یا عیسی ایمن
شدی از قطیعت عیسی گفتی یا یحیی نومید شدی از رحمت پس نه گریستن تو حکم ازلی
داند و نه خندیدن من قضا کرده را باز گرداند لا للقبض ولا للبسط ولا للانس
ولا للنسی ولا للمحو ولا للعجز ولا للجهد الا من الله جز آن نباشد که بوده است

فصل فی الهیبة والانس والفرق بینهما

بدان اسعدک الله تعالی که هیبت و انس دو حالت
از احوال سالکان طریق حق و آن آنست که چون حق تعالی بدل بنده تجلی کند بشاهد
جلال نصیب وی اندران هیبت بود باز چون بدل بنده تجلی کند بشاهد جمال
نصیب وی اندر آن انس باشد تا اهل هیبت از جلالش بر تعب باشند و اهل
انس از جمالش بر طرب پس فرق بود میان دلی که از جلالش اندر آتش دوستی
سوزان بود و از آن دلی که از جمالش اندر نور مشاهده فروزان پس گروهی
از مشایخ گفته اند که هیبت درجه عارفان است و انس درجه مریدان زانچه هر کرا
اندر حضرت حق و تنزیه او بصفاتش قدم تمامتر هیبت را بر دلش سلطان بیشتر

واز انس طبعش نفورتر زانچه انس با جنس باشد و چون مجانست و منت گسست بنده
را با حق مستحیل باشد انس با وی صورت نگیرد واز وی بجز هیبت انس محال بود
واکر انس ممکن بود با ذکر وی ممکن شود و ذکر وی غیر وی باشد زانچه آن صفت
بنده باشد و آرام با غیر اندر محبت کذب و دعوی و بیدانشی بود و باز هیبت
از مشاهده عظمت باشد و عظمت صفت حق و لیکن بسیار فرق باشد میان بنده
که کارش از خود بخود بود واز آن بنده که کارش از فنای خود بیقای حق بود از
شبلی رحمة الله علیه حکایت آرند که گفت چندین گاه می پنداشتم که طرب اندر محبت
حق میکنم وانس با مشاهده وی میکیرم اکنون دانستم که انس جز با جنس
و بازگروهی گفته اند که هیبت قرینه فراق و عقوبت بود وانس نتیجه وصلت و رحمت
باشد تا دوستان از احوات هیبت محفوظ باشند و با انس قرین که لا محاله محبت
این اقتضا کند چنانکه محبت را مجانست محال است مر انس را هم محال باشد شیخ من
گفتی رحمة الله علیه عجب دارم از انکه گویند انس با حق ممکن شود از پس انکه گفته
ان عبادی قل لعبادی واذا سالک عبادی یا عبادی لا خوف علیکم الیوم
ولا انتم تحزنون و لا محاله چون بنده این صفت بیند ویرا دوست گیرد و چون
دوست گرفت انس گیرد زانچه از دوست هیبت بیگانگی بود وانس یگانگی و صفت
آدمی این است که با منعم انس گیرد و از حق با چندین نعمت و ما را بدو معرفت
محال باشد که ما حدیث هیبت کنیم و من گویم که علی بن عثمان الجلابی ام که هر دو گروه

ابرانی

اندرین هیبت اند باختلافشان زانچه سلطان هیبت با نفس باشد و هوای
آن و فنا کردانیدن بشریت و سلطان با سر و اندر دل معرفت پس حق تعالی
بتجلی جلال نفس دوستان را فانی کند و بتجلی جمال سرشانرا باقی کند اندر پس آنانکه اهل
فنا بودند هیبت را مقدم گفتند و آنانکه ارباب بقا اند انس را تفضیل نهادند و پیش
ازین اندر فنا و بقا شرح آن داده شده و من ذلک القهر و اللطف این دو
عبارت است مر این طایفه را که از روزگار خود کنند و مرادشان از قهر تأیید
حق باشد بفنا کردن مرادها و باز داشتن نفس از آرزوهای آن بی آنکه ایشانرا اندر
مراد باشد و مراد از لطف تأیید حق باشد ببقای سر و دوام مشاهده و قرار
حال اندر درجه استقامت تا حدی که گروهی گفتند که کرامت آنست از حق حصول مراد
است و این اهل لطف بودند و گروهی گفتند که کرامت آنست که حق از حصول مراد خود
است و این گروه اهل قهر بودند و گروهی گفتند که کرامت آنست که حق تعالی بنده را بمراد
از مراد وی باز دارد و به بی‌مرادی مقهور کند اندر آن چنانکه اگر بدریا شود اندر
حال تشنگی دریا خشک شود گویند که اندر بغداد دو درویش بودند از محتشمان فقرا
یکی صاحب قهر بود و یکی صاحب لطف و پیوسته با یکدیگر بنقار بودندی و هر یکی
روزگار خود را مزیتی نهادی بر روزگار دیگر یکی میگفتی که لطف از حق به بنده
اشرف اشیاست زانچه گفته است الله لطیف بعباده و دیگری گفتی که قهر از حق
[illegible] اشیاست زانچه گفته است وهو القاهر فوق عباده و این سخن

میان ایشان دراز شده تا وقتی که این صاحب بلطف قصد مکه کرد و ببادیه فرو
شد و بمکه رسید سالها کس خبر وی نیافت تا وقتی یکی از مکه به بغداد می آمد او را
دید بر سر راه گفت ای اخی چون بعراق شوی آن رفیق مرا اندر کرخ بگوی که اگر
خواهی تا بادیه را با مشقت آن چون کرخ بغداد بینی با عجایب آن گو بیا که بادیه اندر
حق من چون کرخ بغداد است چون این درویش بیامد و آن رفیق او را طلب کرد و
پیغام بگذارد رفیق او گفت چون باز گردی او را بگوی که اندر آن شرفی نباشد
که بادیه با مشقت را اندر حق تو چون کرخ بغداد کرده اند تا از درگاه بگریزی
عجب این باشد که کرخ بغداد را با نعمت و اعجوبه آن اندر حق یکی بادیه کرده اند با مشقت
و وی اندر آن خرم باشد و از شبلی می آید که گفت اندر مناجات خود ای بار خدای
اگر آسمان را طوق من کنی و زمین را پای بند من کنی و عالم را جمله بخون من تشنه کنی
که ای من از تو بگردم شیخ من گفت سالی اولیاء خداوند را اجتماعی بود اندر میان
بادیه پیر من حضری مرا با خود آنجا برد گروهی دیدم هر یک بر تختی می آمدند و گروهی
را بر تختی می آوردند شان و گروهی می پریدند و هر یک می آمدند از این جنس حضری با
بدیشان التفات نکرد تا جوانی دیدم می آمد نعلین گسسته و عصا شکسته و پای
از کار شده و سر برهنه و اندام سوخته چون بدیدار آمد حضری بر جست و پیش وی
باز رفت و وی را اندر درجه بلند بنشاند گفت من متعجب شدم و پس از آن از شیخ
پرسیدم گفت او ولیست مر خداوند را که متابع ولایت نیست ولایت متابع

وی است و بکرامت التفات نکند و در جمله آنچه ما خود را اختیار کنیم بلای ما بود
و من جز آن نخواهم که حق مرا اندر آن از آفت آن نگاه دارد و از شر نفس باز
رهاند اگر اندر قهر دارد تمنی لطف نکنم و اگر اندر لطف باشد دارد ارادت
قهر نباشد که ما را با اختیار وی اختیار نیست و من ذلک النفی و الاثبات
و مشایخ این طریقت رضی الله عنهم محو صفت را باثبات تایید حق نفی و اثبات
خوانند و بنفی نفی بشریت خواسته اند و باثبات اثبات سلطان حقیقت
زانچه محو ذهاب کلی بود و نفی کلی جز بر صفات نیفتد زانچه بر ذات در حال بقای
بشریت فنا صورت نگیرد پس باید تا نفی صفات مذموم باشد با اثبات خصال
محمود یعنی نفی دعوی بود اندر دوستی حق تعالی باثبات معنی زانچه دعوی از رعونت
نفس باشد و اندر جریان عادت ایشان چون بحکم اوصاف مقهور سلطان
حقیقت حق کرده اند گویند نفی صفات بشریت است باثبات بقای حق و اندر
معنی بیش ازین اندر باب فقر و صفوت و فنا و بقا سخن رفته است و بر آن
اختصار کردم و نیز گویند که مراد بدین نفی اختیار بنده است باثبات اختیار
حق و از آن بود که آن موفق گفت اختیار الحق لعبده مع علمه لعبده
خیر من اختیار عبده لنفسه مع جهل بربه زانچه دوستی نفی اختیار محب
باشد باثبات اختیار محبوب و اندر حکایات یافتم درویشی در دریا غرق
میشد یکی گفت ای اخی خواهی تا برهی گفت نه گفت پس خواهی تا غرق شوی

گفت نه گفت عجب کاری که هلاک اختیار کنی و نه نجات گفت مرا با اختیار چکار باشد
مرا اختیار کنم اختیار من آنست که حق مرا اختیار کند و شیخ گفته اند که مرتبت
درجه اندر دوستی آنست که نفی اختیار کند پس اختیار از حق ازلیست نفی آن
ممکن نگردد و اختیار بنده عرضی نفی بر آن زوال بود باید تا اختیار عرضی زیر پای
آید که تا اختیار ازلی حق بقا یابد چنانکه موسی صلوات الله علیه چون بر کوه منبسط شد
از حق تمنای رویت کرد باثبات اختیار خود و گفت رب ارنی حق گفت لن ترانی
گفت بار خدایا دیدار حق و من مستحق این منع چرا فرمان آمد که دیدار حق است
اما اندر دوستی اختیار باطل است و اندرین معنی سخن بسیار است اما مراد من
ازین بیش نبود تا بدانی که مقصود ازین عبارت چه چیز است و بالله التوفیق و ازین
جمله ذکر جمع و تفرقه و فنا و بقا و غیبت و حضور گذشت اندر مذاهب متصوفه
آنجا که ذکر صحو و سکر و اشتقاق این معانی آورده ام با مذهب هر کسی بیان شرح
شد والله اعلم ومن ذلک المحاضرة والمکاشفة اینی دو عبارت است از احوال
کاملان طریق حق و حقیقت آن حضور سر باشد مقرون بسکوت زبان
یعنی محادثه و حقیقت محاضره دوام انبساط بکتمان سر و ظاهر معنی
این آن بود که محاضره وقتی بود بنده را با حق اندر شب و محادثه وقتی بود
بروز که اندران سوال و جواب بود بظاهر و باطن از آنست که مناجات
شب را محاضره خوانند و دعوات روز را محادثه پس حال اندرمیان لطف

الو

بکشف و از آن شب بی‌ستر و اندر دوستی مسامره کاملتر بود از محادثه و تعلق مسامره
بجای پیغمبر است علیه السلم چون حق تعالی خواست تا ویرا وقتی باشد با وی جبرئیل را با براق
فرستاد تا ویرا بشب از مکه بقاب قوسین رسانید و با حق راز گفت و از وی سخن شنید
و چون بنهایت رسید زبان اندر کشف جلال لال شد و دل اندر کنه عظمت متحیر علم از
ادراک باز ماند و زبان از عبارت متحیر شد گفت لا احصی ثناء علیک و تعلق محادثه
بجای موسی که چون وی خواست تا او را با حق تعالی وقتی باشد از پس چهل روز وعده را انتظار
بروز بطور آمد و سخن خدای عز و جل بشنید تا منبسط شد و سوال رؤیت کرد و از مراد
باز ماند و هوش از وی بشد چون هوش باز آمد گفت تبت الیک تا فرق چه
بود میان آنکه آورده باشند سبحان الله الذی اسری بعبده لیلا و میان آنکه
آمده باشد و لما جاء موسی لمیقاتنا پس شب وقت خلوت دوستان بود و روز
وقت خدمت بندگان و لامحاله چون بنده از حد محدود اندر گذرد او را
زجر کنند باز دوست را حد نباشد تا چه اندر گذشتن آن متوجب ملامت شود که هرچه
دوست کند جمله پسندیده دوست باشد و من ذلک علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین بدانکه بحکم اصول این جمله عبارت از علم بود و علم بی یقین بر صحت
بنا معلوم خود علم نباشد و چون علم حاصل آمد غیب اندر آن چون عین باشد
زانچه فردا مؤمنان مر حق تعالی را ببینند هم بدین صفت بینند که امروزش میدانند
اگر جز این ببینند یا رؤیت صحیح نباشد فردا یا علم درست نباید امروز و این

هر دو خلاف توحید باشد زانچه امروز علم خلق بدو درست باشد و فردا رویت شان
درست پس علم یقین چون عین یقین باشد و حق یقین چون علم یقین و آنا که
باستغراق علم گفتند اندر رویت آن محال است که رویت مر حصول علم را علت
نیست چون سماع و مانند این چون استغراق علم اندر سماع محال بود اندر رویت
نیز محال بود پس مراد این طایفه بدین علم الیقین علم معاملات دنیاست
باحکام اوامر و از عین الیقین علم حالت نزع و وقت بیرون رفتن از دنیا
و از حق الیقین علم و کشف رویت اندر بهشت و کیفیت احوال آن بمعاینه
پس علم الیقین درجه علماست به حکم استقامت شان بر احکام اوامر و
عین الیقین مقام عارفان بحکم استعدادشان مر مرگ را و حق الیقین
فناگاه دوستان بحکم اعراضشان از کل موجودات پس علم الیقین بمجاهدت
و علم عین الیقین بموانست و حق الیقین بمشاهدت بود و این یکی عام
و دیگر خاص و سه دیگر خاص الخاص والله اعلم

و من الفرق بین العلم والمعرفة

علماء اصول فرق نکرده اند میان علم و معرفت و هر دو را یکی گفته اند مگر
گفتند شاید که حق تعالی را عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مر عدم توفیق
را اما مشایخ این طریقت رضی الله عنهم علمی را که مقرون معاملت و حال باشد
و عالم آن عبارت از احوال خود کند آنرا معرفت خوانند و مر عالم آنرا عارف
و مر علمی را که از معنی مجرد بود و از معامله خالی آنرا علم خوانند و مر عالم آنرا

عالم پس آنکه بمعنی چیزی و حقیقت آن عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت
مجرد و بحفظ آن بی حفظ معنیش عالم بود او را عالم خوانند و از آن معنی است که چون خواهند
که این طایفه بر اقران خود استخفاف کنند او را دانشمند خوانند و مر عوام را
این منکر آید و مرادشان نکوهش وی نیست بحصول علم که مرادشان نکوهش وی است
بترک معاملت لان العالم قایم بنفسه والعارف قایم بربه و اندرین معنی
سخن رفته است اندر کشف حجاب المعرفة و اینجا اینمقدار کفایت بود و من

الکلام فی الشریعة والحقیقة والفرق بینهما این دو عبارتست مر این قوم

را یکی از صحت حال ظاهر کنند و یکی از اقامت حال باطن و دو گروه اندرین معنی
بغلط اند یکی علمای ظاهر که گویند بکنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت خود
شریعت یکی گروهی از ملاحده که قیام هر یکی ازین بی دیگری روا دارند و
گویند که چون حال حقیقت کشف گشت شریعت برخیزد و این سخن قرامطه است
و از آن شیعه و موسویان ایشان و دلیل بر آنکه شریعت اندر حکم از حقیقت
جداست آنکه تصدیق از قول جدا است اندر ایمان و دلیل بر آنکه اندر اصل
جدا نیست آنکه تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق که نه
و فرق ظاهر است میان قول و تصدیق پس حقیقت عبارتست از معنی که
نسخ بر آن روا نباشد از عهد آدم تا فناء عالم حکم آن متساوی است
چون معرفت حق و صحت معاملت خود بخلوص نیت و شریعت عبارتست

معنی که نسخ و تبدیل بر آن روا نبود چون احکام و اوامر پس شریعت فعل
بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت وی جلّ و تقدس پس
اقامت شریعت بی وجود حقیقت محال باشد و اقامت حقیقت بی حفظ شریعت
محال و مثال این شخصی باشد زنده بجان چون جان از وی جدا شود
آن شخص مرداری شود و جان بادی که قیمتشان بمقارنت یکدیگر است
همچنین شریعت بی حقیقت ریائی بود و حقیقت بی شریعت نفاقی و خدای فرمود
گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مجاهدت شریعت و هدایت
حقیقت آن یکی حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود آن دیگر حفظ حق مر احوال
باطن را بر بنده پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب نوع آخر این
حدود عبارت است که استعارت پذیرد اندر کلام ایشان و تفصیل
شرح حکم آن مشکل گردد و من بر اختصار بیان این نوع بکنم الحق
مرادشان از حق خداوند باشد از آنچه این نامی است از اسامی وی تعالی چنانکه
گفت ذلک بان الله هو الحق الحقیقة مرادشان بدین لفظ اقامت
بنده بود اندر محل وصل خداوند و وقوف بر سر بر محل تنزیه الخطرات
آنچه بر دل گذرد از احکام تفریق الوطنات آنچه در سر متوطن بود از معانی
الهی الطمس نفی عینی بود که شرح اثر آن نماند الرمس نفی عینی باشد با اثر
آن از دل العلائق اسبابی که متعلقان تعلق بدان کنند و از مراد باز مانند

الواو

الوسایط که متعلق کردن آن بمراد رسند الزواید زیادتی انوار باشد بدل
الفواید ادراک سر مرا بد خود را اللی اعتماد دل بحصول مراد آن المنیه
خلاص یافتن دل از محل آفت الکلیه استغراق اوصاف آدمیت بکلیت
اللوایح اثبات مراد با رزوی نفی آن اللوامع اظهار نور بر دل بالبقای فواید
آن الطوالع طلوع انوار معارف بر دل الطوارق واردی به دل ببشارت
و یا زجر اندر مناجات شب اللطفه اشارتی بدل از دقایق حال السر نهفتن
احوال دویته النجوی نهفتن آفات از اطلاع غیر الاشاره اخبار غیر از مراد
بی عبارت زبان الایما تعریض خطاب بی اشارت و عبارت الواقعه حلول معانی
بدل الانتباه زوال غفلت از دل الاشتباه اشکال حال اندر دو طرف حکم حق
و باطل التردد زوال تردد از حال حقیقت الانزعاج تحرک دل بود اندر حال
اندر دو طرف حکم حق و باطل و حوالت معنی لبعض الفاظ ایشان بر اختصار
والله اعلم نوع اخیر این حدود الفاظ است اندر توحید خداوند تعالی استعمال
کنند و اندر بیان اعتقادشان اندر حقایق بی استعارت و از آن یک سخنت
العالم عالم عبارتست از مخلوقات خداوند تعالی و گویند هژده هزار عالم و
هزار عالم و فلاسفه گویند دو عالم یکی عالم علوی و دیگر سفلی و علماء اصول گویند
از عرش تا ثری هر چه هست عالم است و در جمله عالم اجتماع مختلفات بود و
این طریقت نیز عالم ارواح و عالم نفوس گویند مراد ایشان نه آن بود که فلاسفه

گویند که مرادشان بدان اجتماع ارواح و نفوس ایشان المحدث همتا خر اندر
سر حوف یعنی نبوده و پس ببود القدیم سابق اندر وجود همیشه بود و آنکه هستی
وی را سابق نبود مر همه هستیها را و این جز خدایرا نیست الازل آنچه اورا اول
نیست الابد آنچه اورا آخر نیست الذات هستی چیز و حقیقت آن الصفه آنکه
نعت نپذیرد زانچه بخود قایم نیست الاسم غیر مسمی التسمیه خبر از مسما النفی
آنکه عدم منفی اقتضا کند الاثبات آنکه وجود مثبت اقتضا کند الشیئان
آنکه وجود یکی بی دیگری روا بود الضدان آنکه روا بود وجود یکی با بقاء وجود
دیگر اندر یک حال الغیران آنکه وجود هر یک بی دیگری روا بود الجوهر اصل
چیز آنکه بخود قایم بود العرض آنکه بجوهر قایم بود الجسم آنکه مولف بود از
اجزاء پراکنده السوال طلب کردن حقیقت الجواب خبر دادن از مضمون سوال
الحسن آنکه موافق نفس الامر بود القبح آنکه مخالف امر بود السفه آنکه ترک
امر بود الظلم نهادن چیزی بجایی که نه اندرخور آن بود العدل نهادن هر چیز
بجای خود الملک آنکه بر آن اعتراض نتوان کرد که رد کند اینست آن حدود
که طالب را از آن چاره نباشد بر سبیل اختصار نوع آخر این عبارتست که
بشرح حاجتمند بود و اندر میان متصوفه متداولست و مقصودشان بدین
عبارت آن باشد که اهل این سر را معلوم گردد از آن هر لفظ اللحظ بنام محمول
معنی خواهند اندر دل با سرعت روان آن بجای دیگری و قدرت حسبه خاطر

ساعذون

دفع کردن آن از دل و اهل خواطر متابع خاطر اول باشند اندر اموری که آن از
حق باشد و بنده بی علت و گویند که خیر نساج را خاطری پدید آمد که جنید بر در من
است آن خاطر را خواست که از خود دفع کند خاطری دیگر بعد از آن آمد هم بدان
مشغول نشد تا سه دیگر خاطر بیرون آمد جنید را دید بر در ایستاده گفت یا خیر اگر
خاطر اول را متابع بودی و سیرت مشایخ بجای آوردی مرا چندین بر در نبایستی ایستاد
مشایخ گفتند اگر آن خاطر بود که خیر را اشرف افتاد از آن جنید چه بود گفتند
که چون جنید پیر خیر بود لامحاله پیر بر کل احوال مرید مشرف باشد الواقع توابع
یعنی خواهند که اندر دل پدیدار آید و بقا یابد بخلاف خاطر و هیچ حالت طالب را
آلت دفع کردن آن نباشد چنانکه عظم گوید خطر علی قلبی و وقع فی قلبی
پس لامحالت خواطر ابتدا و واقع جز بر دلی صورت نگیرد که حشو آن جمله حدیث
حق باشد و از آن است که چون مرید را اندر راه حق تعالی بندی پیدا شود آنرا
فترتی گویند و گویند که او را واقع افتاده است و اهل لسان باز بواقعه اشکال
خواهند اندر مسایل و چون کسی آنرا جواب کند و اشکال بر دارد گویند واقعه
حل شد اما اهل تحقیق گویند که واقعه آن بود که حل بر آن روا نباشد و آنچه
حل شود خاطر بود و واقعه نه بنزد اهل تحقیق اند چیزی نباشد حقیر چون هر زمان
حکم آن بدل شود و از حالت بگردد والله اعلم بالصواب الاختیار باختیار الله
خواهند و اختیار کنند مر اختیار حق را بر اختیار خود یعنی بدانچه حق تعالی مرا

اختیار کرده است از خیر و شر پسندکار باشد و اختیار کردن بنده مر اختیار

حق را [illegible] با اختیار حق بود که اگر نه آن بود که حق سبحانه و تعالی ورا بی اختیاری

اختیار کردی اختیار خود فرو نگذاشتی و از بویزید رحمه الله علیه پرسیدند که امیر

که باشد گفت آنکه او را اختیار نمانده باشد و اختیار حق او را [illegible] گشته باشد

و از جنید رحمه الله علیه می آید که وقتی او را تب آمد گفت بار خدایا مرا عافیت

بسر شش ندا آمد که تو کیستی که اندر ملک من سخن گویی و اختیار کنی من تدبیر ملک

خود بهتر از تو دانم تو اختیار من اختیار کن نه خود را با اختیار خود پدید آر امتحان

بدین لفظ باختیار امتحان دل اولیا خواهند بگونه گونه بلاها که از حق تعالی بر

ایشان آمد از خوف و حزن و قبض و بسط و هیبت و مانند این چنانکه گفت

خداوند تعالی اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم

و اندرین درجتی رفیع باشد البلاء ببلاء امتحان تن دوستان خواهند بگونه گونه

مشقتها و بیماریها و رنجها و هرچند که بلا بر بنده قوی تر بود امکانه تقرب

زیاده میشود او را با حق که بلا لباس اولیاست و گهواره اصفیا و غذای

انبیا ندیدی که پیغمبر گفت صلعم نحن معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء و نیز گفت

اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و جمله بلا نام ز

بود که بر دل و تن مومن [illegible] شود که حقیقت آن نعمت بود [illegible] آنکه [illegible] پوشیده

پوشیده باشد با احتمال او آن آلام آن او را ثواب باشد و با آنچه بر کار فرمان با

آن نه بلا بود بل آن شقاوت بود هرگز کافر را از شقا شفا نباشد پس
مرتبه بلا بزرگتر از امتحان بود که تاثیر آن بر دل بود و از آن رین دل
و رین التجلّی حجاب باشد بقومی ستوده بقول و عمل و پیغمبر گفت لیس الایمان
بالتحلّی و لا بالتمنی ولکن ما وقر فی القلوب و صدّقه العمل پس مانند کردن
حال را بگروهی بی حقیقت معاملت ایشان تجلّی بود آنانکه بنمایند و نباشند
زود فضیحت شوند و راز شان آشکاره شود هرچند که بنزدیک اهل تحقیق
ایشان فضیحت شده‌اند و راز ایشان آشکارا التجلّی تاثیر انوار حق باشد بحکم
اقبال بدل مقبولان که بدان شایسته آن شوند که بدل مر حق را ببینند و فرق
میان این رویت و رویت عیان آن بود که متجلّی اگر خواهد ببیند و اگر خواهد
نه بیند یا وقتی ببیند و وقتی نه بیند و باز اهل عیان اندر بهشت اگر خواهند که
نه بینند نتوانند که نه بینند که بر تجلّی ستر جایز بود و بر رویت حجاب روا نباشد
التخلّی التخلّی اعراض بود از اشغالی مانعه مر بنده را از خداوند تعالی و یکی از آن دنیا
که دست از آن خالی کنند و دیگر ارادت عقبی که دل از آن خالی کنند و سه دیگر
متابعت هوا که سر از آن خالی کنند و دیگر ارادت عقبی که دل و چهارم صحبت خلق
که خود را از آن خالی بیند و دل از اندیشه ایشان ببرد الشروع الشروع و معنی
علامت حق باشد بخلاص از آفات و حجت و بقرار اندر آن که همه بلاها طالب
از حجاب آفت پس چنانک طالب لطف اندر کشف حجاب و انکسار شان را و نعوت

بدخبر شرود خواهند و هر که ورا ابتدا طلب بقرارتر باشد انتهای وصل متمکن‌تر

القصد بود عزاد شان از قصود صحبت عزیمت باشد بر طلب حقیقت معقود و قصد

این طایفه اندر حرکت و سکون بسته نیست زانچه دوست اندر حقیقت اگر چه ساکن

بود قاصد بود و این خلاف عادت است زانچه قصد قاصدان بی حرکت

از قصد تاثیری بود یا در باطن شان نشانی بجز دوستان که بی علت طلب

خود قاصد باشند و همه صفات شان خود قصد بود که قصد بغایت کنند

دوستی حاضر بود بهمه قصد بود الاصطناع بدین آن خواهند که بنده را حق

مهذب گرداند بفنای جمله نصیبها از وی و زوال جمله حظها و اوصاف نفس

اندر وی مبدل کند تا بزوال نعوت و تبدیل اوصاف از خود بیخود شود و مخصوص

بدین درجه پیغمبران علیهم السلام بوند و اولیا و گروهی از مشایخ بر غیرشان

این روا دارند الاصطفاء اصطفا آن بود که حق جل جلاله دل بنده

را مر معرفت خود را فارغ گرداند تا معرفت وی صفای خود اندران بگسترد

و اندرین درجه خاص و عام مومنان همه یکسان‌اند از عاصی و مطیع و ولی و نبی

چنانکه خدای گفت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم

لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات الاصطلام اصطلام غلبات

تجلیات حق بود که کلیت بنده را مقهور گرداند بامتحان لطف اندر غلبه ارادت

و قلب ممتحن و قلب مصطلم هر دو بیک معنی باشد جز آنکه اصطلام اخص و ارق

الحا

امتحان است اندر جریان عبارات اهل این قصه الرین رین حجابی بود بر دل
که کشف آن جز بایمان نبود و آن حجاب کفر و ضلالت است چنانکه خدای عز و جل
دل کفار را همی صفت کرد کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون و گروهی گفته اند
که حکم رین آن بود که زوال آن ممکن نشود و این صفت دل کافر است اسلام پذیر نباشد
و آنچه از ایشان اسلام آرند اندر علم خدا عز و جل مومن بوده باشند الغین غین
حجابی بود بر دل که باستغفار برخیزد و آن بر دو گونه باشد یکی خفیف و دیگر غلیظ
غلیظ مر اهل غفلت و کبایر را بود و خفیف مر همه را از ولی و نبی نزدیکی که پیغمبر
گفت انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم مائة مرة پس
غلیظ توبه شرط باید و مر خفیف را رجوع صادق بحق و توبه بازگشت بود از
معصیت بطاعت و رجوع بازگشت از خود بخدا و ندامت پس توبه از جرم کنند و جرم
بندگان مخالفت امر او بود و از آن دوستان مخالف اراده و جرم بندگان معصیت
بود و از آن دوستان رویت وجود خود والله تعالی اعلم یکی از خطا بصواب باز
گردد گویند تایب است یکی از صواب باصواب باز گردد گویند راجع است و این جمله
اندر بیان توبه تمامی گفته ام التلبیس نمودن چیزی را بخلاف تحقیق آن تخلق
تلبیس خوانند چنانکه خدای گفت و للبسنا علیهم ما یلبسون و جز حق تعالی را این صفت
نبود باشد که کافر را بنعمت مومن بنماید و مومن را بنعمت کافر تا وقت اظهار حکم وی
بر آن شد اندر کسی و چون یکی ازین طایفه خصال محمود را بپوشد بصفات مذموم

گویند که تلبیس می‌کنند چرا این عبارت استعمال نکنند نفاق و ریا را تلبیس
نخوانند چنانچه اندر احوال تلبیس باشد زانچه تلبیس جز اندر اتفاق محمد مستعمل نباشد
الشرب حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس را ایشان شرب خوانند
و هیچکس کاری بی لذت شرب نتواند کرد و چنانکه شرب تن از آب باشد
از راحات و حلاوت باشد و شیخ من گفتی رضی الله عنه که مرید باید که از شرب ارادت
و معرفت بیگانه باشد یکی میگوید که مرید را باید که از کردار خود شربی بود تا حق
اندر ارادت بی آید و عارف را باید مر شرب باشد تا بدون حق با شرب او راحت
بود اگر بنفس باز کرده بیارامد الذوق مانند شرب باشد اما شرب جز اندر راحات
مستعمل نیست و ذوق مر رنج و راحت را نیکو آید چنانکه کسی گوید ذقت الحلاوة و ذقت
البلاء و ذقت الراحة هم درست آید و مجاز شرب را گویند شربت بکاس الوصال او
بکاس الود و مانند این خدای تعالی چون حدیث یاد کرد و کلوا و اشربوا هنیئا
و چون از ذوق یاد کرد گفت ذق انک انت العزیز الکریم و جای دیگر گفت ذوقوا
مس سقر اینست احکام حدود و الفاظ متداول ایشان که یاد کرده آمد اگر جمله آن
ثبت کنیم کتاب مطول شود و الله اعلم کشف الحجاب الحادی عشر فی السماع بدانکه آلت
حصول علم پنج است یکی سمع و دیگر بصر و سه دیگر ذوق و چهارم شم و پنجم لمس و حق
مر دل را این پنج در بها فرمود است و هر جنس علم یکی ازین باز بسته چون سمع را علم
با صوات و اخبار و بصر را علم با لوان و الوان و ذوق را علم بحلو و مر و شم

را علم لطیفست و بینش و لمس را علم محسوسات و لیکن و ازین پنج حواس هر چهار را
اندر محل مخصوص نهاده است و یکی را شایع گردانیده اندر همه اعضا یعنی
سمع را علم گوش گردانیده است و بصر را چشم و ذوق را کام و شم را بینی
و لمس را اندر همه اندام مجال داده است زانچه جز چشم نه بیند و جز گوش نشنود و جز
بینی و جز کام مزه نیابد اما تن باوش نرم از درشت و گرم از سرد باز داند
و از روی جواز جایز باشد که از پس هر یکی اندر همه اعضا شایع باشد لمس و بنزدیک
معتزله روا نباشد که هر یکی را محل مخصوص بود و باطل است قول ایشان بجای آنکه
لمس اندر اعضا مخصوص نیست و چون یکی بدین صفت روا بود دیگران نیز روا بود
و مراد اینجا این ماجرا نیست اما از بهر قرار چاره ندیدم در تحقیق بیان معنی
حس این چهار حواس که ذکر آن گذشت پنجم آنکه سمع است یکی ببیند و یکی ببوید
و دیگر بشنود و یکی بساود روا باشد اندر دیدن این عالم بدیع بوییدن چیزها
خوش و شنیدن نغمهای نیکو و بسودن چیزهای نرم مر عقل را دلیل گشود و بلا
راه نماید زانچه پدید اندر عالم محدث است و محل تغیرات است و آنچه از حادث خالی
نباشد محدث بود و این را آفریدگاری است از جنس آن جز این مکون است و آفریدگار
وی مکون این مجسم است و آفریدگار او مجسم آفریدگار نیست قدیم است و آن محدث و
آفریدگار نیست با منتهای است و آن متناهی قادر است بر همه چیزها و بر همه کارها و عالم
بر همه معلومات و تصرف در ملک خود روا جایز است آنچه خواهد تواند از فرستادن رسولان

با بر ما نهاد صادق اما اینجا بر وی واجب نباشد تا وجوب معرفت سمع معلوم خود
نکرده اند آنچه موجب سمع است و از نیست جز اهل سنت فضل نهند سمع را بر بصر اندر
دار التکلیف و اگر مخطی گوید که سمع محل خبرست و بصر موضع نظر و دیدار خداوند
فاضلترست از شنیدن کلام وی باید تا بصر فاضلتر از سمع باشد گوییم ما
که رویت حق اهل بقا اندر بهشت اندر جواز رویت بعقل محال است که
بخبر دانستیم که مومنان را مکاشفه کند اندر حجاب از اسرار ایشان برگیرد تا خداوند را
ببینند پس سمع فاضلتر آمد از بصر و نیز جمله احکام شریعت بر سمع مبنی است
سمع نبودی اثبات آن محال بودی و نیز انبیا صلوات الله علیهم که آمدند نخست
تا آنانکه مستمع بودند بگرویدند آنگاه معجزه بنمودند و اندر دیده معجزه تاکید آن هم سمع
بود و بدین دلایل هر که سماع را انکار کند کلیت شریعت انکار کرده باشد و حکم آن
بر خود پوشیده اکنون من مستوفی حکم آن ظاهر کنم ان شاء الله
اولیتر مسموعات مر دل را بفواید و سر را بزواید و گوش را بلذت کلام
و مامورند همه مومنان و مکلف همه کافران از آدمی و پری بشنیدن کلام
و از معجزات قرآن یکی آن است که طبع از خواندن و شنیدن آن ملول نگردد
اندر آن رقتی عظیم است تا حدی که کفار قریش بشبها بنهان بیامدندی و عم صلعم
اندر نماز بودی ایشان می شنیدندی آنچه میخواندی و تعجب مینمودندی چون نضر بن حارث
افصح ایشان بود و عتبه بن ربیعه که بلاغت سحر میکرد و ابو جهل بن

بخطی می براهیم بطلم هدا میکرد و بعضا مینمود و مانند ایشان تا حدی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم که پیوند رضی الله عنه از هوش بشد با ابوجهل گفت مرا معلوم نشد که این سخن
مخلوق باشد که خداوند تعالی پیغامبر را فرستاد تا فوج فوج بیامدند و سخن خدای تعالی
از پیغمبر صلعم می شنیدند چنانکه خدای گفت فقالوا انا سمعنا قرانا عربیا الکفار ما را
خبر داد از قول پریان که این قرآن راه نماینده مرد را براه الطریق و صواب یهدی
الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا پس هرکه آن نیکوتر از سخنها و
لفظش موجزتر از همه لفظها و امرش لطیف‌تر از همه امرها و نهیش زاجرتر از همه
نهیها و وعدش دلرباتر از همه وعدها و وعیدش جان گدازتر از همه وعیدها و قصه‌اش
متبعتر از همه قصه‌ها و امثالش فصیح‌تر از همه امثالها هزار دل را سماع آن صید کرده
و هزار جان را [illegible] آن نو ربت برداده و عزیزان دنیا را ذلیل کند و ذلیلان دنیا را
عزیز کند عمر رضی الله عنه بشنید که خواهر و داماد وی مسلمان شدند قصد ایشان
کرد تیغ آخته و عزم قتل ایشان را ساخته و دل از مهر ایشان بپرداخته تا حق تعالی
لشکر را از لطف اندر آورد و آیاتی سوره طه بگماشت چون بر در سرای آمد خواهرش
میخواند طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی الایه جانش صید دقایق
آن شد و دلش [illegible] لطایف آن گشت طریق صلح جست جامه جنگ برکشید از حق بلغت
بر او غفلت آمد و معروفست چون پیش رسول صلعم خواندند ان لدینا انکالا
و جحیما و طعاما ذا غصة و عذابا الیما وی بیهوش بیفتاد و گویند که مردی پیش عمر رضی الله عنه

برخواند که ان عذاب ربک لواقع ماله من دافع نعره بزد و بیهوش شد برداشتندش
وی آنجا بزد تا یکماه پیوسته بیمار بود از وجل و ترس خدای عزوجل و گویند که مردی
پیش عبدالله حنظله برخواند لهم من جهنم مهاد و من فوقهم غواش بیهوش روی
افتاد و تا جایی گویند من هذا استمع جان از وی جدا شد آنگاه برپای بود
گفتند ای استاد بنشین گفت هیبت این آیت مرا از نشستن باز داشت و گویند
که پیش جنید رضی الله عنه برخواند لم تقولون ما لا تفعلون وی گفت بار خدایا ان
قلنا فبک وان فعلنا فبتوفیقک فاین القول والفعل و از شبلی و اندر حکایت الامع
که پیش وی برخواند واذکر ربک اذا نسیت وی گفت شرط ذکر نسیان است و همه عالم اندر
ذکر مانده اند نعره بزد و بیهوش از وی بشد چون بهوش آمد گفت عجب از آن دلی
که کلام وی بشنود و برجای بماند و عجب از آن جانی که نام وی بشنود و بر نیاید
یکی گوید از مشایخ که وقتی کلام خدای میخواندم واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله
هاتفی آواز داد که نرم تر خوان چهار کس از پریان از هیبت این آیت بمردند
درویشی گفت من ده سالست تا قرآن بجز اندر نماز مقدار جواز نخوانده‌ام و نشنیده
گفتند چرا گفت از بیم آنکه بر من حجت باشد و روزی شیخ ابوالعباس
شقانی اندر آمدم وی را یافتم که میخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء
و میگریست و نعره میزد تا پنداشتم که از دنیا برفت گفتم ایها الشیخ این چه حالست
گفت یازده سالست تا ورد من اینجا رسیده است و از اینجا نمی توانم گذشت

ابوالعباس عطا

ابوالعباس عطا رحمة الله علیه را پرسیدند که شیخ هر روز چند از قرآن میخوانند گفت پیش ازین
اندر شبانروزی دو ختم کردمی اما اکنون چهارده سال است تا میخوانم بسوره الانفال
امروز رسیدم گویند روزی ابوالعباس قصار قاری را گفت برخوان برخواند یا ایها
العزیز مسنا و اهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة بازگفت برخوان برخواند قالوا
ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل بازگفت برخوان خواند که لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم الآیة الکلام گفت بار خدایا من ظالمتر از برادران یوسفم و تو کریمتر
از یوسفی علیه السلام با من آن کن که او با برادران جافی کرد و با اینهمه جمله مامورند اهل
از مطیع و عاصی و باستماع آن از آنچه خدای گفت عزوجل و اذا قرئ القرآن
فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون استماع و سکوت فرمود خلق را اندر آن
حال که قرآن برخوانند و نیز گفت فبشر عباد الذین یستمعون القول فی
یتبعون احسنه ای آن بندگانی را که اندر حال استماع متابع احسن آن باشند یعنی باوامر آن قیام
کنند و بتعظیم شنوند و نیز گفت الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی
مستمعان کلام حق بر وجل باشند و نیز گفت الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر
الا بذکر الله تطمئن القلوب ای ایشان دلها اندر ذکر خداوند ساکن باشند و نظایر این بسیار است
از آیات بر حکم این و باز عکس این نکوهید مر آن گروهی را که کلام خدای را
بحق نشنوند و از گوش و دل راه ندهند و گفت خدای تعالی ختم الله علی قلوبهم
و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ای خدا واضع سمع ایشان مختوم است و نیز گفت

هنوز قیامت اهل دوزخ گویند لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر اگر ما بشنیدیمی

و بتحقیق سماع کردیمی بدوزخ گرفتار نشدیمی و نیز گفت و منهم من یستمع الیک و جعلنا علی قلوبهم

اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا یعنی از تو بشنوند بر دل ایشان حجاب باشد

یا بر گوش ایشان صمم تا چنان باشد که نشنیده باشند و نیز گفت و لا تکونوا کالذین

قالوا سمعنا و هم لا یسمعون بر وجه شکایت گفت چنان مباشید که آن گروه گفتند بشنیدیم

و نشنیده بودند یعنی شنیدند اما نه بدل و مانند این آیت آیات بسیار است اندر کتاب خدای تعالی

و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم می‌آید که گفت مر ابن مسعود را اقرأ علی فقال اقرأ علیک و علیک

انزل قال رسول الله انی احب ان اسمع من غیری و این دلیلی واضح است بر آنکه مستمع کامل‌تر

از قاری بود که گفت من آن دوستر دارم که بشنوم از غیر خود زانچه قاری یا از حال

گوید یا از غیر حال و مستمع جز از حال نشنود که اندر نطق نوعی از تکبر بود و اندر استماع

نوعی از تواضع و نیز گفت پیغمبر صلعم شیبتنی سورة هود گفتند این سوره بدان پیر کرد

گویند این از آن بود که اندر پایان سوره هود خطاب بود فاستقم کما امرت و آدمی

عاجز است از استقامت بامور حق بحقیقت زانچه بنده بی توفیق حق هیچ چیز نتواند کرد

چون گفت فاستقم کما امرت متحیر شد که گفت این چگونه بود که بحکم این امر قیام

توانم کرد از رنج دل قوت از وی بشد و رنج بر رنج زیادت شد تا روزی اندر حجره

خود برخاست و دستها بر زمین نهاد و قوت کرد ابوبکر گفت ای رسول الله هنوز جوان

و تندرستی گفت پیر بود هر که بعضی سماع این امر بشنود

و از

وقت آن گفت مر قوم ساقط شد و نیز صحیح است از ابو سعید الخدری روایت کنند که گفت
کنت فی عصابة فیها ضعفاء المهاجرین وان بعضهم یستتر بعضا من العری وقاری
یقرأ علینا ونحن نستمع القرآن فجاء رسول الله صلعم حتی قام علینا فلما رآه القاری
سکت قال فسلم وقال ماذا کنتم تصنعون قلنا یا رسول الله کان یقرأ علینا ونحن
نستمع لقراءته فقال النبی صلعم الحمد لله الذی جعل فی امتی من امرت ان اصبر نفسی
معهم قال ثم جلس وسطنا لیعدل نفسه فینا ثم قال بیده هکذا فتحلق القوم فلم یعرف
رسول الله منهم احد وقال وکانوا ضعفاء المهاجرین فقال النبی ابشروا صعالیک
المهاجرین بالفوز التام یوم القیامة تدخلون الجنة قبل اغنیائکم بنصف یوم کان
مقدار خمسمائة عام من با گروهی بودم از فقراء مهاجرین که ایشان بعضی از اندام
خود را بپوشیده بودند و بعضی دیگر از برهنگی و قاری بر ما میخواند و ما سماع میکردیم
قرآن پیغمبر صلعم بیامد و بر سر ما بایستاد و چون قاری ورا بدید خاموش شد
پیغمبر بر ما سلام کرد و گفت اندر چه بودید گفتم یا رسول الله قاری میخواند
و ما سماع میکردیم خواندن او را آنگاه پیغمبر صلعم گفت الحمد لله که اندر امت من
گروهی آفرید که مرا فرمود تا اندر صحبت ایشان صبر کنم آنگاه اندر میان ما بنشست چون
یکی از ما خود را برابر ما کرد پس حلقه کردند این گروه وکس اندر میان ایشان پیغمبر را از
ایشان باز نشناخت آنگاه پیغمبر گفت بشارت مر شما را ای درویشان مهاجر
به پیروزی تمام اندر قیامت که شما اندر بهشت پیش از توانگران به نیم روز و آن

با نفس سال شد و این خبر چند روایت مختلف بیارند اما اختلاف اندر عبارت
و معنی همه یکی است **فصل** و زراره بن ابی اوفی از کبار صحابه بود امامی کرد
امامی کرد آیتی برخواند زعقه بزد و جان بداد و ابو جهیر از بزرگان تابعین بود
رضی الله عنه صالح مری رحمة الله علیه آیتی برخواند شهقه از وی جدا شد و از دنیا برفت
و ابراهیم نخعی رحمة الله علیه روایت آرد که اندر دهی از دههای کوفه میرفتم پیرزنی
دیدم بنماز ایستاده آثار خیر بر وی ظاهر بود تا از نماز فارغ شد بحکم تبرک ویرا
سلام کردم مرا گفت قرآن دانی گفتم بلی گفت آیتی برخوان برخواندم وی بانگی
بکرد و جان باستقبال رویت فرستاد و احمد بن ابی الحواری رحمة الله علیه روایت آرد که
اندر بادیه جوانی دیدم اندر مرقعه خشن بر سر چاهی ایستاده مرا گفت یا احمد تو فرا آمدی
که مرا سماع باید تا جان بدهم آیتی برخوان گفت خدای تعالی بر من گماشت که ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا گفت یا احمد بخدای کعبه که همان برخواندی
بر من فرشته میخواند در حال جان بداد و اگر جمله حکایات این باب بیارم
از مراد خود باز مانم **باب السماع الشعر وما يتعلق به** و در جمله شنیدن شعر مباح است
و پیغمبر صلعم شنیده است و صحابه رضی الله عنهم گفته اند و شنیده اند و از وی می آید که گفت
صلوات الله علیه ان من الشعر لحكمة و نیز گفت والحكمة ضالة المؤمن حيث وجدها فهو
احق بها از شعر شعر گذشت حکمت باشد و حکمت ضاله مؤمن باشد که از وی بیخبر گشت آنکه بیابد
بدان اولیتر باشد و نیز گفت صلعم اصدق كلمة قالتها العرب قول لبيد

160

و عرب گفته‌اند قول لبید است الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة
زایل و عمرو بن الشرید روایت کند از پدرش که گفت استنشدنی رسول الله صلعم
هل ترولی من شعر امیة بن الصلت شیئا فانشدته مایة قافیة فجعل کلما مررت
علی بیت قال هیه فقال رسول الله صلعم کاد ان یسلم فی شعره گفت و روایت
کنند از اشعار امیة بن الصلت گفتم با صد بیت روایت کردم و اندر آخر هر بیت
میگفت هیه یعنی دیگر بگوی و مانند این روایات بسیار آمده است از وی و هم از
صحابه رضوان الله علیهم و عمر گفت رضی الله عنه کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح و مردمان
اندرین غلطها افتاده‌اند گروهی شنیدن جمله اشعار حرام گویند و روز و شب غیبت
مسلمانان میکنند و گروهی جمله آن را حلال کرده‌اند و روز و شب غزل و صفت زلف
و خال شنوند و اندرین هر یک بر یکدیگر حجج آرند و مراد من اثبات آن نیست اما مشایخ
متصوفه رضی الله عنهم اندرین طریق آنست که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند از
شعر گفت کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح سخنی است نیکوی آن نیکو بود و زشت آن
زشت یعنی هرچه شنیدن آن حرام است چون غیبت و بهتان و فواحش و ذم کسی و
کلمه کفر بنظم و نثر همه حرام باشد و هرچه شنیدن آن به نثر حلال است چون
حکمت و مواعظ و استدلال اندر آیات خداوند تعالی و نظر اندر شواهد حق بنظم
حلال باشد و در جمله همچنانکه نظر اندر جمال که محل آفت بود و بشنودن آن حرام
باشد بشنیدن صفت آن همچنان و حرام بود و آنکه این را مطلق حلال گویند

نظر و لسبو دن را حلال پا بو گفت آنگاه آن از خداست باشد و آنکه گوید من خبر و حال بوز لطف حق می‌شنوم و آن می‌طلبم واجب کند تا از خدای اندر گردد

خبر و حال بیند و گوید حق می‌بینم و آن می‌طلبم زانچه چشم و گوش محل عبرتست و منبع علم

واجب کند که این با دیگری گوید من می‌شنوم و مر آن شخص را که آن یکی شنیدن صفت

آن وی روا دارد و دیگری دیدن وی روا داده و گوید اندر آن حق می‌طلبم

حاشیه از حاشیه اولیتر نباشد مراد را که معنی را آنگاه کلیت شریعت باطل شود

و رسول گفت صلعم عیان تو نیان حکم این بر خیزد و ملامت از لسبودن محرمان

منقطع شود و حدود شرعی ساقط گردد و این ضلالت بود و چون جهال متصوفه

مستوفیان و مستمع زاهد بودند که سماع میکردند بحال ایشان بندا شتند که بنفس

میکنند چون ایشان زاهد بودند گفتند حلالست و از نسیم الله دون نکردند و اندر

تقلید کردن خود هر یکی رفتند و بالکل بگذاشتند تا خود هلاک شدند و

که خود این از آفات زمانست و بجای خود شرح این تمامی بگویم ان شاء الله تعالی

باب السماع الاصوات والالحان

پیغمبر گفت صلعم زینوا اصواتکم بالقرآن بیارایید

آوازهای خود را بقرآن خواندن و فی روایة زینوا القرآن باصواتکم بیارایید

قرآن را بآوازهای خوش خود و نیز گفت عز و جل یزید فی الخلق ما یشاء مفسران گفتند یعنی

صوت حسن و پیغمبر گفت صلعم من اراد ان یسمع صوت داود فلیسمع صوت ابی موسی

الاشعری هر که خواهد تا صوت داود بشنود گو صوت ابوموسی اشعری بشنو و اندر اخبار

سنوریست چو در نیست اهل آنست را سماع باشد و آنچنان بود که مرغ از هر درختی
هوا و الحانی مختلف همی آید چون مولف بشنوند آن اصوات طبایع را اندر آن لذتی
عظیم باشد و این نوع سماع عام است اندر میان خلق از آدمی و غیره از آنکه زنده اند
بحکم آنکه روح لطیفست اندر اصوات لطافتیست که چون بشنود جنس بجنس مایل گردد
و این قولها گروهی است که گفته اند اطبا و آنانکه دعوی تحقیق کنند از اهل خبرت اندرین
معنی عبارات است و اندر تالیف الحان کتب ساخته اند و مر آنرا عظیم داده اند و امروز
آثار صنعت ایشان ظاهر است اندر مزامیر که آنرا مرتب کرده اند مر قوت هوا و طلب لعب
و لهو را بحکم شیطان تا حدی که گویند اسحاق موصلی در باغی غنا کرد هزار دستانی بسرایید
از لذت آن خاموش شد و سماع میکرد تا از درخت اندر افتاد مرده و ازین جنس
حکایات بسیار است مراد من بجز این نیست که ایشان گویند همه راحات تالیف الحان
از تاثیر ترکیب اصوات بود و ابراهیم خواص گوید رضی الله عنه که وقتی بحیی از احیاء
عرب رسیدم و بدار ضیف امیری از امرا نزول کردم سیاهی دیدم مغلول و مسلسل
بر در خیمه فگنده اندر آفتاب شفقتی اندر دلم بادید آمد و قصد کردم تا او را
بخواهم از امیر چون طعام پیش آوردند گفتم مر اکرام ضیف را امیر باید تا با من موافقت
کند چون وی قصد طعام کرد من ابا کردم و بر عرب هیچ چیز سخت تر از آن نیاید که کسی
طعام ایشان نخورد مرا گفت ای جوانمرد ترا چه چیز از طعام من باز میدارد گفتم امیدی
بکرم تو دارم گفت همه املاک من ترا تو طعام من بخور گفتم مرا با ملک تو حاجت نیست این

غلام را ببخش کار من کن گفت نخست از جرمش بپرس آنگاه ببخش وی بر کردار ابراهیم گفتم

حکایت تا در ضیافت مایی که ... بگوی تا جرمش چه چیز است گفت این غلام حادی است و

صوتی خوش دارد ... این را بضیاع خود فرستادم با اشتران چند تا غله آرد وی بر

هر اشتری دو بار بنهاد و اندر راه حدی میکرد و اشتران میشتافتند تا به مدتی

قریب اینجا آمد با دو چندان بار که من فرموده بودم چون بار از اشتران فرو گرفتند ایشان

یکیان دوگان همه هلاک شدند ابراهیم گفت مرا سخت عجب آمد گفتم ایها الامیر شرف

تو ترا خبر براست گفتن نداند اما مرا برین قول برهانی باید تا درین سخن بودیم اشتری

چند ببادیه بسار آوردند تا آب دهند امیر پرسید که چند روز است تا این اشتران

آب نخورده اند گفتند سه روز است این غلام را فرمود تا حدی کرد اشتران

بصوت شنیدن مشغول شدند و هیچ دهان بآب نکردند تا ناگهان هر یک اندر

رمیدند و اندر بادیه پراکنده شدند و آن غلام را بگشاد و بمن بخشید

ازین اندر ... بینیم که چون اشتربان و خربنده ترنم کنند اندر ... خر

طربی پدید آید و در خراسان و عراق عادت است که صیادان به شب آهو گیرند

طشتی بزنند آهو آواز آن بشنود بر جای بایستد ایشان او را بگیرند و مشهور است

اندر هندوستان گروهی اند که بدشت بیرون روند و غنا میکنند و لحن میکنند آنکه

آهو چون بشنود قصد ایشان کند و ایشان بر وی ... و غنا همی کنند تا از لذت

چشم فرو کند ایشان او را بگیرند و اندر کودکان خرد این حکم ظاهر است که ...

بکریند اندر گهواره که نوائی بزنند خاموش شوند و مر آنرا بشنوند اطبا گویند این
کودک را حس وی درست است و بزرگ زیرک باشد و از آن بود که ملک
عجم را که وفات آمد از وی پسر دو ساله ماند و وزیران گفتند که این را بر تخت ملک
باید نشاند با بوذرجمهر تدبیر کردند وی گفت صواب آید اما باید آزمود تا حس درست
دارد و بدان امیدی توان کرد گفتند تدبیر آن چیست بفرمود تا مغنیان بر سر وی
غنا کردند وی اندر آن میان بطرب آمد و دست و پای زدن گرفت بزرجمهر گفت
این امیدوار است ملک را و اصوات را تاثیر ظاهرتر از آن است که نزدیک عقلا که
با ظهار برهان آن حاجت آید و هر که گوید مرا با لحان و اصوات و مزامیر خوش نیست
یا دروغ گوید و نفاق کند و یا حس ندارد و از جمله مردمان و ستوران بیرون
باشد منع کردن از آن بدان باشد که رعایت امر خداوند کنند و فقها متفق اند
که چون اندر آن آلت ملاهی نباشد و اندر دل بشنیدن آن فسق پدید نیاید شنیدن آن
آن مباح است و بدین آثار و اخبار بسیار آمده است چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت
که قالت کانت عندی جاریة تغنی فاستاذن عمر رضی الله عنه فلما احسته وفرّت
فلما دخل عمر تبسم رسول الله فقال له ما اضحکک یا رسول الله قال کانت عندنا جاریة
تغنی فلما سمعت حسک فرّت فقال عمر لا ابرح حتی اسمع ما سمع رسول الله فدعا
رسول الله تلک الجاریة فاخذت تغنی و رسول الله یسمع و بسیاری از صحابه مانند
این آورده اند و شیخ ابو عبدالرحمن سلمی آنجمله را جمع کرده اند اندر کتاب السماع

و باباحت آن قطع کنم و مراد مشایخ متصوفه ازین تحرز آنست رحمهم الله اندر اعمال
فواید باید اباحت طلبیدن کار عوام باشد و بر محل مباح محبوب گردانند بندگان
مکلف را باید تا از آن فایده طلبند و قیمت مذهب رود و بودم یکی از ائمه اهل حدیث
آنکه معروف ترک ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم
بزرگ مصیبتی که اندر دین پدیدار آمد که خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقها است
حلال کرد مرا گفت پس اگر حلال نمیداری تو چرا میکنی گفتم حکم این بر وجوه است
بر یک چیز قطع نتوان اگر تاثیر آن اندر دل حلال بود سماع حلال بود و اگر حرام
بود حرام و اگر مباح بود مباح چیزی را که حکم ظاهرش فسق است و اندر باطنش
ورد حالش بر وجوه است اطلاق آن بیک چیز محال باشد باب احکام سماع
بدانکه سماع را اندر طبایع حکمها مختلف است همچنانکه ارادت اندر دلها مختلف
است و ستم باشد که کسی مر آنرا بر یک حکم قطع کند و جمله مستمعان چون دو گروه اند
یکی آنکه معنی شنوند و دیگر آنکه صوت شنوند و اندرین هر دو اصل فواید بسیار است و آفات
است و آنچه شنیدن اصوات خوش غلیان آن معنی باشد که اندر وی مرکب است
اگر حق حق بود و اگر باطل باطل کسی را که مایهٔ طبع فساد بود آنچه شنود همه فساد
باشد و جملگی این معنی اندر حکایت داود علیه السلام می آید که چون حق تعالی ورا خلیفه
خود گردانید ورا آوازی خوش داد و حلق ورا مزامیر گردانید و کوهها را از اصل
وی گردانید تا وحوش و طیور از کوه و دشت بسماع بیامدندی و آب

بالحان

163

بالستادندی و مرغان از هوا می افتادندی و اندر آثار است که یکماه آنخلق اندر
آن صحرا هیچ نخوردندی و اطفال نگریستندی و نخوردندی شیر و هرگاه که خلق از آنجای
باز گشتندی بسیار مردم از لذت کلام و صوت و لحن وی مرده بودندی تا حدی که
گویند یکبار هفتصد کنیزک عذرا بشمار برآمد که مرده بودند و دوازده هزار
پیر مرده بوده بودند و الله تعالی خواست تا مستمع صوت و متابع طبع را جدا
کند از اهل حق و مستمع حقیقت ابلیس را اضطراب طبع قوت گرفت و ارادت و احتیال
ایشان در دل وی پدید آمد دستوری خواست تا اظهار حیل کند با ایشان دستوری
یافت بیامد و نای و طنبور بساخت و اندر برابر مجلس داود علیه السلام مجلسی
گسترانید تا آنکه صوت داود می شنیدند دو گروه شدند یکی آنکه اهل شقاوت
بودند و دیگر آنکه اهل سعادت آن گروه اهل ابلیس مایل شدند و این گروه
با صوت داود بماندند و باز آنانکه اهل معنی بودند غیر صوت داود و در پیش دل
ایشان نبود زانچه همه حق می دیدند اگر مزمار دیوی شنیدندی در آن فتنه حق
دیدندی و اگر صوت داود شنیدندی اندر آن هدایت حق از کل باز ماندند
و از متعلقات اعراض کردند و هر دو را چنانکه بود بدیدند صواب را صواب
و خطا را خطا دیدی و آنرا که سماع برین صفت بود هرچه شنود همه حلال باشد و گروهی
گویند از مدعیان که ما را سماع بر خلاف آن می افتد که هست این محال باشد زانچه کمال
ولایت آن بود که هر چیزی را چنان بیند که هست تا دیده درست باشد و اگر بر خلاف

آن بینی دیدار درست نباشد ندیدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اللهم ارنا الاشیاء کما هی
بار خدایا بنمای ما را هر چیزی را چنانکه هست و چون در دیدن درست آمد چیزها را اندر نگر
به بیند مر آن صفت را که هست باید تا سماع درست بود نیز آن بود که بشنوی هر چیزی را
چنانکه هست آن چیز اندر لغت و حکم آنانکه اندر مزامیر مفتون شوند و با هوا و شهوت
مقرون شوند از آن است که خلاف آن شنوند که هست اگر بر موافق حکم آن شنیدندی
از همه آفات ساکن برهندیدی نبینی که اهل ضلالت کلام خدای بشنیدند و اندر آن
ضلالتشان بر ضلالت زیاده شد چنانکه نضر بن الحارث گفت هذا اساطیر الاولین
و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که کاتب وحی بود گفت فتبارک الله احسن الخالقین و گروهی
لا تدرکه الابصار دلیل نفی رؤیت کردند و گروهی ثم استوی علی العرش دلیل اثبات
مکان و جهت بکردند و گروهی وجاء ربک والملک صفا صفا دلیل آمدن چون
دلشان محل ضلالت بود شنیدن کلام خداوند ایشان را سود نداشت و چنانکه موحد
اندر شعر شاعر نظر کند آفریننده طبع وی را بیند و آراینده خاطرش را اعتبار گیرد
و فعل را بر فاعل دلیل کند تا آن گروه اندر حق بگمراه گشتند و این گروه اندر باطل
راه یافتند و اگر این را منکر شود مکابره عیان باشد **فصل** و مشایخ را رضی الله عنهم
اندرین معنی کلمات لطیف بسیار است بیش از آنکه جمله آن اندرین کتاب جمع کنند اما آنچه ممکن
شود اندرین فصل اثبات کنیم تا فایده تمامتر شود ان شاء الله ذو النون رضی الله عنه
گوید السماع وارد الحق یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق ومن اصغی

الیه بنفس تزندق سماع وارد حق است که دلها را بدو برانگیزد و بر طلب وی حریص کند
هر که آن را بحق شنود بحق راه یابد و هر که بنفس شنود اندر زندقه افتد مراد آن پیر از این
نه آن است باید که تا سماع علت وصل حق باشد بلکه مراد آن است که مستمع معنی حق شنود نه
صوت مجرد و دل وی محل واردات حق باشد پس چون اثر معنی بدل رسد دل را برانگیزد
آنکه اندر آن متابع حق باشد محقق شود و آنکه معانی ح و متابع نفس باشد محجوب گردد
و تعلق و تاویل کند از آنکه ثمره آن سماع کشف باشد و از آن این سماع ستر اما
زندقه پارسی است معرب و بزبان عجم زندقه تاویل بود و بدان سبب ایشان مر تفسیر کتاب
زند و پازند خوانند و چون خواستند اهل لغت که ابنا مجوس را که بابک و افشین اند
نامی کنند زندیق نام کردند ایشان بحکم آنکه می گفتند که هر یک چیزی را که این مسلمانان
میگویند تاویلی است که ظاهر حکم آن را نقض کند و تنزیل دخول باشد اندر دیانت
و تاویل نیکوست از آن و امروز بقیت ایشان از شیعه بمصر همی گویند و این اسم زندیق
مر ایشان را علم گشته پس مراد ذو النون از این آن بوده است که اهل تحقیق در سماع
محقق شود و اهل هوا ما قال که آن را تاویل بعید کنند و بدان بفسق افتد و شبلی گوید
رضی الله عنه السماع ظاهره فتنة و باطنه عبرة فمن عرف الاشارة حل له استماع العبرة
والا فقد استدعی الفتنة و تعرض للبلیة ظاهر سماع فتنه است و باطن عبرت آنکه
اهل اشارت است او را استماع عبرت حلال باشد و الا آن دیگر طلب فتنه است و تعلق
ببلا بعیر آن از آنکه کلیت دلش مستغرق حدیث حق نیست سماع بلاء وی است و آفتگاه وی

ابوعلی رودباری گوید رحمة الله علیه اندر سوال و جواب مردی که ورا پرسید از سماع

لیتنا تخلصنا منه راساً براس کاشکی ما ازین سماع سر بسر بجستیمی از انکه آدمی اندر

گزاردن حق همه چیزها عاجز است و چون حق چیزی فوت شود بنده تقصیر خود به بیند و

چون تقصیر خود دید کاشکی برابر برهدی و یکی از مشایخ گوید السماع تنبیه الاسرار

لما فیها من المغیبات سماع اگاه کردن سرهاست از چیزهایی که غیبت واجب کند تا

پیوسته حاضر باشد و حق که غیبت اسرار مر مرید را عیبی است نکوهیده ترین اوصاف باشد

زانچه دوست اگرچه غایب بود حاضر بود و چون غیبت آمد دوستی برخاست و شیخ رحمه الله علیه گفت

السماع زاد المضطرین فمن وصل استغنی عن السماع توشه سماع عاجزان باز ماندگان است

هر که رسید ورا از سماع حاجت نباشد زانچه اندر وصال حکم سمع معزول بود که سماع از خبر

را بود و خبر از غایب بود چون معاینه شد سمع متلاشی شد حصری رحمة الله علیه ایش

اعمل بالسماع الذی ینقطع بالانقطاع من یسمع فینبغی ان یکون سماعک سماعاً متصلاً غیر

منقطع چکنم سماعی را که چون قاری خاموش شد آن منقطع گردد باید که سماع تو متصل

باشد پیوسته که هرگز بریده نگردد و این نشان از اجتماع همت داده است اندر روش

محبت که چون بنده بدان درجه برسد که همه عالم سماع وی گردد از حجر و مدر این درجه

بزرگست والله ولی التوفیق **باب اختلاف فی السماع** اختلاف است میان مشایخ

و محققان اندر سماع گروهی گفته اند که آلت غیبت است و دلیل آورده اند

که در مشاهده سماع محال باشد که دوست اندر محل وصال دوست از سماع فارغ بود

مستغنی باشد از سماع از آنچه سماع خبر بود و خبر در محل عیان دوری و حجاب و مشغله
باشد پس آلت غفلت مبتدیان باشد تا از پراکندگیها و غفلت بدان مجتمع شوند آنکه
مجتمع بود لامحاله بدان پراکنده گردد و گروهی گفته اند که سماع آلت حضور است از آنچه
محبت کلیت خواهد تا کل محب بکل محبوب مستغرق نشود و اندر محبت ناقص بود
پس چنانکه دل را اندر محل وصل نصیب محبت است و سر را مشاهدت و روح را وصلت
و تن را خدمت باید تا گوش را نصیبی بود چنانکه چشم را رویت و سخت نیکو گفته
آن شاعر در محل هزل که دعوی دوستی خمر کرد الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ولا تسقنی
سرا اذا امکن الجهر یعنی بده ای دوست مرا تا چشم ببیند و دست بسوید و کام
بچشد و بینی ببوید آنگاه یک حاسه را از این نصیب غایب شد و آن گوش است بگو
این خمر است تا گوش نیز نصیب یابد تا همه حاسهای من اندر بند آن شوند از آن لذت
ربایند و گویند که سماع آلت حضور است که غایب خود غایب است و غایب منکر بود
و منکر اهل آن نباشد پس سماع بر دو گونه بود یکی بواسطه و یکی بی واسطه آنکه
از قاری شنود آلت غیبت باشد و آنکه از باری شنود آلت حضور و از آن بود که آن
بزرگ گفت حق مخلوقات را در آن محل نهم که سخنان ایشان بشنوم یا حدیث ایشان گویم
بجز خاصان حق والله اعلم بالصواب **باب فی مراتب السماع** بدانکه هر یکی را در سماع
مرتبه ایست و مشربی و ذوقی و ذوق آن بر مقدار مرتبه او باشد تا بیابد آنچه شنود
او را آید و حسرت و ندامت بود و مشتاق را مایه شوق و رویت و موهن را تاکید

بقینی و مزید التحقیق بیان و محب را باعث انقطاع علایق و فقیر را اساس نومیدی
از کل و مثال اهل سماع چون آفتاب باشد که بر همه چیزها تابد و هر یک را به مقدار مرتبت
آن از آن ذوق و شرب باشد یکی را میسوزد و یکی را می‌افروزد و یکی را میگدازد
و یکی را بنوازد انجمله که الواقعه گفتم اندر تحقیق این سه مرتبه اند یکی مبتدیان
دیگر متوسطان و سه دیگر کاملان من اندر شرح حال هر یک اندر سماع فصلی بیارم
تا بفهم تو قریب تر باشد ان شاء الله تعالی فصل بدانکه سماع آوازها خوش است و ترکیب
این جمله از هزل و لهو است و بهیچ حال طبع مبتدی قابل حدیث حق نباشد و بورود
آن معنی رباید مر طبع را اثری باشد به حرقت و قد چنانکه گروهی اندر سماع بیهوش
شوند و گروهی هلاک گردند و هیچکس نباشد الا که طبع او از حد اعتدال بیرون است
و این بر همگان ظاهر است و معروف است که اندر روم چیزی ساخته اند اندر بیمارستان
سخت عجب آنرا انقلیون خوانند و اندر هر چیزی که عجیب باشد یونانیان
بدان نام خوانند آنرا چنانکه مصحف را انقلیون خوانند و صنع مانی را و مانند آن
و مراد از این نه اظهار حکمت است و آن بر مثال رودیست از رودها اندر هفته
دو روز بیماران را آنجا برند و آنرا زدن فرمایند بر مقدار علت آن بیمار آنگاه آواز
آن بشنوانند آنگاه وی را از آنجا بیرون آرند و چون بخواهند که کسی را هلاک کنند
زمانی بیشتر آنجا بدارندش هلاک شود و بحقیقت اجل مکتوب است اما مرگ را
اسباب باشد و آن اطبا همواره آن میشنوند اندران هیچ اثر نکند زیرا که بر موافق

ان

آن بطبع است نه وقت و خلاف این مبتدیان و در هندوستان دیدم که اندر زهر قاتل کرمی
پدید آمده بود و زندگی وی بدان زهر بود زانچه کلیت وی همه آن بود و اندر ترکستان دیدم
بشهری بر سرحد اسلام که آتشی اندر کوهی افتاده بود و میسوخت و از سنگهای او نوشادر بیرون
می‌جوشید و اندران آتش موشی بود که چون از آتش بیرون آمدی هلاک شدی و مراد
ازین جمله آنست که اضطراب مبتدیان اندر حال وارد حق بود و از آن همی باشد که جسد وی ابزار
مخالفست چون این متواتر شود مبتدی اندر آن ساکن شود نبینی که چون جبرئیل علیه السلام که اندر
ابتدا پیغمبر علیه السلام طاقت رویت او نداشت چون بنهایت رسید اگر یک ساعت غایب بودی تنگ دل شدی
و این را شواهد بسیار است و این حکایات همه دلیل اضطراب مبتدیان است و هم برهان سکون
منتهیان اندر سماع و معروفست که جنید رضی الله عنه را مریدی بود که اندر سماع اضطراب بسیار
کردی و درویشان بدان مشغول شدندی شکایت بجنید کردند جنید ورا گفت اگر بعد ازین اندر سماع
اضطراب کنی با تو صحبت نکنم ابو محمد جریری گوید که بدو اندر سماع نگاه می‌کردم لب بهم نهاده
بود و خاموش می‌بود تا از هر موی اندام وی چشمه بگشاد تا هوش از وی بشد و یک روز همی
بیهوش بود ندانم تا وی اندر سماع درست‌تر بود یا حرمت پیر بر دلش قوی‌تر گویند که مریدی
اندر سماع نعره بزد پیر وی گفت خاموش وی سر بر زانو نهاد چون نگاه کردند مرده بود و از
شیخ ابو مسلم فارس بن غالب الفارسی شنیدم که گفت یکی از درویشان اندر سماع اضطراب میکرد دیگری دست بر سر
وی نهاد که بنشین بنشست و بر جای فرمان یافت از دنیا و جنید گوید دیدم درویشی را که اندر سماع
وی بجهان بر ... روایت کنند از دراج که گفت من با ابن الفرطی بر دجله میرفتیم میان

بصره و اندر محلتی فرا رسیدم کوشکی بر آن در نشسته بود و کنیزکی اندر کوشک وی بیتی که وی را غنا میکرد و میگفت شعر و سبیل الله ودّا کان منی لک مبذول کل یوم تتلون غیر هذا بک اجمل
و جوانی دیدم در زیر کوشک ایستاده با رکوه و مرقعه گفت ای کنیزک بخدای این بیت را باز گو
که زندگانی من یک نفس بیش نمانده است تا باری بسماع این برآید کنیزک بیت را باز خواند اندر آن
معنی و دیگر آن جوان نعره بزد و جان از وی جدا شد خداوند قصر کنیزک را گفت تو آزادی
و خود فرود آمد و بتجهیز وی مشغول شد و اهل بصره بر وی نماز کردند پس آنگه بر پای خاست و گفت
یا اهل بصره منم که فلان بن فلانم همه املاک خود سبیل کردم و ممالیک آزاد کردم پس از آن ناپدید شد
و هیچ کس خبر آن مرد نیافت فایده این حکایت آنست که مرید اندر غلبه سماع چنین باید که به سماع
وی فاسق را از فسق نجات دهد و اندرین زمانه گروهی گم شدگان بسماع فاسقان حاضر شوند
گویند که ما سماع از حق کنیم و فاسقان بدان که ایشان مر ایشان را اندر آن موافقت کنند
و بر سماع کشتن و بفسق و فجور حریص تر شوند تا خود و ایشان هلاک شوند و از جنید رضی الله عنه
پرسیدند که اگر ما بر وجه اعتبار اندر کلیسا شویم روا بود و از آن مراد ما جز آن نباشد که خواری
کفر ایشان ببینیم و نعمت اسلام شکر کنیم وی گفت اگر اندر کلیسا توانید شد چنانکه چون بیرون
آیید تنی چند از ایشان با خود بدرگاه توانید آورد بروید و اگر نه مروید پس صومعه گی اگر بخرابات
شود خرابات صومعه وی گردد و خراباتی چون بصومعه شود صومعه خرابات او گردد یکی گوید از
مشایخ که من در بغداد میرفتم با درویشی آواز مغنیه شنیدم که میخواند شعر منی ان تکن حقا تکن
احسن المنی و الا فقد عشنا بها زمنا و غدا آن درویش نعره بزد و از دنیا شد و ماند این

ابو علی رودباری گوید درویشی را دیدم که با آواز مغنی مشغول گشته بود و من نیز گوش بنهادم
تا وی چه میگوید آن کس بصوتی حزین گفت امد کفی بالخضوع الی الذی جاد بالصنیع اکنون آن درویش
بانگی بکرد و بیفتاد چون نزدیک او شدم وی را مرده یافتم یکی گوید با ابراهیم خواص رحمة الله علیه
برای میرفتم اندر کوهی طربی اندر دلم پدیدار آمد بیتی برخواندم صح عند الناس انی
عاشق غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن ما فی الانسان شی حسن الا واحسن منه صوت حسن
مرا گفت ابراهیم که باز گوی این بیت باز گفتم وی بحکم تواجد قدمی چند بر زمین زد و
چون نگاه کردم آن اقدام وی چنان بود که بر سنگ فرو میرفت آنگاه بیهوش بیفتاد
چون بهوش باز آمد مرا گفت من اندر روضه بهشت بودم و تو ندیدی و از این جنس
حکایات بیش از آن است که این کتاب آنرا محتمل باشد و من اندر معاینه درویشی
دیدم اندر جبال آذربایجان میرفت متفکر و با خود این بیتها را
میگفت والله ما طلعت شمس ولا غربت الا وانت منی قلبی و وسواسی ولا
جلست الی قوم احدثهم الا وانت حدیثی بین جلاسی ولا ذکرتک محزونا ولا طربا
الا وحبک مقرون بانفاسی ولا هممت بشرب الماء من عطش الا رایت خیالا منک
فی الکاس فلو قدرت علی الاتیان زرتکم سحبا علی الوجه او مشیا علی الراس

فصل

از سماع این متغیر شد و زمانی پشت بسنگی نهاد و جان بداد رحمة الله علیه
و گروهی از مشایخ این طایفه شنیدن قصاید و اشعار و خواندن قرآن بالحان چنانکه
حروف آن از حد خود بیرون شود کراهیت داشته اند و هم مریدان را حذر فرموده اند

و خود بسیار گروه اندر آن غلو نموده اند و ایشان بر جهند کرده اند و هر یکی را از ایشان
علتی دیگر است که وی از آن احتراز کند که اندر تحریم آن روایات آورده اند و اندر آن متابع
سلف صالح شده و بدیشان تقلید کرده چنانکه زجر کردن پیغمبر صلی الله علیه و سلم شیرین کنیز
حسان بن ثابت را از غنا کردن و دره زدن عمر رضی الله عنه مر آن صحابه را که غنا
میکردند و انکار کردن علی کرم الله وجهه بر معاویه بدانچه کنیزکان مغنیه داشت و
منع کردن وی مر حسن را رضی الله عنه از نظاره آن زن حبشه که غنا میکرد و گفتی که او
قرین شیطانست و مانند این و نیز گویند که دلیل بر کراهیت ما آنست که
اجماع امت اندر زمانه ما و پیش از ما بر آنکه آن کراهیت است تا آنکه گروهی حرام مطلق
گویند و اندرین معنی از ابو الحارث بنانی روایت کنند که من اندر سماع کاری بجد بودم
شبی یکی بدر صومعه من آمد و گفت جماعتی از طلاب درگاه حق مجتمع شده اند و بدیدار
شیخ مشتاق اند اگر افضال کند و رنجه شود گفتم برون آمدم و بر اثر وی برفتم تا بجمعی
رسیدم که حلقه زده بودند و پیری اندر میان ایشان مرا اکرامی کردند و
و آن پیر گفت اگر اجازت باشد بیتی برخوانند من اجابت کردم و کسی بالحانی خوش بیتی چند خواند
که اندر فراق گفته بودند و ایشان جمله بتواجد برخاستند
و نعره ها زدند و اشارتهای لطیف میکردند و من متعجب حال ایشان مانده بودم و در خوشی
وقت ایشان بودم تا صبح نزدیک آمد آنگاه آن پیر مرا گفت ایها الشیخ مرا نپرسی که تو
کیستی و گروه که اند گفتم حشمت تو مرا از سوال باز داشته و در کتب لو خود عزازیل

خوشی مر

الیوم

اکنون اهل بیت وی و این جمله فرزندان وی اند و اندرین نسبتی چنانکه هستم مرا
دو فایده باشد یکی آنکه مصیبت فراق خود دارم و ایام دولت را یاد کنم و دیگر
آنکه بار سماع دیگران را از راه نبرم و اندر غلط نیفکنم و گفت ارادت جمله از
آنکه او از دل من محو شد و منکه علی بن عثمان جلابی ام از شیخ ابو العباس الاشقانی
شنیدم که گفت روزی اندر مجمعی بودم که گروهی سماع میکردند و دیوان عوام برهنه اندر
میان ایشان بازی میکردند و اندر حالت ایشان میدیدند و ایشان بدان گرم ترمیشدند
و گروهی دیگر اند که از خوف و خطره مریدان که اندر بلا و بلیات بیفتند و عوام ایشان
تقلید نکنند و از سر آن بر سر معصیت بنایند و هوا از ایشان قیمت بگیرد و عزیمت
هوس صلاح ایشان را فسخ نکنند که آن معرض بلا و مایه فتنه است سماع نکردند و
در میان ایشان هم ننشستند و از جنید رضی الله عنه می آید که مریدی را گفت که اندر
حال ابتدا از توبه او که اگر سلامت وقت خواهی و رعایت توبه کنی اندر سماع که قیمان
کنند منگر و خود را از اهل آن مدان تا جوانی چون پیر شوی مردمان را بجور بره کار
ملکی و گروهی گفتند که اهل سماع بر دو گروه اند یکی آنکه لاهی باشند و دیگر آنکه الهی
باشند ملاهی در محل فتنه باشند از آن نه ترسند الهی بریاضات و مجاهدات و انقطاع
دل از مخلوقات و اعراض سر از مکونات فتنه از خود دور کرده باشند و از آن ایمن
شده چون ما نه ازین گروه باشیم و نه از آن گروه بهتر آن باشد که بدان مشغول شدن
بچیزی که موافق وقت ما است اولیتر گروهی دیگر گفتند چون عوام را اندر سماع فتنه

است و از شنیدن ما اعتقاد مردمان مشوش شود و از درجهٔ ما اندر آن محجوب
و بیچاره گرفتار شوند پس عامه را شفقت کنیم و مر خاصه را نصیحت کنیم و بر وی غیرت
و ستم از آن بداریم و این طریق پسندیده است و گروهی گفتند که پیغمبر گفت صلعم من حسن
اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه دست از چیزی بداریم که از آن گزیر است ازین جمله لا یعنی
مشغول شدن تضییع وقت باشد و وقت دوستان با دوستان عزیز باشد نباید
نباید که ... و گروهی دیگر گفتند از خواص که سماع خبر است و لذت آن یافت مراد و این
کار کودکان باشد که اندر عیان خبر را چه مقدار بود پس کار مشاهده دارد این است احکام
سماع که یاد کردیم بر وجه اختصار اکنون اندر وجد و وجود و تواجد بابی
مرتب کنیم به توفیق الله تعالی **باب الوجد والوجود والتواجد** بدانکه وجد و وجود
مصدراند یکی به معنی اندوه و دیگر به معنی یافتن و فاعل هر دو چون یکی باشد و جز به مصدر
فرق نتوان کرد میان ایشان چنانکه گویند وجد یجد وجوداً و وجداً چون بیافت
و وجد یجد وجداً چون اندوهگین شد و وجد یجد جدة چون توانگر شد و وجد یجد موجدة
چون در خشم شد و فرق این جمله به مصادر بود نه به افعال و مراد این طایفه از وجد
و وجود اثبات دو حال باشد که مر ایشان را پدیدار آید اندر سماع یکی مقرون اندوه
باشد و دیگر وصول یافت مراد و حقیقت اندوه فقد محبوب و منع مراد باشد و حقیقت یافت
حصول مراد و فرق میان حزن و وجد آن بود که حزن نام اندوهی بود که اندر
نصیب خود باشد و وجد نام اندوهی باشد که اندر نصیب غیر بود بر وجه محبت و این همه تغیرات

جمله

جمله صفت طالب است و حق لا یتغیر و کیفیت وجد اندر تحت عبارت نیاید از آنچه آن الم است
اندر معاینه و الم را بقلم بیان نتوان کرد پس وجد سری باشد میان طالب و مطلوب که بیان اندر
کشف آن غیبت بود و کیفیت وجود شان و اشارت درست نیاید از آنچه آن طرب اندر مشاهده
و طرب را بطلب اندر نتوان یافت پس وجود فضلی باشد از محبوب بمحب اشارت از حقیقت آن
معزول بود و نیز دیگر وجد اصابت المی باشد مر دل را یا از فرح یا از ترح یا از تعب یا از
طرب و وجود از آلت غمی از دل و مصادفت مراد آن و صفت واجد اما حرکت بود اندر غلیان
شوق اندر حال حجاب و اما سکون اندر حال مشاهدت اندر حال کشف اما زفیر و اما نفیر و اما حنین
و اما انین و اما عیش و اما طیش اما کرب و اما طرب و مختلف اند مشایخ تا وجد تمامتر یا وجود
گروهی گویند که وجود صفت مریدان است و وجد نعت عارفان و چون درجهٔ عارفان از مریدان
بلندتر بود باید که صفت ایشان از آن کاملتر بود از آنچه هر چیزی که اندر تحت یافت اندر آمد مدرک
اندر روش بود صفت جنس است از آنچه ادراک حد اقتضا کند و خداوند تعالی بی حد است پس آنچه بنده
یافت هیچ چیز نبود و آنچه نیافت طالب طلب آن بود اندر آن منقطع شود و از طلب آن عاجز
واجد آن حقیقت حق باشد و گروهی گویند که وجد حرقت مریدان باشد و وجود تحفهٔ محبان
و درجهٔ محبان بلندتر از آن مریدان باید تا آرام با تحفه تمامتر باشد از حرقت اندر طلب
و این معنی کشف نکنی مگر اندر حکایت و آن این است که روزی شبلی اندر غلیان حال خود به نزدیک جنید
اندر آمد وی را یافت اندوهگین گفت ما لک ایها الشیخ چه بوده است جنید گفت من طلب وجد شبلی گفت لا
بل من وجد طلب یکی از مشایخ اندرین سخن گفته اند از آنچه یکی شان از وجود اشارت داد و آن دیگری

بوجد که بنزدیک من معتبر قول جنید است از آنچه چون بنده بشخصیت مغلوب وار حسن او
اندوه او در آنکه واندر ین معنی سخن رفته است اندرین کتاب و متفق اند مشایخ رضی الله عنهم
که سلطان علم قوی تر باید از سلطان وجد از آنچه چون قوت مر سلطان وجد را باشد واجد
بر محل خطر بود و چون قوت مر سلطان علم را باشد عالم در محل امن بود و مراد از جمله آنست
که اندر همه احوال باید تا طالب متابع علم و شرع باشد که چون بنده اندر وجد مغلوب شود خطاب از وی
برخیزد و چون خطاب برخاست ثواب و عذاب برخیزد و چون ثواب و عقاب برخاست کرامت
و اهانت برخیزد آنگاه حکم وی حکم مجانین بود نه از آن اولیا و مقربان و چون سلطان
علم غالب باشد بر سلطان حال بنده در کنف اوامر و نواهی بود و اندر سراپرده عز محمود
مذکور و همیشه مشکور و باز چون سلطان حال غالب بود بر سلطان علم بنده از حدود خارج
بود و از امر خطاب محروم ماند اندر محل نقص خود اما معذور و اما مغرور و این معنی بعینه
قول جنید است که گفت راه دو است یا بعلم یا بروش و روش بی علم اگرچه نیکو بود
جهل و نقص باشد و علم اگرچه بی روش بود عز و شرف از آن بود که بو یزید گفت کفر اهل
الهمة اشرف من اسلام اهل المنیة بر اهل همت کفر و کفران صورت نگیرد اما اگر تقدیر کنند
اهل همت با کفر کامل تر باشد از اهل منیت با ایمان و جنید مر شبلی را گفت الشبلی سکران و لو
افاق من سکره لجی ء منه امام ینتفع به و اندر حکایات مشهور است که جنید و محمد بن مسروق
و ابو عباس بن عطا مجتمع بودند قوال بیتی میخواند ایشان تواجد میکردند و جنید ساکن بود
گفتند ایها الشیخ ترا ازین سماع هیچ نصیب نباشد و بر خواند قول الله تعالی و تحسبها جامدة

وی ترسی است با تواجد تکلف لیکن اندر اثبات وجد و آن عرضی که اندر احکام و شواهد
حق باشد بر دل و اندیشهٔ اتصال و تمنی روش مردان و گروهی اندر آن مترسمند که
تقلید کرده اند بحرکات ظاهر و ترتیب رقص و تزیین اشارات ایشان و این حرام محض باشد
و گروهی محقق اند که مرادشان اندر آن طلب احوال و درجهٔ ایشان است نه حرکات و رسوم
و پیغمبر صلعم من تشبه بقوم فهو منهم و نیز گفت اقرأوا القرآن فابکوا وان لم تبکوا
فتباکوا پس بتکلف هم گریه کنید و این خبر ناطق است مر اباحت تواجد را از آن بود که
آن پیر گفت رضی الله عنه هزار فرسنگ بدروغ بروم تا یک قدم از آن بصدق آید و سخن
اندرین باب بیش از آنست اما من برین اختصار کردم والله اعلم **باب الرقص**
و ما یتعلق به بدانکه اندر شریعت و طریقت مر رقص را هیچ اصلی نیست از آنچه آن لهو بود
باتفاق همه عقلا چون بجد باشد و لغو چون بهزل بود و هیچ کس از مشایخ آن را نستوده اند
و اندر آن غلو نکرده اند و هر اثری که اهل حشو اندر آن بیارند آن همه باطل بود و چون
حرکات وجدی و معاملات اهل تواجد بدان ماند بودست گروهی از اهل هزل بدان
تقلید کرده اند و اندر آن غلو کرده و از آن مذهبی ساخته اند و من دیدم از عوام
گروهی که می‌پنداشتند که مذهب تصوف جز این نیست آن را بر دست گرفتند و گروهی اصل
آن را منکر شده اند و در جمله پای بازی بشرع و عقلا زشت باشد از جمله مردمان و محال
باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مر دل را پدیدار آمد و خفقانی بر سر
سلطان شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پدیدار کرد و ترتیب و رسوم برخاست

ان اضطراب که بیدار آید نه رقص باشد نه پای بازی بود نه طبع پروردن که جان
گداختن بود و سخت دور افتد آنکس که این طریق صواب آنرا رقص خواند و این حال
که بفعل ایشان ... هر کس بیان نتوان کرد من لم یذق لا یدری النظر الی الاحداث
و اندر جمله نظاره کردن اندر احداث و صحبت داشتن با ایشان محظورست و مجوز
این کافر باشد و هر اثر که اندرین آرند باطلات و جهالات بود و من دیدم جهال
گروهی به تهمت آن با اهل این طریقت منکر شدند و دیدم که ازین مذهب ساخته اند و
مشایخ جمله مر این را آفت دانسته اند و این اثر از حلولیان مانده است لعنهم الله
اندر میان اولیا خدای تعالی و متصوفه والله اعلم **باب الخرق** بدانکه خرقه کردن
جامه اندر میان این طایفه معتادست و اندر مجمعهای بزرگ که مشایخ بزرگ حاضر بودند
این کرده اند و من از علما گروهی دیدم که بدان منکر بودند و گفتند روا نباشد جامه درست
را پاره کردن و این فساد بود و این محال باشد که فسادی که مراد از آن صلاح بود
صلاح باشد و همه کسان جامه درست را ببرند و پاره کنند و باز بدوزند چنانکه آستین
و تنه و تیریز و جیب وار یکدیگر جدا کنند و باز بصلاح آرند و هیچ فرق نباشد میان
آنکه جامه را به صد پاره کنند و بر هم دوزند میان آنکه به پنج پاره کنند و به هم دوزند
با آنکه اندر هر پاره ازین راحت دل مومنیست و قضای حاجت از آن وی که بر رقعه
دوزد و هر چند که جامه خرقه کردن را اندر طریقت اصلی نیست و البته اندر سماع
اندر حال صحت نباید کرد که آن جز اسراف نباشد اما اگر مستمع را غلبه چنان گردد که

۱۷۱

خطاب از وی برخیزد و بیخبر کرده و معذور باشد چون یکی را حالی افتد اگر جماعتی بر موافقت
وی خرق کنند روا باشد و جملهٔ خرق اهل این طریق بر سه گونه باشد یکی آنکه درویش خود
خرقه کند و آن اندر حال سماع بود بحکم غلبه و دو دیگر آنکه جماعت وی را بحکم پیری
مقتدا جامه قربی را خرق کنند یکی اندر حال استغفار از جرمی و دیگر اندر حال سکر
اندر بیخودی و مشکلترین این جمله خرق سماع باشد و آن بر دو گونه باشد یکی مجروح و دیگر
درست و جامهٔ مجروح را شرط دو چیز باشد یا بدوزند و بدو باز دهند این جماعت یا بدو
دیگر ایثار کنند و یا هم تبرک را پاره پاره کنند و قسمت کنند اما چون درست باشد بنگریم
مراد آن درویش مستمع آن جامه چه بود اگر مراد قوال بود وی را باشد و اگر
مراد جماعت باشد مر او را اگر بی مراد افتاد بحکم پیر باشد تا چه فرمان دهد که جماعت را باید
داد تا خرق کنند و یا یکی از ایشان ایثار باید داشت یا قوال باید داد پس اگر قوال
را باشد مراد درویش را موافقت اصحاب شرط نبود از آنچه آن جامه بملک آن می‌شود
و آن درویش یا باختیاری داده باشد یا باضطراری دیگر را اندر آن هیچ موافقت نیست
پس اگر مراد جماعت بود یا بی مراد جدا شده است موافقت شرط باشد و چون
موافقت کرده شد نشاید که بقوال دهد که جامه درویشان اما روا بود که بی از آن ایشان
چیزی فدای آن کنند و جامه بدرویشان باز دهد و یا همه خرق کنند و قسمت کنند و اگر جامه
اندر حال غلبه افتاده است مشایخ اندرین مختلف اند بیشتر گویند که قوال را باشد بر موافقت
خبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت من قتل قتیلا فله سلبه جامه مقتول قاتل را بود و اگر

بقوال بدهند از شرط طریقت بیرون آیند و گروهی گویند باختیار و آلت چنانکه
اهل مذهب بعضی از فقها جز باذن امام جمعه مقبول قاعده اند هند ابنی جز کر مان هر
جامه بقوال ندهند اما اگر خواهد که بیرند هر کس را بروی حرج نباشد والله اعلم

باب آداب السماع

بدانکه شرط آداب سماع آن باشد که تا نیاید نکنند و مر آن را عادت
نسازند و دیر دیر کنند تا تعظیم آن از دل نشود و باید تا چون سماع کنند پیری حاضر بود
و جا از عوام خالی باشد و قوال با حرمت و دل از اشغال خالی و طبع از لهو نفور و تکلف
از میان برداشته و تا قوت سماع پدید نیاید شرط نباشد که اندر آن مبالغت کنند
و چون قوت گرفت شرط نباشد که از خود دفع کنند مر قوت را متابع باشند بدانچه اقتضا کند
اگر بجنباند بجنبند و اگر ساکن دارد ساکن باشند و فرق توانند کرد میان قوت طبع و حرکت
وجد و باید که مستمع را آن قدر آگاهی باشد که واردی حق را قبول تواند کرد و داد
آن بتواند داد و چون سلطان آن بر دل پدید آید بتکلف آن از خود دفع نکند و
چون وقت آن گسسته شود بتکلف جذب نکند و باید که اندر حال حرکت از کس
مساعدت چشم ندارد و کسی مساعدت کند منع نکند و اندر سماع کسی دخل نکند و وقت
او مشوش نکند و اندر وجد کار او تصرف نکند و مر وی را بدل نیت او نسنجد که آن از آن
بی برکتی بسیار باشد و باید که قوال اگر خوش خواند وی را نگوید خوش خواندی
و اگر ناخوش خواند و یا شعر ناموزون گوید که طبع را ناخوش آید نگوید که بهتر خوان
و بدل با وی خصومت نکند و وی را اندر میان نه بیند حواله بحق کند و درست کند

واگر گروهی را سماع گرفته باشد و دیگری را از آن نصیب نبوده باشد شرط نیست که آن صحو
اندر سکر ایشان ننگرد باید که بوقت خود آرمیده باشد و مر سلطان وقت را
تمکین کند تا برکات آن بدو رسد و مرا که علی بن عثمان الجلابی ام آن دوست‌تر دارم
که مبتدیان را بسماعها نگذارند تا طبع ایشان مشوش نشود که اندر آن خطرها
عظیم است و آفت مهین آنست که زنان از بامی یا از جایی دیگر بدرویشان ناظر باشند
اندر حال سماع ایشان و ازین معنی مستمع را حجابهای صعب افتد باید که اهل
احداث نیز در میان ایشان نشده باشند از بعد آنکه جهال متصوفه این جمله را
مذهب ساخته اند و صدق از میان برانداخته من استغفار میکنم از آنچه رفته است
بر من از اجناس این آفت و از استعانت میخواهم از خداوند تعالی تا ظاهر و باطن
مرا از آفات نگاه داراد و وصیت میکنم مر خوانندگان این کتاب را برعایت
و حکم این کتاب بالله التوفیق والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد
و آله و اصحابه اجمعین

بحمد الهی تمام رسید کتاب متبرکه المسمی بکشف المحجوب بتاریخ دوم ذی القعده روز جمعه
سنه ۱۲۲۸ الهجری که فقیر بسیار تقصیر علی عظیم اللهی ابن شاه الله ماه قدس سره ملکرام قریب
چهل جزو دیده چهار جزو که از آخر بود نقل که وصال کرد رسانید سبحان الله رقم از خط
مسکین تحریر نشد دو جهان زیر و زبر شد زیر و زبر نشد خامه بو قلمون در کف
اندیشه نیافت رنگ آخر شد و نیرنگ تو تقریر نشد هیهات هیهات هر چه گوی ای

دم بستم از آن پرده دیگر بر و بستم بدان آری هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق

آیم خجل باشم از آن فسبحان من تفرد فی طوله امید از ناظران و خوانندگان

آنست که کاتب و مصنف و مالک را بدعای خیر یاد آرند غرض

نقشی است که ما یاد بماند که هستی را نمی بینم بقایی مگر

صاحب دلی روزی برحمت کند بر حال

این مسکین دعائی اللهم

صل علی محمد و آله

الفقیر حسنه

وجی له

